

آداب دیکتاتوری

آداب دیکتاتوری

کیش شخصیت در قرن بیستم

خرد و حکمت زندگی ۷

نویسنده: فرانک دیکوتر

مترجم: مسعود یوسف حصیرچین

نشر گمان

**به امید ایرانی آزاد
و کشوری آباد
مردمی با دل‌های شاد شاد
و زندان‌های خالی
و عاری از ظلم و بیداد**

سعید فرهادی

آداب دیکتاتوری | یادداشت مجموعه

یادداشت مجموعه

کتاب‌های این مجموعه فلسفه را ساده نمی‌کنند بلکه از ابهتِ هراس‌آور فلسفه می‌کاهند. پیشنهادهایی هستند برای «تفکر»، دعوت به اندیشیدن در زندگی روزمره و تأمل در مسائلی که هرروزه با آن مواجهیم، اندیشیدن به غایت و معنای زیستن، لذات دنیا، تنهایی، عشق، دوستی و غیره. می‌خواهیم کتاب‌ها نقطه‌ی عزیمتی باشند برای فکر کردن به پرسش‌های ازلی ابدی انسانی و همچنین تعمق در خوشی‌ها و مصائب انسانی که در این گوشه‌ی جهان و در این جای تاریخ پدیدار شده است.

بازجستن معنای زندگی و اندیشیدن پیرامون چگونه‌زیستن قدمتی کهن دارد. ویل دورانت در تاریخ تمدن می‌نویسد اولین چیزی که پارسیان به فرزند می‌آموختند هنر زندگی بود. بگذارید از «باب برزویه طیب» در کلیله و دمنه نقل کنیم که، هزاروپانصدسال پیش، بعد تکاپوهای فراوان نوشت: «نعمت‌های این جهانی چون روشنایی برق بی دوام و ثبات است» و «بباید شناخت که اطراف عالم پربلا و عذاب است» و «کارهای زمانه میل به ادبار دارد، و عدل ناپیدا و جور ظاهر، و علم متروک و جهل مطلوب.»

داستان این است که برزویه طیب، سرآمد طیبیان ایران، پس از سال‌ها طبابت و ترجیح ثواب آخرت بر کسب ثروت و شهرت، می‌شود که در کوه‌های هند گیاهانی است که چون با نسبتی دقیق و رازآمیز به هم بیامیزند اکسیر حیات حاصل شود، پس در سودای این اکسیر از انوشیروان رخصت می‌خواهد و راهی هند می‌شود. در آنجا هرچه می‌کوشد پنهانی از راز اکسیر سر در بیاورد موفق نمی‌شود. تا سرانجام پیر خردمندی راز اکسیر حیات را بر او می‌گشاید: این افسانه یک تمثیل است؛ در پی دارو مباحش، «کوه‌ها» همانا مردان خردمندند، «گیاهان» را بگير همان کتاب‌های ایشان، و «مرگ» چیزی جز نادانی نیست، و «حیات» و «زنده‌شدن» نیز همان آگاهی و خرد است، یعنی آن اکسیر حیات همان دانشی است که حکیمان خردمند در سخن و کتاب‌هایشان ثبت کرده‌اند.



آداب دیکتاتوری
کیش شخصیت در قرن بیستم

فرانک دیکوتر

مسعود یوسف حصیرچین



در بازگشت از سفر هند است که کتاب کلبه و دمنه را برای زبان فارسی هدیه می‌آورد، و در «باب برزویه طیب» جست‌وجوهای فلسفی‌اش و سرنوشت روحی خودش را (نقل به مضمون و با اندکی تلخیص) چنین شرح می‌دهد:

چون در هند سخن آن پیر شنیدم، تأمل کردم. دیدم هیچ طبیعی نمی‌تواند جسم انسان را سلامت ابدی ببخشد، پس طبابت پیش چشمم خوار شد و در پی معنای زندگی و خوشبختی و حقیقت برآمدم چندان که سال‌ها در میان اصحاب حکمت و ادیان جست‌وجو کردم. و حیران بماندم میان آن‌ها، بدیدم «اگر در حیرت روزگار گذرانم» فرصت عمر از دست برود و «ناساخته رحلت باید کرد»، چون مجادله پیروان طریقت‌ها و ستیزشان را می‌دیدم سرگشته بودم. روزی آخر با خود گفتم ای دل! دریا که اگر در این وادی حیرت بمانی به هیچ منزل نرسی، و «راه مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم»، یعنی مرگ بیاید و از هدف بازمانده باشی «چنانکه هر دو جهان از دست بشود». پس آن وقت دانستم بایستی جوهر طریقت‌ها و حکمت‌ها را اختیار کنم؛ از خشم دوری جویم. قتل نفس نباید کرد. دزدی و خیانت و شهوت نکوهیده است. دروغ نباید گفت. آحدی را رنج و عذاب نرسانم. فحش و بهتان روا ندارم. بد کسی را نخواهم. از صحبت بدطینتان دوری کنم... و آخر سر «چون فکرت من بر این جمله به کارهای دنیا محیط گشت، بشناختم که آدمی شریف‌تر خلاق و عزیزتر موجودات است، و قدر آیام عمر خویش نمی‌داند»...

خواننده ممکن است خواندن این کتاب‌ها را به امید یافتن پاسخ‌های روشن آغاز کند؛ پاسخی برای مسئله تنهایی‌اش، چرایی مرگ، منشأ ملال و دلزدگی، یا اینکه دوستی‌ها چرا ناپایدارند و مبهم، یا به دنبال راه برو رفتی از تنگنای اخلاقی باشد که هر روز لحظاتی با آن‌ها روبرو می‌شود... اندیشیدن به همین‌ها فلسفه را و بخشی از ادبیات را پدید آورده است؛ اما انتظار اینکه کتابی یا کسی در چند صفحه یا فلان تعداد نکته به ما بگوید چطور زندگی کنیم و چگونه خوشبخت شویم، در واقع یکجور انکار مسئولیت شخصی انسان است. پاسخی قطعی و ابدی که مناسب حال همه کس باشد وجود ندارد. کتاب‌هایی که چنین مدعاهایی دارند فریبکارند. کتاب‌های این مجموعه نسخه نمی‌پیچند و سپاه‌های از اعمال نیک و بد پیش روی شما نمی‌گذارند؛ بلکه می‌خواهند به فهم بهتر زندگی و پرسش‌ها و تجربه‌هایمان کمک کنند؛ چراغی بی‌فروزد تا در این اتاق تاریک زندگی و در لحظات دشوار، درکمان از پرسش‌های بی‌پایان انسانی روشن‌تر شود؛ بدانیم فیلسوفان و حکیمان جهان به این پرسش‌ها چطور فکر کرده‌اند؛ تا با فهم دقیق‌تر و دید بازتر در زندگی‌مان تصمیم بگیریم؛ مسئولیت تصمیم‌مان را شجاعانه برعهده بگیریم و با عواقب تصمیم‌هایمان آگاهانه روبرو شویم.

به چه کار می‌آید فلسفه اگر نتواند کمک کند تا به پرسش‌های زندگی‌مان فکر کنیم یا بتوانیم از زندگی‌مان پرسش‌های جدید و جدی‌تری طرح کنیم؟ و مگر می‌ارزد که آدمی عمری بر سر خواندن فلسفه بگذارد اگر فلسفه نتواند در فهمیدن سرشت جهان جدید و دشواری‌های انسان بودن یاری‌مان دهد...

مجموعه «خرد و حکمت زندگی» ادامه دغدغه‌ای است که نشر گمان را پدید آورده است: ساختن زمینه‌ای برای خوانندگان کتاب تا بتوانند به زندگی و خوشی‌ها و مصائب آن بیندیشند. این هدف با انتشار مجموعه «تجربه و هنر زندگی» به سرپرستی آقای خشایار دیهیمی آغاز شد و مجموعه حاضر همان دغدغه را دنبال می‌کند. بعضی کتاب‌ها نه فلسفه که روایت‌های زندگی‌اند. کتاب‌هایی هم به مسائل انسان امروز اختصاص دارند که فهمیدن‌شان کمک می‌کند تصمیم‌های بهتری بگیریم: چیزهایی مثل اینترنت، کلان داده‌ها، تصمیم عقلانی در جهان تبلیغات، هویت‌های برساخته در شبکه‌های اجتماعی و از این قبیل. و در آخر اینکه کوشیده‌ایم زبان ترجمه‌ها آن‌چنان که سعدی می‌گوید «به فهم نزدیک و از تکلف دور» باشد، امیدواریم از پس این وعده‌ها و کارها برآییم.

تحریریه نشر گمان

«پس قبل از هر چیز یکی از امیال مشترک همه آدمیان را خواست؛ آرزویی مداوم و سیری ناپذیر برای کسب قدرتی پس از قدرت دیگر، که فقط با مرگ به پایان می‌رسد. و عامل این امر همواره آن نیست که آدمی در آرزوی کسب شادی و لذتی شدیدتر از شادی و لذت فعلی است، یا این که نمی‌تواند به داشتن قدرتی معتدل و محدود قانع و خرسند باشد؛ بلکه علتش این است که آدمی نمی‌تواند بدون کسب قدرت بیشتر، قدرت فعلی‌اش را که لازمه بهزیستی است تضمین کند.»

توماس هابز

لویاتان

«بهتر آن است که بیش دوستان بدانند تا از ما بترسند یا آن که بیش بترسند تا دوستان بدانند؟ پاسخ این است که هر دو. اما داشتن این هر دو حال با هم دشوار است، پس می‌باید یکی از آن دو را برگزید، و همان به که بیش بترسند تا دوست بدانند... آدمیان را از خفیف کردن آن کس که بخواهد در دل ایشان جایی داشته باشد، باکی نیست؛ اما از پایین کشیدن آن کس که از وی هراسی به دل داشته باشند بی‌مناک‌اند. زیرا پستی نهاد مردم سبب می‌شود که پیوند مهر را هر زمان که به سودشان باشد بگسلند. اما هراس به معنای ترس از عقوبت است و این چیزی نیست که مردمان از یاد ببرند.»

نیکولو ماکیاوولی

شهریار

پیشگفتار

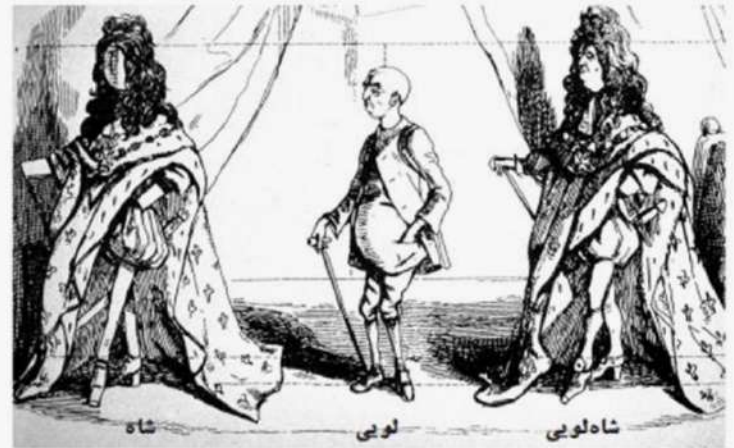
در سال ۱۸۴۰، رمان‌نویس طنزپرداز، ویلیام میک تکرلی^۱، که در هجو قدرتمندان شهرتی بهم زده بود، کاریکاتوری از لویی چهاردهم منتشر کرد. در سمت چپ تصویر، رخت‌آویزی به چشم می‌خورد که شمشیر پادشاه، خز قاقم و شنل زنبق‌نشانش، کلاه‌گیسش با موهای پُرفرخورده و کفش‌هایش با پاشنه‌هایی اشرافی را تن آن کرده‌اند. در مرکز تصویر، خود مرد دیده می‌شود: لویی بیچاره با لباس راحتی، پاهای نی‌قلیانی، شکمی برآمده و سری تاس، لخت و بی‌دندان. اما در سمت راست، شاه لویی مغرور با لباس و تشریفات کامل ظاهر می‌شود. تکرلی لباس‌های شاه شاهان را درآورده بود تا آن مرد ضعیف و حقیر را بدون آرایش قدرت نشان دهد:

«در نتیجه، این آرایشگران و کفاشان اند که خدایانی را که می‌پرستیم به وجود می‌آورند.» (۱)
 «L'État, c'est moi» جمله‌ای است که این پادشاه قرن هفدهمی به زبان می‌آورد: «من حکومت هستم». از دید لویی، او فقط به خدا جواب پس می‌داد. او حاکم تمام‌عیاری بود که بیش از هفتاد سال از قدرت استبدادی‌اش استفاده کرد تا اشراف را ضعیف، و دولت را متمرکز کند و کشورش را به زور اسلحه گسترش دهد. او حتی خودش را «پادشاه خورشید» معرفی کرد که مصون از خطاست و همه چیز به دور او می‌چرخد. او اطمینان یافت که از هر طریق ممکن ستایش می‌شود، با مدال، نقاشی، سردیس، تندیس، ستون‌های یادبود و طاق‌های پیروزی در سرتاسر قلمرو خویش. شاعران، فیلسوفان و مورخان رسمی از دستاوردهایش تجلیل می‌کردند و او را به عنوان عالم و قادر متعال می‌ستودند. این پادشاه قدرقدرت شکارگاهی سلطنتی در جنوب غربی پاریس را به کاخ ورسای تبدیل کرد، کاخ یادبودی با ۷۰۰ اتاق و املاکی وسیع. جلسات دربار آنجا برگزار می‌شد و درباریان باید برای کسب امتیاز از او با هم رقابت می‌کردند.

(۲)

لویی چهاردهم استاد نمایش سیاسی بود اما همه سیاستمداران، تا حدی، به تصویرشان اهمیت می‌دهند. لویی شانزدهم، از نوادگان پادشاه خورشید، را پس از انقلاب ۱۷۸۹ به گیوتین سپردند و مفهوم حق الهی با او دفن شد. به باور انقلابیون حق پادشاهی در اختیار مردم بود، نه خدا. در دموکراسی‌هایی که رفته‌رفته طی دو قرن بعد ظهور کردند، رهبران فهمیدند که باید به دنبال جلب نظر رأی‌دهندگان باشند. آنهایی که می‌توانستند پای صندوق‌های رأی از قدرت خلعتشان کنند.

البته، در کنار صندوق رأی، راه‌های دیگری هم برای به‌دست‌آوردن قدرت وجود داشت. مثلاً می‌شد کودتا یا تقلب کرد. در سال ۱۹۱۷، لنین و بولشویک‌ها به کاخ زمستانی یورش بردند و دولت جدیدی اعلام کردند. بعدتر، کودتایشان را «انقلابی» الهام گرفته از اتفاقات سال ۱۷۸۹ جا زدند. چند سال بعد، در سال ۱۹۲۲، موسولینی در رم رژه‌ای ترتیب داد و پارلمان را مجبور کرد که قدرت را به او تحویل دهد. با این همه، همان‌طور که دیگر دیکتاتورها فهمیدند، قدرت عریان بالاخره تاریخ انقضایی دارد. برای حفظ قدرتی که با خشونت به دست آمده باید خشونت ورزید، اگرچه خشونت ممکن است ابزاری کم‌اثر باشد. دیکتاتور باید بر نیروهای نظامی، پلیس مخفی، گارد پروتترین^۲، جاسوسان، خبرچینان، بازجویان و شکنجه‌گران متکی باشد. اما بهترین راه تظاهر به این است که اجبار در واقع همان رضایت است. دیکتاتور باید ترس را به مردمش



W.M. Thackeray, *The Paris Sketch Book*, London: Collins' Clear-Type Press, 1840.

تلقین کند، اما اگر بتواند آنان را وادارد که ستایشش کنند احتمالاً مدت بیشتری دوام خواهد آورد. خلاصه، تناقض دیکتاتور مدرن این است که باید توهم حمایت عمومی را به وجود بیاورد. در طول قرن بیستم، صدها میلیون نفر برای دیکتاتورهایشان هورا کشیدند، حتی آن هنگام که در مسیر بردگی حرکت می‌کردند. در جای جای کره زمین، چهره دیکتاتورهای روی بیلوردها و ساختمان‌ها نمایان شد و تصاویر این چنینی در تمام مدارس، ادارات و کارخانه‌ها هم به چشم می‌خورد. مردم عادی باید به تصویر دیکتاتور تعظیم می‌کردند، از کنار تندیسش رد می‌شدند، آثارش را از بر می‌خواندند، نامش را گرامی می‌داشتند و نبوغش را می‌ستودند. فناوری‌های مدرن، از رادیو و تلویزیون تا پوستر، نشان و سردیس، دیکتاتورها را چنان در همه جا می‌حاضر نشان می‌داد که در زمانه لویی چهاردهم خواش را هم نمی‌دیدند. حتی در کشورهای کوچکی مانند هایتی، هزاران نفر مجبور بودند به‌طور منظم رهبرشان را بستایند، جلو کاخ ریاست جمهوری رژه بروند و تشریفاتی را که در کاخ ورسای انجام می‌شد در مقیاس کوچک‌تر انجام دهند.

در سال ۱۹۵۶، نیکیتا خروشچف به تفصیل از دوران حکومت وحشت و ترور استالین سخن گفت و او را تقبیح کرد. خروشچف آنچه را به‌زعم او «تملق مشمئزکننده» و «جنون بزرگی» استاد سابقش بود «کیش فرد» نامید. این عبارت در زبان انگلیسی به «کیش شخصیت» ترجمه شد. هر چند این مفهومی نیست که یکی از دانشمندان علوم اجتماعی ابداع کرده و به‌دقت به آن پرداخته باشد، اما از نظر بیشتر تاریخ‌دانان خیلی هم مناسب است. (۳)

هنگامی که لویی چهاردهم کودک بود، اشراف‌زاده‌ها می‌خواستند قدرت پادشاهی را محدود کنند و در نتیجه فرانسه درگیر شورش‌های فراوان شد. آنان ناکام ماندند اما اثر عمیقی بر شاه جوان گذاشتند و او تا پایان عمر از شورش می‌ترسید. پس مرکز قدرت را از پاریس به ورسای منتقل کرد و اشراف‌زاده‌ها را مجبور کرد در مجالس مجیزگویی شرکت کنند تا شاهد رقابتشان در جلب نظر ملوکانه باشد.

دیکتاتورها هم از مردم خودشان می‌ترسیدند، اما بیش از آنان از نزدیکان مجیزگویانشان هراس داشتند. آنها ضعیف بودند. اگر قوی بودند که اکثریت انتخابشان می‌کرد. در عوض، تصمیم گرفتند میان‌بری بزنند که بیشتر اوقات از روی جنازه رقیبانشان می‌گذشت. اما اگر آنها توانسته‌اند قدرت را در دست بگیرند، پس سایرین هم می‌توانند و این احتمال وجود دارد که از پشت خنجر بخورند. معمولاً بعضی از حریفان به همان اندازه بی‌رحم بودند. موسولینی تنها یکی از چند رهبر فاشیست مشهور بود و پیش از رژه رم در سال ۱۹۲۲ با شورش در میان درجه‌داران مواجه شد. استالین در قیاس با تروتسکی کم‌اهمیت‌تر می‌نمود. مانو، دهه ۱۹۳۰، بارها به‌دست رقبای قدرتمندترش خلع مقام شد. در سال ۱۹۴۵، اتحاد جماهیر شوروی، کیم ایل‌سونگ را به ملتی تحمیل کرد که میل چندانی به او نداشت و او در محاصره رهبران کمونیستی بود که سابقه فعالیت زیرزمینی بسیار درخشان‌تری نسبت به او داشتند.

برای یک دیکتاتور راه‌های بسیاری هست که بتواند به قدرت چنگ بزند و از شر رقیبانش خلاص شود. تصفیه‌های خونین، فریب و تقلب و تفرقه‌انداختن و حکومت کردن فقط بعضی از این راه‌ها هستند. اما در بلندمدت، کیش شخصیت کارآمدترین راه است. این کیش متحدان و رقبا را به یک اندازه خوار می‌کند، وادارشان می‌کند به واسطه تبعیت عمومی سبقت بجویند.

بیش از هر چیز، دیکتاتور آنها را مجبور می‌کند که در برابر همه ستایشش کنند و با این کار از همه یک دروغگو می‌سازد. وقتی همه دروغ بگویند، دیگر کسی نمی‌داند چه کسی دروغ گفته یا نگفته است و پیدا کردن همدست برای کودتا دشوارتر می‌شود.

کیش شخصیت را چه کسی ساخت؟ شرح‌حال نویسان، عکاسان، نمایشنامه‌نویسان، آهنگ‌سازان، شاعران، سردبیران و طراحان رقص. وزارت‌های قدرتمند پروپاگاندا و گاهی اوقات تمام شاخه‌های صنعت. اما مسئولیت اصلی به‌عهده خود دیکتاتورها بود. پزشک مانو تسه‌توگ در کتاب خاطراتش نوشته است «در دیکتاتوری، سیاست در شخصیت دیکتاتور آغاز می‌شود.» (۴) هشت دیکتاتوری که در این کتاب به آنها پرداخته می‌شود شخصیت‌های بسیار متفاوتی داشتند، اما خودشان بودند که تصمیمات کلیدی‌ای را گرفتند که به تجلیل از آنان منتهی شد. برخی بیشتر از سایرین مداخله می‌کردند. موسولینی، به روایتی، نیمی از وقتش را صرف این می‌کرد که خودش را فرمانروای عالم و قادر مطلق و لازم‌الوجود ایتالیا نشان دهد. علاوه بر مسئولیت اداره چندین و چند وزارتخانه. استالین پیوسته کیش خودش را هرس می‌کرد، آنچه را به نظرش ستایش مفرط می‌آمد کوتاه می‌کرد تا چند سال بعد، وقتی فکر می‌کرد زمانش رسیده است، از نو تکرار شود. چائوشسکو پیوسته خودش را تبلیغ می‌کرد. هیتلر نیز در سال‌های اول به تک‌تک جزئیات تصویرش توجه می‌کرد اما بعدتر، در قیاس با دیگر دیکتاتورها، بخش بیشتری از این کار را به دیگران سپرد. آنان، همگی از کلیه منابع حکومت برای تبلیغ خودشان استفاده می‌کردند. آنها حکومت بودند.

همه مورخان مرکز صحنه را به دیکتاتورها نمی‌دادند. مشهور است که یان کرشوا هیتلر را «غیرشخص (non-person)» توصیف کرد، مردی میان‌مایه که ویژگی‌های شخصی‌اش گویای جذابیت عمومی‌اش نیست. به باور او، نورافکن را باید بر «مردم آلمان» و درکشان از او انداخت. (۵) اما از کجا می‌شود نظر مردم را درباره رهبرشان دانست وقتی که همیشه آزادی بیان نخستین قربانی دیکتاتوری است؟ اکثریت مردم هیتلر را انتخاب نکردند و نازی‌ها در نخستین سالی که قدرت را در دست گرفتند، حدود ۱۰۰ هزار نفر را به اردوگاه کار اجباری فرستادند. گشتاپو و پیراهن‌قهوه‌ای‌ها و دادگاه‌ها کسانی را که به‌خوبی رهبرشان را تشویق نمی‌کردند بی‌درنگ به زندان می‌انداختند.

گاهی اوقات بیان سرسپردگی به دیکتاتور چنان خودجوش می‌نمود که ناظران بیرونی -و همین‌طور مورخان متأخر- آنها را واقعی می‌پنداشتند. یکی از مورخان اتحاد جماهیر شوروی به ما می‌گوید که کیش شخصیت استالین «کاملاً فراگیر بود و میلیون‌ها نفر از شهروندان شوروی، از همه طبقات، سنین و مشاغل و به‌ویژه شهرنشین‌ها، عمیقاً به آن باور داشتند.» (۶) این گزاره گنگ و ابطال‌ناپذیر است و صادق‌تر یا کاذب‌تر از گزاره متضادش نیست، میلیون‌ها نفر از شهروندان شوروی از تمام طبقات و مشاغل به کیش استالین باور نداشتند، به‌ویژه ساکنان روستاها. خواندن ذهن رهبر، حتی برای طرفداران دوآتشه‌اش هم ناممکن بود، چه برسد به کندوکاو در ذهن میلیون‌ها نفری که تحت نظارت شدید رژیم خودشان بودند.

دیکتاتورهایی که دوام آوردند مهارت‌های فراوانی داشتند. بسیاری در پنهان کردن احساساتشان خیره بودند. موسولینی خودش را بهترین بازیگر ایتالیا می‌دانست. هیتلر هم در اظهارنظری نسنجیده خودش را بزرگ‌ترین بازیگر اروپا

نامید. اما در زندگی تحت لوای دیکتاتوری، بسیاری از مردم عادی هم بازیگری را یاد می‌گرفتند. باید دستورات را لبخندزنان می‌پذیرفتند، راهبردهای حزب را طوطی‌وار تکرار می‌کردند، شعارها را فریاد می‌کشیدند و به رهبرشان درود می‌فرستادند. در یک کلام، باید توهم رضایت را می‌آفریدند. کسانی که نمی‌توانستند در این بازی شرکت کنند، جریمه، زندانی و گاهی اعدام می‌شدند.

مسئله این نبود که رعیت‌های کمی دیکتاتورشان را می‌ستودند، بلکه این بود که کسی نمی‌دانست چه کسی به چه چیزی باور دارد. هدف کیش شخصیت، نه قانع کردن افراد یا باوراندن چیزی به آنها، بلکه کاشت بذرهاى سردرگمی بود و تخریب عقل سلیم، تقویت فرمانبرداری، انزوای افراد و له کردن شرفشان. آدم‌ها مجبور بودند خودسانسوری کنند، بعدش هم دیگران را بپایند و کسانی را که در حرفه نمایش سرسپردگی به رهبر آنقدرها صادق به نظر نمی‌رسیدند تقبیح کنند. در زیر این ظاهر یک شکل گسترده، طیف وسیعی از مردم قرار داشتند، از کسانی که از صمیم قلب رهبرشان را ایده‌آل می‌پنداشتند - مؤمنان واقعی، فرصت‌طلب‌ها و اشاری‌ها تا افراد بی‌تفاوت، سرخورده و حتی متخاصم.

دیکتاتورها نه تنها در خانه محبوب بودند، بلکه خارجی‌ها نیز، از جمله روشنفکران برجسته و سیاستمداران بلندمرتبه، آنان را می‌ستودند. بعضی از بزرگ‌ترین متفکران قرن بیستم ترجیح دادند به نام خیر بزرگ‌تر چشم بر استبداد ببندند یا حتی آن را توجیه کنند و به حفظ دیکتاتورهای موردعلاقه‌شان یاری رسانند. تنها بخش کوچکی از این کتاب به این افراد اختصاص یافته است، چراکه پژوهش‌های عالی بسیاری به این موضوع پرداخته‌اند، از جمله اثر شگرف پائول هولندر. (۷)

از آنجا که کیش شخصیت باید واقعاً مردمی به نظر می‌آمد، جوری که انگار از قلب مردم جوشیده باشد، بی‌بربرگرد توأم با جادو و جمبل و خرافات بود. در بعضی کشورها رگه‌های مذهبی چنان قوی بود که احتمال داشت فرد باور به کیش شخصیت را نوع ویژه‌ای از پرستش سکولار تلقی کند. اما در تمام موارد، این احساس به‌عمد و از بالا القا شده بود. هیتلر خودش را مسیحی‌ای نشان می‌داد که با توده‌ها پیوندی اسطوره‌ای و شبه‌دینی برقرار کرده است. فرانسوا دووالیه تلاش‌های فراوانی کرد تا شمایل یک جادوگر را به خود بگیرد و شایعاتی درباره قدرت‌های ماورائی اش سرزبان‌ها انداخت.

در رژیم‌های کمونیستی به طور خاص، نوعی رنگ‌ولعاب سنتی هم لازم بود. دلیلش روشن بود: در کشورهایی مانند روسیه، چین، کره یا اتیوپی، که عمدتاً روستایی بودند، افراد کمی مارکسیسم‌لنینیسم را می‌فهمیدند. جذابیت رهبر به‌عنوان نوعی شخصیت مقدس، توفیق بیشتری داشت تا فلسفه سیاسی انتزاعی ماتریالیسم دیالکتیکی‌ای که فهمش برای روستاییان اکثراً بی‌سواد دشوار بود.

در دیکتاتوری‌ها، وفاداری به یک فرد مهم‌ترین چیز بود، حتی مهم‌تر از وفاداری به یک دین. هرچه باشد، ایدئولوژی ممکن است موجب تفرقه شود. مجموعه‌آثار (افراد) را می‌توان به شیوه‌های گوناگونی تفسیر کرد که باعث به‌وجود آمدن جناح‌های مختلفی بشود. بزرگ‌ترین دشمنان بولشویک‌ها، منشویک‌ها بودند و هر دوی آنها به مارکس‌کس قسم می‌خوردند. موسولینی ایدئولوژی را کنار گذاشت و به‌عمد فاشیسم را مبهم نگه داشت. قرار نبود مجموعه‌ای از قوانین دست‌وپایش را ببندند. به شهود گیرایش فخر می‌فروخت و بیشتر از غرایزش پیروی می‌کرد تا این که از جهان بینی منسجمی حمایت کند. هیتلر، مانند موسولینی، جز خودش و تمسک به ملی‌گرایی و یهودی‌ستیزی چیز چندانی برای ارائه نداشت.

این مسئله در رژیم‌های کمونیستی پیچیده‌تر بود، چراکه قرار بود مارکسیست باشند. با این همه، در این کشورها هم پرداختن افراطی به نوشته‌های کارل مارکس برای مردم عادی و

اعضای حزب بی‌احتیاطی به حساب می‌آمد. فرد در حکومت استالین، استالینیست بود، در حکومت مائو، مائوئیست و در حکومت کیم، کیمیست.

تعهد منگیستو به اردوگاه سوسیالیسم، خیلی فراتر از ستاره‌ها و پرچم‌های سرخ اجباری نمی‌رفت. در سرتاسر اتیوپی، پوست‌های تلیث مقدس، مارکس و انگلس و لنین، به چشم می‌خورد. اما این لنین بود که برای منگیستو جذابیت داشت، و نه مارکس. مارکس ایده‌برابری را پیشنهاد داده بود، اما لنین ابزاری برای به‌دست‌گرفتن قدرت ارائه کرده بود: پیش‌آهنگان انقلابی. به جای این‌که طبق ایده‌مارکس منتظر بمانند تا کارگران آگاهی طبقاتی به دست بیاورند و سرمایه‌داری را سرنگون کنند، گروهی از انقلابیون حرفه‌ای صفوف نظامی سختگیرانه‌ای را سازمان می‌دادند تا به انقلاب منجر شود و دیکتاتوری پرولتری‌ای تأسیس شود که گذار از کاپیتالیسم به کمونیسم را از بالا مهندسی کند و تمامی دشمنان ترقی را با بی‌رحمی حذف کند. شاید برای منگیستو اشتراکی‌سازی ایده‌ای مارکسیستی به حساب می‌آمد، اما بیش از هر چیز وسیله‌ای بود برای استخراج غلات بیشتر از روستا که به او اجازه می‌داد نیروهای نظامی‌اش را بسازد.

دیکتاتورهای کمونیست مارکسیسم را چنان دستکاری و وصله‌پینه کردند که دیگر نمی‌شد آن را بازشناخت. مارکس می‌گفت که کارگران جهان باید در انقلابی پرولتری متحد شوند، اما استالین مفهوم «سوسیالیسم در یک کشور» را پرورش داد که طبق آن، اتحاد جماهیر شوروی نخست باید خودش را تقویت، و سپس انقلاب را به خارج صادر می‌کرد. مائو هم مارکس را خوانده بود، اما به جای کارگران، دهقانان را سردمدار انقلاب خواند و عملاً نظریه‌مارکس را سر و ته کرد. کیم ایل‌سونگ به جای حفظ این باور که شرایط مادی نیروی اصلی تغییر تاریخی است، نقطه‌مقابل آن را پیشنهاد داد و ادعا کرد که مردم با تکیه بر روحیه خوداتکایی می‌توانند به سوسیالیسم واقعی دست یابند. در سال ۱۹۷۲، اندیشه رهبر کبیر وارد قانون اساسی شد و مارکسیسم به کلی از کره شمالی محو شد. با این همه، در تمامی موارد مفهوم لنینیستی پیش‌آهنگان انقلابی تقریباً دست‌نخورده باقی ماند.

در اکثر موارد، ایدئولوژی عملی ایمانی بود، آزمونی برای سنجش وفاداری. البته این به آن معنا نیست که دیکتاتورها جهان‌بینی یا مجموعه‌ای از باورها نداشتند. موسولینی به خودکفایی اقتصادی باور داشت و همیشه ورد زبانش بود. منگیستو به اریتره به‌عنوان استانی شورشی تعلق خاطر خاصی داشت و مطمئن بود که جنگ سرسختانه تنها راه است. اما در نهایت، ایدئولوژی همانی بود که دیکتاتور می‌گفت و فرمان دیکتاتور ممکن بود در طول زمان تغییر کند. او قدرت را شخصی و کلامش را به قانون تبدیل می‌کرد.

دیکتاتورها به مردمشان دروغ می‌گفتند اما آنها به خودشان هم دروغ می‌گفتند. بعضی با اطمینان خاطر از نبوغشان، در دنیای خودشان غرق شدند. بعضی دیگر بی‌اعتمادی دیوانه‌واری به همراهانشان پیدا کردند. همه دیکتاتورها در محاصره افراد چاپلوس بودند. آنان مدام یا گرفتار تکبر بودند یا پارانویا و در نتیجه به تنهایی تصمیماتی می‌گرفتند که پیامدهای مخربی داشت و جان میلیون‌ها نفر را می‌گرفت. در میان دیکتاتورها، اندک افرادی بودند که کاملاً ارتباطشان را با واقعیت از دست دادند، از جمله هیتلر در سال‌های پایانی‌اش و البته چائوشسکو. اما بسیاری هم موفق شدند. استالین و مائو به دلایل طبیعی مردند و کاری کردند

که دهه‌ها مورد ستایش قرار گیرند. دووالیه توانست قدرت را به پسرش بسپرد و کیش شخصیتش را دوازده سال دیگر تمدید کرد. و در مورد بزرگ‌ترین کیش شخصیتی که تاریخ به خود دیده است، در کره شمالی خاندان کیم به نسل سوم رسیده‌اند.

فهرست رهبرانی که دیکتاتورهای مدرن پنداشته می‌شوند به‌سادگی از عدد صد فراتر می‌رود. برخی چند ماه در قدرت بودند و دیگران چند دهه. افراد دیگری که می‌شد آنها را در این کتاب جای دهیم، بدون ترتیب خاصی، عبارت‌اند از: فرانکو، تیتو، انور خوجه، احمد سوکارنو، کاسترو، موبوتو سسه‌سوکو، بوکاسا، قذافی، صدام، و موگابه.

بیشترشان به اشکال مختلف کیش شخصیت داشتند؛ نسخه‌هایی متفاوت که پی‌رنگ همه‌شان مشترک بود. بعضی هم اینطور نبودند، مانند پل پوت که تا دو سال پس از به‌قدرت رسیدنش، حتی هویت واقعی‌اش محل مناقشه بود. در کامبوج، مردم تسلیم آنگکار یا «سازمان» شده بودند، اما همان‌طوری که آنری لوکار اشاره کرده است، تصمیم بر نیافریدن کیش شخصیت پیامدهای فاجعه‌باری برای خیم‌های سرخ^۲ داشت. پنهان‌شدن پشت سازمانی ناشناس که هر مخالفتی را در نطفه خفه می‌کرد، خیلی زود نتیجه عکس داد. «ناتوانی آنگکار در القای چاپلوسی و سلطه‌پذیری، فقط باعث ایجاد نفرت شد.» (۸) حتی برادر بزرگ ۱۹۸۴ جورج اورول هم چهره‌ای داشت که از هر گوشه‌ای به مردم خیره می‌شد.

دیکتاتورهایی که دوام آوردند معمولاً بر دو ابزار قدرت تکیه کردند: کیش شخصیت و وحشت. اما معمولاً با کیش شخصیت مانند یک مسأله صرفاً انحرافی برخورد شده است، پدیده‌ای نفرت‌انگیز اما حاشیه‌ای.

این کتاب کیش شخصیت را در جای اصلی خودش قرار می‌دهد، در قلب استبداد.

۱. موسولینی

منطقه ای یوآر (EUR)، در انتهای مرکز تاریخی شهر رم، یکی از ساده‌ترین مناطق این شهر است. خیابان‌هایش صاف و عریض است و بناهای باشکوهی دارد با نماهایی پوشیده از مرمر تراورتن سفید براق همان مصالحی که برای ساخت کولوسئوم^۴ به کار رفته بود. ای یوآر مخفف نمایشگاه جهانی رم (Esposizione Universale Roma) است، نمایشگاه جهانی بزرگی که بنیتو موسولینی آن را برای گرامی داشت بیستمین سالگرد «رژه رم» در سال ۱۹۴۲ طراحی کرد. به گفته مارسلو پیاسنتینی، معمار ارشد ای یوآر، قرار بود این پروژه تمدن لایزال تازه‌ای را به نمایش بگذارد: تمدن فاشیستی. جنگ جهانی دوم در کار نمایشگاه خلل وارد کرد و هیچ‌گاه این پروژه به اتمام نرسید، اما بسیاری از ساختمان‌هایش در دهه ۱۹۵۰ تکمیل شد. یکی از برجسته‌ترین سازه‌های ای یوآر بنایی است که، مانند معبد‌های باستانی رومی، روی یک سکوی مرتفع ساخته شده و دورتادورش پوشیده از کاج‌های چتری باشکوه است. این بنا محل بایگانی اسناد دولتی است. (۱)

در اتاق مطالعه‌ای باشکوه با ستون‌هایی رفیع می‌توان مکاتبات خاک‌گرفته وزردرنگی را خواند که خطاب به دوچه (موسولینی) نوشته شده است. او در دوران اوج شکوهش، روزانه تا ۱۵۰۰ نامه دریافت می‌کرد. تمام نامه‌ها به دبیرخانه‌ای شخصی با حدود ۵۰ کارمند می‌رسید. آنجا از بین نامه‌ها چند صدتایی انتخاب می‌شد تا دوچه شخصاً بهشان رسیدگی کند. در تابستان ۱۹۴۳ که موسولینی از قدرت سقوط کرد، این آرشیو نیم‌میلیون پرونده داشت. (۲)

در ۲۸ اکتبر ۱۹۴۰، که سرآغاز تاریخ تقویم فاشیستی را جشن می‌گرفتند، از چهار گوشه کشور تلگرام‌هایی می‌آمد، شامل قصیده‌هایی در مدح «مقام والا و باشکوه عالیجناب» و تعریف و تمجیدهای سلوستری گیوبه از «نبوغ والایی که بر تمام طوفان‌های جهان چیره گشته است». در تلگرامی دیگر، بخشدار تریسته پیغام داده بود که تمام جمعیت آنجا نبوغ دوچه را می‌ستایند.

شهر آلساندریا هم او را رسماً «آفریننده عظمت» خواند و به او درود فرستاد. (۳)

باین همه، ستایشگران دوچه، بیش از هر چیز، عکس‌های امضاشده‌اش را می‌خواستند. همه همین‌طور بودند، از دانش‌آموزانی که تبریک کریسمس می‌فرستادند تا مادرانی که عزادار مرگ پسران سربازشان بودند. موسولینی معمولاً خواسته‌شان را برآورده می‌کرد. وقتی فرانچسکا کورنر، زن مستمری‌بگیر نودوینج‌ساله ونیزی، از او پاسخی دریافت کرد، از شدت غلیان احساسات اختیارش را از دست داده بود. این را فرماندار محلی آنجا، که برحسب وظیفه شاهد ماجرا بود، گزارش کرده بود. (۴)

مانند بیشتر دیکتاتورها، موسولینی این ایده را رواج می‌داد که مردی از جنس مردم و در دسترس همه آنها است. در مارس ۱۹۲۹، در برابر شورای رهبری متکبرانگه گفته بود که شخصاً به ۲۱۱، ۷۸۸، ۱ موردی که از دبیرخانه شخصی‌اش برای او ارسال شده بود رسیدگی کرده است. «هر بار که شهروندی، حتی از دورافتاده‌ترین روستاها، برای من تقاضایی فرستاده، پاسخی دریافت کرده است.» (۵) این حرف ادعای گزافی است، اما به‌شهادت آرشیوها، پُر بیراه هم نیست. به روایتی، موسولینی بیش از نیمی از وقتش را صرف مدیریت تصویر خودش می‌کرد. (۶) او یگانه استاد پروپاگاندا بود، هم‌زمان هم بازیگر بود، هم مدیر صحنه، هم سخنران و هم

تبلیغاتچی‌ای باهوش برای خودش.

کمتر کسی به قدرت‌رسیدنش را پیش‌بینی می‌کرد. موسولینی جوان شانسش را در خبرنگاری برای حزب سوسیالیست ایتالیا امتحان کرد، اما او و رفقایش با دفاع از ورود ایتالیا به جنگ جهانی اول از چشم افتادند. پس به خدمت ارتش درآمد و در سال ۱۹۱۷ با انفجار اتفاقی خمپاره‌ای مجروح شد.

در ایتالیا هم مانند دیگر جاهای اروپا، با پایان جنگ دوره ناآرامی‌های صنعتی از راه رسید. پس از سال‌ها خون‌ریزی و کشتار در میدان جنگ و سختگیری و کنترل شدید بر کارخانه‌ها، کارگران اعتصاب‌هایی به راه انداختند که اقتصاد را فلج کرد. با الهام از قدرت گرفتن لنین در روسیه به سال ۱۹۱۷، تمامی شهرداری‌ها سوسیالیست شدند و با به‌هتزاز آوردن پرچم‌های سرخ، طرفداری‌شان را از دیکتاتوری پرولتاریا اعلام کردند. طی این سال‌های سرخ، شمار اعضای حزب سوسیالیست در سال ۱۹۲۰ به بیش از ۲۰۰ هزار نفر رسید، در حالی که کنفدراسیون عمومی کار مغرورانه می‌گفت که بیش از دو میلیون هوادار دارد. (۷)

در سال ۱۹۱۹، موسولینی جنبشی به راه انداخت که به حزب فاشیست تبدیل می‌شد. برنامه‌اش به طرز مبهمی لیبرتارینی^۵ و وطن‌پرستانه و ضدروحانیت بود و بی‌پروایانه در روزنامه مردم ایتالیا^۶ موسولینی تبلیغ می‌شد. اما فاشیسم نتوانست در انتخابات عمومی آرای کافی را برای گرفتن حتی یک صندلی در پارلمان به دست بیاورد. بسیاری از اعضا حزب را ترک کردند و در کل کشور کمتر از ۴۰۰۰ عضو متعهد باقی ماند. رقبای سیاسی موسولینی به استهزایش پرداختند و او با تلخی اعلام کرد «فاشیسم به بن‌بست رسیده است» و علناً می‌گفت که ممکن است سیاست را رها کند و به سراغ عالم تئاتر برود. (۸)

این برآشفتگی‌اش البته موقتی بود. در سپتامبر ۱۹۱۹، شاعری به نام گابریله دانونزیو ۱۸۶ یاگی را در یورش به فیوم رهبری کرد، شهری که ایتالیا در پی سقوط پادشاهی اتریش مجارستان در سال ۱۹۱۸ نسبت به آن ادعای مالکیت کرده بود. موسولینی پی برد قدرتی را که نتوانست در انتخابات آزاد به دست بیاورد، می‌تواند با خشونت و زور تصاحب کند. اما دانونزیو از جهات دیگر هم الهام‌بخش موسولینی بود. در فیوم، این شاعر به‌شدت خودنما، خودش را دوچه نامید، اصطلاحی مشتق از واژه لاتین *dux* به معنی رهبر. پانزده ماه آرگار، یعنی تازمانی که ارتش رفت و دانونزیو را از آنجا بیرون کرد، او شهر بندری ایستریا را در مشقت خودش داشت و پیوسته در بالکن حاضر می‌شد و برای پیروان سیاه‌پوشش سخنرانی می‌کرد که با سلام دست کشیده به او ادای احترام می‌کردند. در آنجا رژه‌های روزانه، شیپورنوازی‌های حماسی و مراسم توزیع مدال برگزار می‌شد و مکرر شعار می‌دادند. همان‌طور که یکی از مورخان می‌گوید، فاشیسم بیش از آن که در مرام و مسلک سیاسی‌اش از دانونزیو ایده گرفته باشد، در چگونگی اجرای آرای سیاسی‌اش وام‌دار اوست. موسولینی فهمید که برای مردم جلال و جبروت و مراسم باشکوه بسیار جذاب‌تر از سرمقاله‌های آتشین است. (۹)

ایدئولوژی فاشیسم همچنان مبهم باقی ماند اما موسولینی فهمید چه شکلی به خود خواهد گرفت: او رهبر می‌شد، همان کسی که دست سرنوشت فرستاده بودش تا بخت را به ملتش برگرداند. در سال ۱۹۲۰ آموزش خلبانی دید و تصویر مردی نو را از خودش به نمایش گذاشت

که بینش و اراده تحقق یک انقلاب را دارد. همان موقع هم خبرنگار ماهری بود که می دانست چطور صداقت و قاطعیتش را با سبکی موجز، مستقیم و بی پرده بیان کند؛ او همچون یک بازیگر عمل می کرد، از جملات تند و منقطع و حرکات اندک اما محکم استفاده می کرد تا خودش را رهبری تزلزل ناپذیر به تصویر بکشد؛ با سری کمی به عقب، چانه‌ای رو به جلو و دستانی روی کفل‌ها. (۱۰)

در سال ۱۹۲۱، دولت علناً به فاشیست‌ها میدان داد، به این امید که با استفاده از آنها احزاب چپ‌گرای مخالف را تضعیف کند. ارتش نیز با این کار همدل بود. جوخه‌های فاشیست، که در مواردی مورد حمایت مقامات محلی بودند، در خیابان‌ها می چرخیدند و رقبایشان را کتک می زدند و به صدها مقر اتحادیه‌های صنفی و مراکز حزب سوسیالیست حمله می کردند. با حرکت کشور به سمت جنگ داخلی، موسولینی از خطر بلشویسم سخن گفت و فاشیسم را به حزبی تبدیل کرد که تمام و کمال در خدمت تخریب سوسیالیسم بود. او نوشت ایتالیا نیازمند دیکتاتوری است که میهن را از شورش کمونیستی نجات دهد. در پاییز ۱۹۲۲، که جوخه‌های فاشیست آن قدر قدرتمند شده بودند که بخش‌های بزرگی از کشور را کنترل کنند، موسولینی تهدید کرد که ۳۰۰ هزار فاشیست مسلح را به پایتخت می فرستد، با این که در واقعیت سیاه‌پوش‌های کمتری آماده بودند و تجهیزات بیشترشان آنقدر نبود که حریف نیروهای نظامی پادگان‌های رم شوند. اما بلوف او کارساز شد. در شب‌های ۲۷ و ۲۸ اکتبر، فاشیست‌ها شروع به اشغال ادارات دولتی در میلان کردند و شاه ویکتور امانوئل، نگران از این که به سرنوشت رومانوف‌ها پس از سال ۱۹۱۷ دچار شود، موسولینی را به رم فراخواند و او را به نخست‌وزیری منصوب کرد. (۱۱)

انتصاب سلطنتی یک چیز بود و وجهه مردمی چیز دیگر. موسولینی که هنوز در میلان بود می خواست اسطوره رژه به سوی رم را بازآفرینی کند، اسطوره‌ای که در آن سوار بر اسب وارد پایتخت می شد و لژیون‌هایش را از رود روبیکن^۷ می گذراند تا اراده‌اش را بر پارلمان سست تحمیل کند. اما حتی بعد این که از او خواستند دولت تشکیل بدهد، فقط چند هزار فاشیست در پایتخت داشت. درجا یک رژه جعلی به راه انداختند. سیاه‌پوشان وارد پایتخت شدند و نخستین دستور کاری‌شان تخریب ماشین‌های چاپ روزنامه‌های مخالف بود تا خاطر جمع باشند که همه جا نسخه فاشیستی وقایع غالب است. موسولینی در صبح ۳۰ اکتبر با قطار رسید. پادشاه از نیروهای نظامی فاتح سان دید و روز بعد آنان را به خانه فرستاد. هفت سال بعد، برای گرامی داشت رژه رم، از تندیس با پنج متر ارتفاع در بولونیا رونمایی شد؛ دوچه، سوار بر اسب، به آینده نگاه می کرد، با افساری در یک دست و پرچمی در دست دیگرش. (۱۲)

موسولینی آن موقع فقط ۳۹ سال داشت. کوتاه قامت بود اما پشتش را صاف می کرد و بالانته‌اش را شق ورق نگه می داشت تا بلندتر به نظر برسد. «چهره‌اش رنگ پریده بود، موهای سیاهش به سرعت در حال عقب‌نشینی از پیشانی بلندش بود، دهانش بزرگ بود و حالت چهره‌اش تغییر می کرد. فک بزرگی داشت و دو چشم درشت بسیار سیاه نافذ داشت که انگار نزدیک بود از صورتش بیرون بزنند». بیش از همه، شیوه سخنرانی و ژست‌های نمایشی اش -سر مایل به عقب، چانه رو به جلو و حرکات چشمش— را طوری انتخاب می کرد که به دیگران احساس قدرت و سرزندگی القا کند. در محافل خصوصی می توانست مؤدب و بسیار بذله‌گو باشد. طبق مشاهدات جورج اسلوکوم، خبرنگار انگلیسی‌ای که در سال ۱۹۲۲ با او دیدار کرده بود، شخصیتی که موسولینی در ملاقات‌های خصوصی از خود نشان متفاوت بود. عضلاتش دیگر محکم نبودند، فکش نرم و صدایش صمیمی می شد. اسلوکوم متوجه شد موسولینی در تمام عمرش در حالت تدافعی بوده است. «حالا که نقش تهاجمی را به خود گرفته بود، نمی توانست به سادگی بی‌اعتمادی غریزی اش به غریبه‌ها را کنار بگذارد.» (۱۳)

بی‌اعتمادی اش به دیگران، از جمله وزرا و رهبران حزب خودش، تا پایان عمر با او ماند. همان طور که ایون کیرکاپتریک، ناظر تیزبین در سفارت بریتانیا، اشاره کرده: «او نسبت به ظهور هر رقیب احتمالی‌ای حساس بود و همه مردان را با شکاکیت دهقانی می نگریست.» (۱۴) رقبای بسیاری بودند که نگران‌شان باشد. در حالی که او تصویر رهبری آهنین را از خودش ارائه می داد، فاشیسم بیش از آنکه جنبشی متحد باشد، ائتلافی نیم‌بند بود از رهبران جوخه‌های محلی. همین یک سال قبلش، موسولینی با شورشی در میان مقامات شناخته شده فاشیست، از جمله ایتالو بالبو، روبرتو فاریناچی و دینو گرانندی روبه‌رو شد. آنها موسولینی را به نزدیکی بیش از حد به اعضای پارلمان در رم متهم کرده بودند.

دینو گرانندی رهبری فاشیست در بولونیا بود که پیشینه‌ای خشن داشت و کوشیده بود موسولینی را از قدرت پایین بکشد. ایتالو بالبو مردی جوان و لاغر با موهایی ژولیده، چهره‌ای بسیار محبوب بود که در دهه‌های پیش رو رقیبی جدی باقی ماند. موسولینی در جواب، دولتی ائتلافی تشکیل داد و تمام فاشیست‌های سرشناس را از دولت بیرون کرد. او در نخستین حضورش به عنوان نخست‌وزیر برای مجلس نمایندگان، که در قبال او موضعی خصمانه داشتند، شاخ‌وشانه کشید و برای سنا، که موضعی دوستانه داشت، چرب‌زبانی کرد. او بیش از هر چیز به آنان اطمینان داد که به قانون اساسی احترام خواهد گذاشت. موسولینی خیالش راحت شد، چراکه اکثریت به او اختیار تام دادند و حتی چند نماینده التماسش کردند که نظام دیکتاتوری برپا کند. (۱۵)

اندکی بعد موسولینی در صحنه بین‌المللی ظاهر شد و به لوزان و لندن رفت تا متحدان بالقوه‌اش از او استقبال کنند. در ایستگاه ویکتوریا، از او و هیئت همراهش مانند فاتحان استقبال شد و از میان «انبوه انسان‌هایی گذشت که جیغ می کشیدند و فلاش دوربین‌های عکاسان کورشان کرده بود.» موسولینی، که هنوز از شکوه رژه رم سرمست بود، در مطبوعات با عناوینی مثل کرامول^۸ ایتالیا، ناپلئون ایتالیا و گاریبالدی^۹ جدید در لباس سیاه مورد ستایش قرار می گرفت. وجهه بین‌المللی او موفق و موفق‌تر می شد، اما شانزده سال زمان برد تا آوازه‌اش دوباره از مرز ایتالیا بگذرد. (۱۶)

در خانه، افراد اندکی دوچه را دیده بودند. موسولینی به شوق این که مردم را مسحور خویش کند، دائماً به نقاط مختلف کشور می‌رفت و سرزده از روستاها دیدن می‌کرد. دیدارهای بزرگی با کارگران ترتیب داد و پروژه‌های عمومی بسیاری را افتتاح کرد. خیلی زود قطاری برای خودش داشت و درخواست کرد هرگاه جمعیت زیادی کنار پنجره بود، قطار سرعتش را کم کند و همیشه مراقب بود کنار پنجره بایستد؛ به خدمتکارش، که وظیفه داشت بفهمد توده‌های مردم در کدام سوی ریل جمع می‌شوند، گفته بود «همه‌شان باید بتوانند مرا ببینند». آنچه در ابتدا ضرورتی سیاسی بود، با گذر زمان به عقده تبدیل شد. (۱۷)

از آنجا که موسولینی نگران رقبایش بود، به سرعت یکی از معتمدترین همکارانش را مسئول مطبوعات در وزارت کشور کرد. نهادی که دوچه شخصاً اداره‌اش می‌کرد. چزاره روسی وظیفه داشت با استفاده از بودجه سِری، به مطبوعات دلخواه موسولینی کمک مالی کند و روزنامه‌های مستقل را به مدار دولت بکشاند و به این شیوه فاشیسم را در مطبوعات ترویج کند. روسی همچنین از یک گروه مخفی شبه‌نظامیان فاشیست حمایت مالی می‌کرد که مأمور حذف دشمنان رژیم بودند. یکی از آنان آمریگو دومینی نام داشت: جوان ماجراجویی که به «آدمکش دوچه» معروف بود. در ژوئن ۱۹۲۴، او به کمک چند تن از همدستانش جیاکومو مائوتوتی، رهبر سوسیالیست و نماینده مجلسی را که آشکارا از موسولینی انتقاد می‌کرد، ربودند و چندین بار با سوهان نجاری او را زدند و سپس در گودالی خارج از رم دفنش کردند. (۱۸)

این قتل باعث انزجار گسترده‌ای شد. افکار عمومی به موسولینی که تنها تر از همیشه بود پشت کرد. او سخنرانی تسلی‌بخشی ایراد کرد و با این کار پیروانش را که زیر حمله پارلمان و مطبوعات بودند از خودش راند. موسولینی، که می‌ترسید آنها را از دست بدهد، سرانجام در ۳ ژانویه ۱۹۲۵ با سخنرانی خشنی خطاب به مجلس نمایندگان، راه دیکتاتوری را در پیش گرفت. او آشکارا اعلام کرد که تلاش‌ها برای ایجاد ائتلاف پارلمانی بیهوده بوده و حالا می‌خواهد حکومت انحصاری فاشیستی برپا کند. اعلام کرد که خودش به‌تنهایی مسئول اتفاقات به‌وقوع‌پیوسته است. «اگر فاشیسم انجمنی مجرمانه بوده است، من رئیس آن انجمن مجرمانه‌ام.» و خودش یک‌تنه اوضاع را روبه‌راه خواهد کرد. اگر لازم باشد با زور دیکتاتوری شخصی. (۱۹)

آنچه به وقوع پیوست، کارزاری هراس‌افکن در همه سطوح بود، چراکه آزادی‌های مدنی ناپود شد. طی چند روز، پلیس با کمک شبه‌نظامیان فاشیست صدها خانه را گشت و اعضای اپوزیسیون را بازداشت کرد.

مطبوعات خفه شدند. حتی پیش از سخنرانی به تاریخ ۳ ژانویه ۱۹۲۵ موسولینی، یعنی در ژوئیه ۱۹۲۴، فرمانداران طی حکمی قدرت یافته بودند تا هر نشریه‌ای را بدون هشدار ببندند. با وجود این، فروش مطبوعات لیبرال با تیراژ ۴ میلیون نسخه در روز، ۱۲ برابر روزنامه‌های فاشیستی بود. اما حالا بسیاری‌شان بسته شده و منتقدترین روزنامه‌نگاران تحت تعقیب قرار گرفته بودند. در چاپخانه‌هایی که هنوز اجازه فعالیت داشتند نیروهای پلیسی مستقر شدند تا مطمئن شوند پروپاگاندا‌ی دولتی به دست همه می‌رسد. کوریره دلا سرا، یکی از مهم‌ترین روزنامه‌های اپوزیسیون، به ارگانی فاشیستی تبدیل شد. در نوامبر ۱۹۲۶ قانون سختگیرانه‌ای برای افزایش امنیت عمومی شرایط دستور جلب آنی از جانب پلیس را مشخص کرد. از جمله این شرایط نوشته‌هایی بود که «به شأن دولت یا مقامات آن آسیب

می‌زند». مه مخفی‌کاری تمام کشور را در خود پوشاند. خطوط تلفن و پست تحت نظارت قرار گرفت و اشرار سیاه‌پوش و پلیس مخفی خیابان‌ها را به شدت می‌پاییدند. (۲۰)
با وقوع چند سوءقصد به جان موسولینی، روند انقلاب شتاب گرفت.

در ۷ آوریل ۱۹۲۶، واپس گیسون، اشراف‌زاده ایرلندی به دوچه شلیک کرد و بینی او را خراشید. شش ماه بعد، پسر ۱۵ ساله‌ای در تجمع گرامی داشت رژه رم به موسولینی شلیک کرد. فاشیست‌ها همان جا او را بدون محاکمه اعدام کردند و به این فرضیه دامن زدند که سوءقصد را خودشان برای مقاصد سیاسی ترتیب داده بودند. در بازه زمانی نوامبر ۱۹۲۵ تا دسامبر ۱۹۲۶ تمام انجمن‌های مدنی و احزاب سیاسی در حوزه دولت قرار گرفتند. آزادی تجمعات، حتی برای گروه‌های سه یا چهار نفره، تعلیق شد. موسولینی گفت «همه چیز در درون دولت، نه هیچ چیز بیرون دولت، نه هیچ چیز بدون دولت». (۲۱) در شب کریسمس ۱۹۲۵، تمام قدرت اجرایی، بدون دخالت پارلمان، تحت عنوان **رئیس دولت** به موسولینی سپرده شد. به گفته یک ملاقات‌کننده خارجی، او حالا «مثل زندانبان‌هایی که تمام کلیدها به کمر بندشان آویزان است و اسلحه در دست دارند، بی این که استنطاقش کنند، در ایتالیا قدم رو می‌رود؛ انگار که در راهروهای آرام و غم‌انگیز زندانی بزرگ» (۲۲)

با این همه، موسولینی به فاشیست‌ها هم مشکوک بود. در فوریه ۱۹۲۵، روبرتو فریناچی را به دبیر حزب ملی فاشیست، تنها سازمان سیاسی مجاز کشور، منصوب کرد. او هم قدرت فاشیست‌ها را محدود کرد و ماشین حزب را از کار انداخت و به این ترتیب راه را برای نظام حکومت فردی تحت سلطه موسولینی باز کرد. هزاران نفر از اعضای رادیکال‌تر حزب تصفیه شدند. دوچه به همان شدتی که در سال ۱۹۲۲ از انتصاب رهبران فاشیست در ائتلاف دولت امتناع کرده بود، حالا به فرمانداران محلی‌ای تکیه داشت که خودش مستقیماً برای نظارت بر ملت گماشته بودند. موسولینی دوست داشت تفرقه بیندازد و حکومت کند و با اطمینان به این که مسئولان حزبی و دیوان اداری بر یکدیگر نظارت دارند، قدرت را برای خودش نگه داشت. (۲۳) بعد از انفصال بعضی از اعضای حزب، سایرین شروع کردند به تملق و چاپلوسی. فریناچی، یک‌تنه و با پشتکار، کیش شخصیت اربابش را رواج داد. در سال ۱۹۲۳، در خلال دیدار موسولینی از پره داپیو، زادگاهش، مسئولان محلی پیشنهاد دادند که در محل تولدش نشانی برنزی نصب شود. دو سال بعد، هنگام رونمایی از آن یادبود، فریناچی اعلام کرد که همه اعضای حزب باید برای زیارت به پره داپیو سفر کنند و «سوگند وفاداری و سرسپردگی» به دوچه را به جا آورند. (۲۴)

دیگر رهبران حزب وقتی فهمیدند بقایشان به اسطوره دیکتاتور بزرگ وابسته است، به گروهی پیوستند که موسولینی را به عنوان ناجی معرفی می‌کرد، کسی که معجزاتش «تقریباً الهی» بود. سرنوشتشان به دوچه گره خورده بود، تنها کسی که قادر بود فاشیسم را متحد نگه دارد. موسولینی مرکزی بود که رهبران مختلف، از گراندی تا فریناچی، می‌توانستند با هم برای سرسپردگی مشترکشان به او همکاری کنند. (۲۵)

روبرتو فریناچی، پس از آن که مقامات حزب را تصفیه کرد، در سال ۱۹۲۶ برکنار شد و آگوستو توراتی به جای او نشست: خبرنگاری که در نخستین سال‌های جنبش فاشیسم فرمانده یک جوخه شده بود. توراتی تثبیت کیش شخصیت دوچه را آغاز کرد و برای تضمین اطاعت مطلق از موسولینی، اعضای حزب را ملزم کرد سوگند یاد کنند. در سال ۱۹۲۷، او نخستین کتاب مبانی‌اش را با عنوان یک انقلاب و یک رهبر نوشت و در آن توضیح داد که با وجود «مجلس بزرگ فاشیسم»، دوچه «یگانه رهبر و تنها رهبری است که تمام قدرت از او ساطع می‌شود». او

نوشت «روحیه، روح، نور، و واقعیت باطنی‌ای که همه برادران می‌توانند خودشان را در آن بیابند و بشناسند: روحیه، نیکی و عشق به بنیتو موسولینی». یک سال بعد، در پیشگفتار یکی از کتاب‌های درسی درباره طلیعه و تثبیت فاشیسم، او انقلاب را با موسولینی و موسولینی را با ملت برابر دانست: «هنگامی که تمام ملت در مسیر فاشیسم قدم می‌زند، چهره‌اش، روحیه‌اش و ایمانش با دوچه یکی می‌شود». (۲۶)

موسولینی هر چند وقت یک بار اعلام می‌کرد که از این کیش شخصیت که پیرامونش شکل گرفته ناراضی است، اما در واقع معمار اصلی آن شخص خودش بود. او در هنر به نمایش گذاشتن تصویر خویش استاد بود و با دقت روی حرکات و ژست‌های خاصی کار می‌کرد. موسولینی در ویلای تورلونا تمرین می‌کرد؛ ویلایی بزرگ به سبک نئوکلاسیک در املاک وسیعی که از سال ۱۹۲۵ محل سکونت او شد. شب‌ها روی صندلی راحتی در اتاق طراحی می‌نشست تا تمام جزئیات اجرای عمومی‌اش را تمرین کند. موسولینی خودش را بزرگ‌ترین بازیگر ایتالیا می‌دانست. سال‌ها بعد، هنگام دیدار گرنا گاربو^{۱۰} از رم، ناراحتی و خشم در چهره موسولینی هویدا بود: او نمی‌خواست هیچ کس بر او سایه بیندازد. (۲۷)

حالات و کارهای او در طول زمان تغییر کرد. در سال ۱۹۲۸ اخم معروفش را - که فریناچی چاپلوس آن را تقلید می‌کرد - رها کرد و با گذر زمان، ویژگی‌های زمختش نرم شد. لبخندش دلگرم‌کننده به نظر می‌رسید. همان‌طور که جورج اسلوکوم اشاره می‌کند «جز استالین، هیچ رهبر اروپایی دیگری آرامش و اطمینان خاطر او را که نتیجه سال‌ها سلطه مطلق و بلامناع بود نداشت». (۲۸)

ایل پوپولو دیتالیا از سال ۱۹۱۴ روزنامه شخصی موسولینی بود و سال‌های سال در صفحات این روزنامه خودش را در مقام رهبری بالفطره ستوده بود. پس از این که در سال ۱۹۲۲ سردبیری آن را به برادرش آرنالدو سپرد، در روزنامه دوچه را نیمه‌خدا توصیف می‌کردند. (۲۹) چزاره روسی، معتمد موسولینی، که در سال ۱۹۲۲ مسئول مطبوعات شده بود، پس از قتل ماتئوتی مجبور به فرار از کشور شد، اما کار اداره‌اش رونق گرفت. از سال ۱۹۲۴ به بعد، اداره مطبوعات برای همه روشن کرده بود که تمام روزنامه‌ها باید پر از مطالبی باشد که، به قول یک منتقد، چیزی به جز «تعریف و تمجید تهوع‌آور» از موسولینی نبود. سخنرانی‌هایش در تیراژ گسترده‌ای تکثیر می‌شد. به قول ایتالو بالبو، یکی از رهبران سیاه‌پوش: «ایتالیا روزنامه‌ای است که در آن موسولینی هر روز صفحه اولش را می‌نویسد». (۳۰)

در سال ۱۹۲۵، مدیریت مطبوعات ایستیتوتو لوجه، نهادی مخصوص تولید و توزیع محصولات سینمایی، را هم زیرمجموعه خود کرد. موسولینی خودش شخصاً این سازمان را اداره می‌کرد و گزارش‌های خبری را در اتاق طراحی‌اش در ویلای تورلونا ویرایش و بررسی می‌کرد. طی چند سال، تمام سینماها، از سالن‌های کهنه در مناطق کارگرنشین تا کاخ‌های سینمایی با صندلی‌های طلاکاری و فرش‌های مجلل، مجبور شدند فیلم‌های خبری تولیدی لوجه را به نمایش درآورند که موضوع اصلی‌شان موسولینی بود. (۳۱)

لوجه همچنین تصاویری از دوچه تهیه کرد و برای تأیید او در آلبوم گذاشت. پس از سوء شهرت ماجرای ماتئوتی، عکاسی به رکن مهمی در انسانی‌کردن تصویر موسولینی تبدیل شد. تصاویری از او و خانواده‌اش در ویلای تورلونا منتشر شد. پس‌زمینه عکس‌ها محوطه خارج

ویلاش بود و دوچه را نشان می‌داد که اسب‌سواری می‌کرد و با اسبش از روی موانع چوبی می‌پرید. در بعضی تصاویر اتومبیل‌های تندرو می‌راند، با توله‌شیرها بازی می‌کرد، در برابر مردم سخنرانی می‌کرد، خرمن گندم‌ها را می‌کوبید یا ویولن می‌نواخت. عکس‌ها موسولینی شمشیرباز، ملوان، شتاگر و خلبان را به تصویر می‌کشیدند. آنری برو، خبرنگار فرانسوی، مشاهداتش را در سال ۱۹۲۹ چنین بیان کرد: «به هر کجا نگاه کنید، هر کجا بروید، موسولینی را آنجا می‌بینید. همه‌جا موسولینی، همیشه موسولینی». روی نقاشی‌ها، مدال‌ها، حکاکی‌ها و حتی قالب‌های صابون تصویر او به چشم می‌خورد. نامش زینت‌بخش روزنامه‌ها، کتاب‌ها، دیوارها و حصارها بود. «موسولینی همه‌جا حاضر است، همچون خداست. از هر زاویه‌ای شما را زیر نظر دارد و همه‌جا او را می‌بینید» (۳۲).

زندگی‌نامه موسولینی، که برای نخستین بار در سال ۱۹۲۵ به زبان انگلیسی منتشر شد، نیز در انسانی‌کردن و وجهه او نقش داشت. عنوان کتاب زندگی بنیتو موسولینی بود و یک سال بعد به زبان ایتالیایی و با عنوان Dux منتشر شد. بعدتر هفده بار ویرایش و هجده بار ترجمه شد. نویسنده کتاب، مارگاریتا سارقاتی، معشوق سابق موسولینی بود و کوشید از کودکی او هم اسطوره بسازد؛ پسر یک آهنگر بود که در عصر یک‌شنبه‌ای، رأس ساعت ۲، «که هشت روز پیش از آن، خورشید وارد صورت فلکی اسد شده بود» به دنیا آمد. «پسرچه‌ای بسیار تخس و دردسرساز» که حتی پیش از این که بتواند راه برود، به دیگران زور می‌گفت. یکی از مردانی بود که «به دنیا آمده‌اند تا اطرافیان‌شان را مجبور به ستایش و سرسپردگی کنند»، همان‌طور که بعدتر مردم «تحت سلطه جذب و نیروی شخصیتش» قرار گرفتند. توصیف زخمی که در سال ۱۹۱۷ برداشت، او را به موجودی تقریباً مقدس تبدیل کرد، «گوشت تنش که پیکان‌ها به آن نفوذ کرده بودند زخمی شد و با خون تعمید یافت» و با این همه، با آرامش به اطرافیان‌ش لبخند می‌زد. (۳۳)

با اینکه موسولینی خودش متن کتاب Dux را ویراسته بود، ولی زندگی‌نامه رسمی‌ای را که جیورجیو پینی نوشته بود ترجیح می‌داد، کتابی که به طرز زنده‌ای چاپلوسانه نوشته شده بود که فقط یک بار در سال ۱۹۳۹ ترجمه شد. کتاب زندگی موسولینی نوشته جیورجیو پینی را رایگان در مدارس توزیع کردند و در کلاس‌های درس گزیده‌های مفصلی از کتاب سارقاتی را هم می‌خواندند. کتاب‌های درسی فاشیستی، به‌ویژه کتاب‌های کودکان، همگی در خدمت اسطوره‌سازی از دوچه بودند: کارگر خستگی‌ناپذیری که خود را وقف مردمش کرده بود. کتابی برای فاشیست‌های جوان نوشته وینچنزو دگئاتو که در سال ۱۹۲۷ مورد حمایت وزیر آموزش و پرورش قرار گرفت، جنبش را با شخص موسولینی برابر دانست: «وقتی کسی از فاشیسم صحبت می‌کند، از موسولینی صحبت می‌کند. فاشیسم آرمان اوست؛ او فاشیسم را به وجود آورده است، از روح خودش در آن دمیده و به آن حیات بخشیده است». بعضی از کودکان زندگی‌نامه‌اش را از بر می‌کردند. جمله آغازین نشان‌دهنده وضعیت کلی کتاب است: «من به دوچه معظم باور دارم. شاه سیاه‌پوشان — و به مسیح، که تنها نگاه‌دار اوست.» بر دیوارهای مدارس شعار «از موسولینی تا کودکان ایتالیا» به چشم می‌خورد و روی جلد کتاب‌های سرمشق نویسی بچه‌ها تصویر او حک شده بود. (۳۴)

موسولینی همیشه مشغول اصلاح تصویر خودش بود. به ملت گفته بودند که او هرگز

نمی‌خواهد و تا بامداد به جای کشور کار می‌کند. از همین رو، شب‌ها چراغ‌های دفترش را در کاخ ونیز، اثر معماری مهمی که پاپ‌ها در قرن پانزدهم ساخته بودند، روشن نگه می‌داشت. کانون توجه ملت سال‌ها دل‌مپاموندو بود، فضای بزرگی به‌وسعت هجده در پانزده متر. وسایل اندکی در آن بود و میز کار دوچه در یکی از گوشه‌ها و پشت به پنجره قرار داشت. بازدیدکنندگان پس از گذشتن از در، باید تمام طول اتاق را می‌پیمودند و به این ترتیب، حتی پیش از دیدن چشم‌های موسولینی مرعوب می‌شدند.

دفترش بالکن کوچکی داشت که از آنجا برای جمعیت پایین سخنرانی می‌کرد. سخنرانی‌هایش را با وسواس آماده می‌کرد و گاهی آنها را به حافظه می‌سپرد و گاهی یادداشتشان می‌کرد و هنگام تمرین سخنرانی به سرعت در سالا دل مابوندو قدم می‌زد. اما گاهی اوقات فی‌البداهه صحبت می‌کرد و بر اساس وضعیت جمعیت، متن و حرکاتش را تغییر یا تطبیق می‌داد. جملات کوتاه و ساده‌اش را با صدایی گوش‌خراش و مانند ضربه‌های چکش بیان می‌کرد. حافظه‌اش مثال‌زدنی بود. با این حال برای حفظ توانمندی حافظه‌اش ممارست به خرج می‌داد، کارهایی مثل تمرین متن یک دانشنامه و پرسش و پاسخ از اطلاعات آن. (۳۵)

در ویلای تورلونیا یا سالا دل مابوندو، موسولینی گروه بزرگی از ستایشگرانش را مخاطب قرار می‌داد. هر روزی سهمیه خودش را داشت: «از معلمان استرالیایی، بستگان دور هم‌قطاران انگلیسی، تاجران آمریکایی، پیش‌آهنگان مجارستانی، شاعران شرق دور، و از تک‌تک کسانی که بخواهند در این مراسم شکوهمند حضور داشته باشند، به گرمی استقبال می‌شود». همان‌طور که پرسوی وینر، خبرنگار آسوشیتد پرس، به بهترین شکل گفته است «هیچ چیز نمی‌تواند میل موسولینی را به چاپلوسی بهتر از این نشان دهد که او سال‌ها، به‌نظر بدون کوچک‌ترین وقفه‌ای، با خیل بی‌شماری از بازدیدکنندگان تملق‌گو خوش‌وبش می‌کرد». (۳۶)

این بازدیدها یک هدف استراتژیک هم داشتند: مشخصاً تثبیت شهرتش در مقام فرمانروایی بین‌المللی. احترام خارجی به انتقادات خانگی پایان می‌داد. به‌شدت می‌کوشید با جذب‌های سرخبرنگاران و نویسندگان خارجی را شیره بمالد و آنها هم در مقابل، مقالات و کتاب‌های گرمی‌داشت برایش می‌نوشتند و مطبوعات فاشیست پیوسته این آثار را برجسته می‌کرد. خبرنگاران خارجی منتقد دیگر دعوت نمی‌شدند.

بسیاری با تماشای دفتر کارش مرعوب می‌شدند و از طرفی با دیدن استقبال دوستانه و آرامش مردی که چنین سابقه ترسناکی داشت، آسوده‌خاطر می‌شدند و هنگام خروج از دفتر موسولینی فکر می‌کردند با یک پیامبر دیدار کرده‌اند. معمولاً لبخندی خشک‌و‌خالی برای خلع سلاح بازدیدکنندگان نگران کفایت می‌کرد. زنه پنجامین، نویسنده فرانسوی و برنده جایزه گنکور، معتبرترین جایزه ادبی فرانسه، چنان نگران مواجهه با او بود که به‌سختی فاصله طولانی میان در و میز کار موسولینی را طی کرد، اما در آن سوی میز، لبخندی گشاده‌دستانه او را متأثر کرد و با خود هم‌دل ساخت. ماریس بیدل، فرانسوی دیگری که در سال ۱۹۲۷ جایزه گنکور را برده بود، در یک فصل کامل به لبخند دوچه پرداخت. به این فکر می‌کرد که «آیا او، برای چند لحظه هم که شده، از شبه‌خدایگان بودن با فرجامی که خشونت می‌طلبد — دست خواهد کشید؟» دیگران هم مجذوب چشم‌هایش شدند. به‌نظر آدانگری شاعر، چشمانش «پر جذب» بودند، اما توجه او بیشتر به دستان دوچه جلب شد: «زیباترین و قدسی‌ترین دست‌ها را داشت، وقتی بازشان می‌کرد شبیه دو بال بودند». (۳۷)

رهبران بزرگ هم برای ادای احترام به او آمدند. مهاتما گاندی که دو بار با او دیدار داشت، او را «یکی از بزرگ‌ترین سیاستمداران دوران» خواند. همچنین در سال ۱۹۳۳ وینستون چرچیل «این نابغه رومی» را «بزرگ‌ترین قانون‌گذار در میان همه مردان زنده» توصیف کرد. فقط از ایالات متحده این مهمان‌ها به دیدن او آمدند: ویلیام رندولف هرست، فرماندار نیویورک؛ آل اسمیت؛ توماس دبلیو. لمونت، کاندیدای معاونت ریاست جمهوری آینده؛ سرهنگ فرانک

ناکس و اسقف اعظم بوستون، ویلیام کاردینال آکانل. توماس ادیسون، پس از جلسه‌ای کوتاه، او را «بزرگ‌ترین نابغه دوران مدرن» خواند. (۳۸)

موسولینی، که همیشه به دیگران مشکوک بود، نه‌تنها خودش را با مریدان میان‌مایه احاطه کرد، بلکه معمولاً آنها را جابه‌جا هم می‌کرد. به روایت‌های بسیاری، فاجعه‌بارترین آنها اشیدا استارس بود: مرد چاپلوس عصاقورت‌داده‌ای که در دسامبر ۱۹۳۱ جایگزین آگوستو توراتی و دبیر حزب شد. وقتی یکی از مریدان اعتراض کرد که «استارس خیلی احمق است»، موسولینی در پاسخ گفت: «می‌دانم اما احمق مطیعی است». (۳۹)

استارس متعصب اولین وظیفه‌اش این بود که حزب را حتی بیش از پیش تابع اراده موسولینی کند. برای این کار نخست رهبران فاشیستی را که حاضر نبودند حرف‌هایش را موبه‌موا اجرا کنند از سِر راه برداشت و سپس اعضای حزب را افزایش داد: از ۸۲۵ هزار نفر در سال ۱۹۳۱ به بیش از دویلمیون نفر در سال ۱۹۳۲. بسیاری از اعضای جدید، بیش از این که ایدئولوگ باشند، فرصت‌طلب‌هایی بودند که بیشتر دل‌بسته یافتن شغل بودند، تا هواخواه اردوگاه‌های فاشیستی. همان‌طور که منتقدی در سال ۱۹۳۹ اشاره کرد، نتیجه پذیرش این همه آدم معمولی در میان مقامات در واقع سیاست‌زدایی از حزب بود. او گفته بود: «فاشیسم، ضد فاشیسم و فاشیسم را کشته است» و در ادامه اشاره کرده بود که «قدرت فاشیسم در کم‌شمار بودن فاشیست‌هاست». وفاداری به رهبر، نه وفاداری به فاشیسم، در درجه اول اعتبار قرار گرفت و همه، در داخل یا خارج حزب فاشیست، باید از آن تبعیت می‌کردند. در دوران استارس، بسیاری از اعضای حزب فاشیست نبودند، اما تنها تعداد اندکی از آنان پیدا می‌شد که موسولینیست نباشند. (۴۰)

موسولینی از این وضعیت خرسند بود. مغرورانه می‌گفت که بیش از فکر، بر شهود و غریزه و قدرت اراده خالص متکی است و پیوسته ایده جهان‌بینی یک‌پارچه ایدئولوژیک را مسخره می‌کرد. «ما به برنامه‌های جزم‌گرایانه، طرح‌های انعطاف‌ناپذیری که باید تغییرات و واقعیت پیچیده و نامطمئن را رد یا کنترل کنند، باور نداریم». در دوران خودش، هر زمانی که نیاز به تغییر بود، بدون لحظه‌ای تردید آن را می‌پذیرفت. او نتوانست فلسفه‌ای سیاسی پیروارند و مایل نبود در موقعیت‌های مختلف به‌خاطر اصول اخلاقی، ایدئولوژیک یا هر نوع اصل دیگری تحت فشار قرار بگیرد. یکی از زندگی‌نامه‌نویسانش گفت «عمل، عمل، عمل — این خلاصه تمام مسلک او بود». (۴۱)

سیاست تبدیل شده بود به ستایش همه از یک فرد خاص. جمله «حق همیشه با موسولینی است» شعار رژیم بود. موسولینی صرفاً پیام‌آور مشیت الهی نبود، او خود تجسم مشیت الهی بود. حالا از هر ایتالیایی انتظار می‌رفت که کورکورانه از او اطاعت کند. واژه‌های «باور کنید، اطاعت کنید، بجنگید» را با حروف درشت سیاه روی ساختمان‌ها و دیوارها نوشتند و در سرتاسر کشور به یادگار گذاشتند.

سبک به‌اصطلاح فاشیستی از جانب استارس ترویج می‌شد و بر تمام جنبه‌های زندگی روزمره اثر می‌گذاشت. دیگر تمام جلسات با «درد به دوچه» آغاز می‌شد و سلام رومی دست راست کشیده جای دست‌دادن را گرفت. همه یونیفرم‌پوش شدند و حتی نوزادان هم برای عکس گرفتن لباس سیاه می‌پوشیدند. کودکان هر هفته شنبه‌ها یونیفرم‌های سیاه می‌پوشیدند

شورای بزرگ در سال ۱۹۵۳ «شنبه فاشیست» را اعلام کرد— و خودشان را به مقرهای فرماندهی محلی معرفی می کردند، تا با اسلحه‌های اسباب‌بازی در دست رژه بروند. (۴۲)

وزارت فرهنگ عامه جایگزین اداره مطبوعاتی شد که سال‌ها پیش به دست چزاره روسی تأسیس شده بود. سازمان جدید را داماد دوچه، مرد جوان مستعدی به نام گالئاتسو چانو، اداره می کرد که وزارت سرگرمی عامه و پروپاگاندا را برایش سوم را سرلوحه خودش قرار داده بود. این سازمان، مانند همتای آلمانی‌اش، دستورالعمل‌های روزانه‌ای را برای سردبیران منتشر می کرد و به آنان توضیح می داد که چه چیزهایی را باید بگویند و چه چیزهایی را نباید. با این چماق البته هویجی هم همراه بود چراکه بودجه مخفی‌ای که به اداره مطبوعات می‌رسید ناگهان بسیار افزایش یافت. از سال ۱۹۳۳ تا سال ۱۹۴۳، بیش از ۴۱۰ میلیون لیر، تقریباً معادل ۲۰ میلیون دلار آمریکا در آن زمان، صرف تبلیغ رژیم و رهبریش در روزنامه‌های سرتاسر کشور شد. تا سال ۱۹۳۹، شعارهای دوچه حتی روی جلد مطبوعات یارانه‌ای روزانه هم ظاهر شد. کروناکا پرلپینا علناً اظهار کرد «با دوستی ارزشمند یا دشمنی سنگدلانه» که به سخنرانی موسولینی در مه ۱۹۳۰ اشاره داشت. در همین حال لا ووچه د برگامو نوشت «راز پیروزی: اطاعت». بعضی نشریات خارجی پول‌ها را پذیرفتند. لو پوتی ژورنال، چهارمین روزنامه محبوب فرانسه، کمک مالی پنهانی ۲۰ هزار لیری گرفت.

همچنین مقداری از بودجه‌های مخفی صرف تطمیع هنرمندان، پژوهشگران و نویسندگان برای پیوستن به جنبش شد. براساس تخمینی، هزینه این یارانه‌ها از یک و نیم میلیون لیر در سال ۱۹۳۴ به ۱۶۲ میلیون لیر در سال ۱۹۴۲ افزایش یافت. یکی از دریافت‌کنندگان این کمک‌ها آورو گراولی بود، از پیروان قدیمی و نویسنده کتاب‌نامه تفسیرهای معنوی موسولینی که در سال ۱۹۳۸ منتشر شد. گراولی جسورانه اعلام کرد «خدا و تاریخ دو واژه‌ای هستند که با موسولینی شناخته و فهمیده می‌شوند». البته در برابر وسوسه مقایسه او با ناپلئون مقاومت کرد: «موسولینی چه کسی را به یاد ما می‌آورد؟ هیچ‌کس. مقایسه موسولینی با دولتمردان دیگر نژادها کوچک کردن اوست. موسولینی نخستین ایتالیایی نوین است». این نویسنده بابت این زحمت‌هایش هفتادونه هزار و پانصد لیر دریافت کرد. (۴۳)

آگوستو توراتی در سال ۱۹۲۶ توسعه رادیو را به عنوان یکی از ابزارهای پروپاگاندا کلید زده بود. صدای او، در کنار دیگر رهبران فاشیست، از جمله آرنالدو موسولینی، همیشه از رادیو به گوش می‌رسید. شخص دوچه برای نخستین بار در ۴ نوامبر ۱۹۲۵ در یک برنامه رادیویی شرکت کرد؛ اگرچه پخش برنامه با مشکلات فنی مواجه شد. در دهه ۱۹۲۰، بسیاری از مردم عادی ایتالیا به دستگاه‌های رادیو دسترسی نداشتند، چراکه ایتالیا هنوز کشوری فقیر و تا حد بسیار زیادی دهقانی بود. در سال ۱۹۳۱، مخاطبان رادیو در سرتاسر کشور فقط ۱۷۶ هزار نفر و بیشترشان شهرنشین بودند. هنگامی که معلم‌ان ابراز ناراحتی کردند که بچه‌ها نمی‌توانند صدای موسولینی را بشنوند، استارس ترتیبی داد که بین سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۸، چهل هزار رادیوی رایگان در مدارس ابتدایی نصب شود. پیش از جنگ جهانی دوم، به لطف این حاتم‌بخشی‌ها، مجموع شنوندگان به ۸۰۰ هزار نفر افزایش یافت. با این همه، تعداد شنوندگان به معنی دسترسی به رادیو نبود، چراکه در میانه دهه ۱۹۳۰، در میادین شهرها بلندگوهایی نصب کرده بودند تا سخنرانی‌های موسولینی در تمام میهن طنین‌انداز شود. (۴۴)

موسولینی خود موهبت حضور فراگیرش در همه‌جا را فراهم کرد. هنگامی که در سال ۱۹۲۹ برای نخستین بار وارد تالار سلطنتی شد (سالن اجتماعات عظیمی در کاخ ونیز که برای برگزاری کنفرانس‌های بزرگ از آن استفاده می‌کردند) پس از بررسی صحنه، مثل یک طراح رقص به اطراف نگاه کرد و گفت «شیب آنجا کم است. ردیف‌های عقب به سختی می‌توانند مرا ببینند» و دستور داد سکوی سخنرانی را بالا بیاورند. این دستور آن قدر تکرار شد که شمارش از دستشان در رفت و عاقبت چند بار آن را اصلاح کردند تا نظر موسولینی جلب شود. (۴۵)

در سال ۱۹۳۲، بلوار چهارباندی در شهر ساخته شد که کلتوسوم را به کاخ ونیز وصل می‌کرد و فضای روباز فراخی را برای سخنرانی‌های بالکنی مهیا و جمعیت بزرگ‌تری را جذب می‌کرد. همین ایده که هر ایتالیایی می‌توانست به رم سفر کند و دوچه را ببیند و به سخنانش گوش دهد به بخشی از افسانه او تبدیل شد. پورتولو پلندا، کشاورزی هفتادویک ساله، ۵۰۰ کیلومتر را از بلونو ورونسه تارم با پای پیاده طی کرد تا رؤیایش را که شنیدن سخنرانی موسولینی بود برآورده کند. آرتورو ریزی با دو دوچرخه وسیله‌ای ساخت تا خانواده هشت نفره‌اش را از تورین به رم ببرد، یا دست کم روزنامه‌ها چنین گفتند. (۴۶)

پس از رژه رم، موسولینی سفر به جای‌جای کشور را آغاز کرد. مناسکی که در طول زمان متداول تر شد، به ویژه پس از اعلام سیاست «رفتن به سوی مردم» در سال ۱۹۳۲. تمام برنامه‌ها را به دقت صحنه‌آرایی می‌کردند. در آن روز مدارس و فروشگاه‌ها تعطیل می‌شد و جوانان فاشیست و کنشگران حزب افرادی را از مناطق اطراف جذب می‌کردند و با اتوبوس‌های اجاره‌ای به میدان می‌ریختند. آنها پس از دریافت دستور، حال‌وهوا، شادمانی‌ها، شعارها و تشویق‌ها را تنظیم می‌کردند. صبح آن روز، شهروندان عادی کارتی صورتی را از پست دریافت می‌کردند که به آنان دستور می‌داد در مراسم شرکت کنند. تمکین نکردن ممکن بود منجر به جریمه نقدی یا زندان شود. پلیس قاطعی مردم می‌شد تا از حسن رفتار آنان مطمئن شود. (۴۷)

بیشتر وقت‌ها، جمعیت مجبور بود منتظر بماند، گاهی اوقات ساعت‌های متمادی از ظهر تا غروب. حتی هنگامی که موسولینی بسیار دورتر بود، هزاران نفر که به هم چسبیده بودند، گردن‌هایشان را به سوی بالکن دراز می‌کردند و مشتاقانه منتظر حضور او بودند. معمولاً تنها پس از گرگ‌ومیش غروب بود که دوچه صحبت می‌کرد. نورافکن‌های گول‌پیکر روشن می‌شدند تا به بالکن نور بتابند، افرادی در جمعیت مشعل به دست می‌گرفتند و در ساختمان‌های حوالی آن‌جا آتش‌هایی روشن می‌شد. در این فضای تئاتری، دو نگهبان یونیفرم‌پوش جلو می‌آمدند و، در حین تشویق‌های جمعیت، دو طرف بالکن می‌ایستادند. ترومپت‌ها به صدا درمی‌آمد و دبیر محلی حزب به جلو بالکن می‌آمد و فریاد می‌کشید «فاشیست‌ها، دوچه را سلام کنید!» هنگامی که بالاخره دوچه لبخندزنان دیده می‌شد، جمعیت به اوج هیجان رسیده بود و فشار طاقت‌فرسای انتظار را به شکل فوران و هلهله شادمانه منعکس می‌کرد. (۴۸)

مطبوعات تمام ملاقات‌ها را با شور بسیار گزارش می‌کردند، بنیاد لوچه هم سخنرانی‌های مهم را فیلم‌برداری می‌کرد و در سینماهای سراسر کشور نمایش می‌داد. جمعیت، که با دقت انتخاب شده بود و مناسک را بر صفحه تفره‌ای دیده بود، به خوبی می‌دانست که در آن موقع چه واکنشی باید نشان دهد. شهرها با یکدیگر رقابت می‌کردند و می‌کوشیدند استقبالشان پرشورتر

باشد تا حمایت رژیم را به خودشان جلب کنند. در میلان، از شهرهای موردعلاقه دوجه، بالکن‌های عظیم موقتی مزین به مجسمه‌های عقاب را برای سخنرانی‌های عمومی موسولینی ساختند. (۴۹)

بزرگ‌ترین گرامی‌داشت رژیم احتمالاً مربوط به نمایشگاه انقلاب فاشیستی (Mostra della Rivoluzione) بود، نمایشگاهی که در ۲۸ اکتبر سال ۱۹۳۲ برای گرامی‌داشت دهمین سالگرد رژه رم افتتاح شد. از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴ حدود ۴ میلیون نفر از نمایشگاه انقلاب فاشیستی دیدن کردند. مبلغ ورودی نمایشگاه برای اعضای حزب کمتر بود. این نمایشگاه که موسولینی را در قلب خود به نمایش گذاشته بود، از لحاظ زمانی جوری طراحی شده بود که قسمت‌های دراماتیک انقلاب فاشیستی را پررنگ‌تر نشان دهد. همان‌طور که دینو آلفیری، سرپرست نمایشگاه، توضیح داد، انقلاب «با اندیشه و اراده موسولینی پیوندی ناگسستنی داشت». اتاق تی، در انتهای نمایشگاه، به دوجه اختصاص داشت و دست‌نوشته‌ها و وسایل شخصی او با جزئیات زیر شیشه به نمایش گذاشته شده بود، از جمله دستمالش که هنوز از زمان سوءقصد وایولت گیبسون در آوریل ۱۹۲۶ خونی بود. بازسازی دقیق دفترش در پوپولو دیتالیا برای بازدیدکنندگان فرصتی فراهم کرد تا به رهبرشان نزدیک‌تر شوند. (۵۰)

زیارتگاه دیگر، علاوه بر اتاق تی، محل تولد دوجه بود. در سال ۱۹۲۵، دبیر حزب، روبرتو فاریناچی، برای ادای سوگند وفاداری به رهبر مسافت زیادی را تا پره داپیو پیمود. هفت سال بعد، در دهمین سالگرد انقلاب فاشیستی، اشیلاستارس این روستای قرون وسطایی را به محل گرامی‌داشت ملی تبدیل کرد و به این ترتیب شهر کاملاً جدیدی پیرامون کیش شخصیت موسولینی پدیدار شد. «از متواضع‌ترین فرد تا اعلیحضرت»، افرادی از پیشینه‌های گوناگون در پره داپیو به رهبر ادای احترام کردند. برای مدتی طولانی، هر روز هزاران زائر با اتوبوس در قالب تورهای رسمی یا به‌صورت انفرادی، گاهی پیاده و گاه با دوچرخه، به آنجا می‌رسیدند و بی‌سروصدا به زیارت سکونتگاه خانوادگی می‌رفتند و در برابر آرامگاه خانوادگی تعظیم می‌کردند. مادر موسولینی، رزا مالتونی، با مریم مقدس مقایسه و یاد او در کلیسای سانتا رزا گرامی‌داشته می‌شد. پدرش را

در مقام قهرمان انقلاب تقدیس می‌کردند. در محل‌هایی بسیار دورتر از پره داپیو، مدارس، بیمارستان‌ها، پل‌ها و کلیساها را به افتخار والدین موسولینی نام‌گذاری می‌کردند. (۵۱)

موسولینی روزانه نه‌تنها هزاران نامه و بازدیدکننده داشت، بلکه هدیه‌هایی از گروه‌های مختلف مردم دریافت می‌کرد. از همان اوایل، یعنی نوامبر ۱۹۲۷، آگوستو توراتی به اعضای حزب دستور داد برای رهبرشان هدیه نفرستند، اما در برابر طرفدارانی که از مقامات نبودند کار چندانی از دستش برنیامد. هنریتا تاور، یکی از ثروتمندترین زنان ایالات متحده که تمام عمر ساکن رم بود، هنگام مرگش در سال ۱۹۳۳، ویلایی با ۳۰۰۰ اثر هنری، شامل آثار سرامیکی، پرده‌های نقش‌بافت، منسوجات و نقاشی‌ها را برای او به ارث گذاشت. این به‌هیچ‌وجه موردی استثنایی نبود، چراکه بین سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۹ سه قلعه و هفت عمارت بزرگ به دوجه هدیه شد (او هم آنها را به‌نماینده‌گی از دولت پذیرفت). نویسندگان، عکاسان، نقاشان و مجسمه‌سازان استعدادشان را به کار بستند و آثاری، از جمله صورت‌نگاره‌های پاستلی و تندیس‌های زیبا را، برای گرامی‌داشت دوجه فرستادند. بعضی از آنها را در ویلای تورلونیا به نمایش گذاشتند.

برخلاف تلاش‌های زیاد دولت، مردم عادی بیعتشان را روزانه با ارسال محصول تازه تجدید می‌کردند. فقط در ۲ اوت ۱۹۳۴، چندین کیلو میوه، شیرینی، بیسکویت، پاستا و گوجه را برای امحا بار کامیون‌ها کردند. (۵۲)

بلوار بزرگی که کولوستوم را به کاخ ونیز می‌رساند، بالکن موسولینی را مبدل کرد به مرکز نمادین قدرت فاشیستی. بلوار ویا دی فوری امپریاله، خط مستقیمی را میان مهم‌ترین اکتشافات باستانی شهر می‌کشید و در دو طرفش تندیس‌های برنزی ژنرال‌های رومی قرار داشت که دوجه را یکراست به رم باستان مرتبط می‌کرد.

نشان فاشیسم، دسته‌ای مدور از جنس تیرک‌های چوبی‌ای به نام تبرپوش (به ایتالیایی fasci) بود که دور یک تبر پیچیده شده بود. این نشان ریشه در رم باستان داشت و نه‌تنها نماد قدرت از طریق وحدت، که نماد احیای شکوه گمشده امپراتوری رم بود. مانند صلیب شکسته در آلمان، این نماد هم بر پیشانی ساختمان‌ها، تیرهای چراغ برق، آب‌نماها، پله‌های درگاه و حتی درپوش‌های فاضلاب حک شد. جوخه‌های فاشیست‌ها از لحاظ مراتب و آرایش بر اساس الگوهای رومی سازماندهی شدند. سپس سلام رومی و بعدتر در سال ۱۹۳۵ واحدهای اندازه‌گیری رومی اضافه شدند. موسولینی حتی یک گرگ رومی^{۱۱} را در قفس نگه داشت که در موزه کپیتول به نمایش درآمد. گرامی‌داشت روز کارگر دیگر در اول ماه مه برگزار نمی‌شد، بلکه آن را به ۲۱ آوریل، روز تأسیس رم، تغییر دادند. موسولینی توضیح داد «آداب، آوازها، فرمول‌ها، سالگردها، یادبودهای رومی و امثال آن برای دمیدن بر شعله‌های شوروشوقی است که جنبش رازنده نگه می‌دارد. در رم باستان هم چنین بود». (۵۳)

میلان پایتخت تنها شهری نبود که موسولینی مهر نامش را بر آن حک کرد، بلکه او ساخت «رم موسولینی» را هم آغاز کرد؛ کلانشهری وسیع که یادآور روزهای شکوه امپراتوری بود. او در سال ۱۹۲۶ فرمان داد «برای دیگر کشورهای جهان، رم باید همچون یک شگفتی به نظر بیاید، گسترده، منظم و قدرتمند، مانند دوران امپراتوری آگوستوس». در نظر او، سال‌های پس از امپراتوری آگوستوس «آبرومندان» بودند. تمام مناطق قرون وسطایی در پایتخت قدیمی را باید تخریب می‌کردند تا جا برای ساختمان‌های فاشیستی مدرن برآزنده مرکز امپراتوری جدید باز شود. موسولینی می‌خواست با عنوان «بزرگ‌ترین ویرانگر» به یاد آورده شود، کسی که رم را از نو ساخت. تهدیدش هرگز عملی نشد، اما در بخش‌های گوناگون شهر، ۱۵ کلیسا و صدها سازه با خاک یکسان شدند. (۵۴)

مقرر بود رم موسولینی دو برابر بزرگ‌تر باشد تا جلال و جبروت را منعکس کند. حدود ۶۰۰ کیلومتر مربع از باتلاق‌های جنوب پایتخت خشک، و به زمین کشاورزی تبدیل شد و آن را به فقرا دادند. جاده ساختند. دوجه در سال ۱۹۳۱، لیتوریا را افتتاح کرد که به افتخار لیکتورها^{۱۲} یعنی حاملان تبرپوش نام‌گذاری شده بود و پس از آن، شهرهای نمونه دیگری از راه رسیدند که همگی مغرورانه یک ساختمان شهرداری، کلیسا، دفتر پست و مقر فرماندهی حزب فاشیست داشتند که همه‌شان را دور یک میدان ساخته بودند.

درست مانند زمان آگوستوس، رم به دریا می‌رسید. قرار بود رم ساحلی، «تفریح‌گاه جدید امپراتوری رم»، به نمایشگاه جهانی رم متصل باشد که در سال ۱۹۴۲ برگزار می‌شد. در قلب

منطقه‌ای یوآر، ساختمان نئوکلاسیکی قرار داشت با شصت و هشت متر ارتفاع و از جنس سنگ سفید که، به احترام عمارت‌های رومی، میدان کولوسئوم نام داشت.

اما امپراتوری جدید چگونه می‌توانست به آن سوی دریا برسد؟ البته همان موقع هم لیبی، طرابلس و سومالی از مستعمره‌های ایتالیا بودند اما رژیم‌های پیشین فتحشان کرده بودند و موسولینی آنها را ضعیف و فاسد خوانده بود. سزار جدید، که امپراتوری رم جدید را بنیان گذاشته بود، باید برای این که امپراتوری‌اش واقعی باشد این مستعمرات را گسترش می‌داد. دلایل دیگری هم بود. مانند آدولف هیتلر که در سال ۱۹۳۳ به قدرت رسید، موسولینی نیز به دنبال رقابت با فرانسه و بریتانیا بود و مانند هم‌تای آلمانی‌اش باور داشت که فقط قدرت‌های استعماری به مواد خام مورد نیاز برای به راه‌انداختن جنگ دسترسی دارند. موسولینی در جست‌وجوی اعتبار، در سال ۱۹۲۹، جنگی وحشیانه را علیه شورشیان لیبی رهبری کرد. در برقه، منطقه‌ای ساحلی در شمال مستعمره آفریقای شمالی، نیروهای نظامی با سلاح‌های شیمیایی و اعدام‌های گسترده تخم وحشت را کاشتند و نزدیک به یک چهارم جمعیت محلی را قتل‌عام کردند. حدود صد هزار نفر تبعید شدند و زمین‌هایشان به مهاجران ایتالیایی داده شد. مطبوعات مطیع، وحشت جنگ را از افکار عمومی پنهان کردند و موسولینی را ستودند که توانسته لیبی را بعد از قرن‌ها بربریت وارد جهان متمدن کند. (۵۵)

موسولینی در سال ۱۹۳۱ برای جنگ مقدمه چینی کرد و به ژنرال‌هایش گفت که تا سال ۱۹۳۵ خودشان را آماده کنند. سال بعد، دینو گراندی را اخراج کرد و مهار وزارت امور خارجه را در دست گرفت. پس از خروج هیتلر از جامعه ملل در اکتبر ۱۹۳۳، دوچه به تلاش برای تقویت تسلیحاتی کشورش سرعت بخشید. او ایتالو بالبو را خلع کرد و نخست‌کنترل وزارت جنگ و پس از آن نیروی دریایی و هوایی را به دست گرفت. حالا تمامی اهرم‌های دولت، به جز وزارت اقتصاد، در دست او بود. موسولینی به خودش چنین قبولانده بود که مرد سرنوشت است، ترکیب ناپلئون و سزار؛ رهبری که خدا فرستاده بود تا جهان مدرن را از نو شکل دهد. او شعار رژیم را باور کرده بود: «حق همیشه با موسولینی است». متملقان اطرافش هذیان‌هایش را تشدید می‌کردند. (۵۶)

موسولینی به منظور آمادگی برای جنگ، به دنبال اقتصادی خودکفا بود. کارزارهای بی‌شماری به راه افتاد تا مردم را به فعالیت وادارد. برای کاهش واردات، با عکس‌هایی که موسولینی را در ماشین خرم‌نکوبی نشان می‌داد، **فبرد غلات** به راه افتاد. **فبرد برنج**، **فبرد زمین**، **فبرد تولد** و **جنگ با پشه‌ها** نیز به راه افتاد که چهره اصلی همه‌شان شخص دوچه بود. (۵۷)

ایتالیا در همان زمان هم دو مستعمره در شاخ آفریقا داشت. فتح اتیوپی، سرزمین‌های اریتره و سومالی را به هم متصل می‌کرد. موسولینی در رؤیای آفریقای شرقی ایتالیایی بود، جایی که میلیون‌ها مهاجر طلا، الماس، مس، آهن، زغال‌سنگ و نفت استخراج می‌کردند و او فرصت می‌یافت تا امپراتوری‌اش را بسازد و بر قاره سلطه یابد. همچنین می‌خواست لکه پاک‌نشده‌ی بر کارنامه کشورش را محو کند. در سال ۱۸۹۶، امپراتور منلیک^{۱۳} در آدوا^{۱۴} شکست نظامی تحقیرآمیزی را به ارتش ایتالیا وارد آورده بود. این ناکامی هنوز آزاردهنده بود.

موسولینی پیش از تصمیم به جنگ با هیچ‌کس جز شاه مشورت نکرد. در ۱۲ اکتبر ۱۹۳۵، پس از یک سال تنش و درگیری با اتیوپی، ناقوس کلیساها به صدا درآمد و مردم به میدان اصلی شهرها احضار شدند تا از بلندگوها صدای رهبریشان را بشنوند که اعلام جنگ می‌کرد. استاراس فراخوان‌ها را به دقت آماده کرد. بنا به یک تخمین، حدود ۲۷ میلیون نفر در بزرگ‌ترین رویداد

صحنه‌آرایی شده در تاریخ بشر شرکت کردند. (۵۸)

با این همه، تمهیدات مالی و نظامی برای جنگ به شدت ناکافی بود. استراتژیِ دوچه مبنی بر کنار گذاشتن ژنرال هایش برای به دست گرفتن فرماندهی کل، جنایت بار بود. موسولینی دستور داد صدها تن گاز خردل علیه نظامیان و غیرنظامیان استفاده شود. در همین حال مردم ایتویپی را بر لب گورهای خالی گردن می‌زدند یا اعدام می‌کردند. به این ترتیب قتل صنعتی با جنایات تمام عیار ترکیب شد و خود پیام‌آور وحشت‌هایی شد که در دوران هیتلر و استالین از راه می‌رسید. پس از سوء قصد نافرجام به جان ژنرال رودولفو گراتزیانی، نیروهای اشغالگر، تنها ظرف سه روز، به تلافی ۲۰ هزار نفر را در آدیس‌آبابا پایتخت ایتویپی قتل عام کردند. نوزادها را له کردند، شکم زنان حامله را دریدند، به خانواده‌ها تیراندازی کردند، آنها را سوزاندند و با چاقو یا اجسام سخت دیگر آن قدر آنها را زدند تا مردند. هنگامی که روزنامه‌های گراتزیانی فاتح را با هانیبال مقایسه کرد، موسولینی خشمگین شد: فقط باید نام خودش در کنار گول‌های رم باستان می‌آمد. در میان سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۸، دست کم ۲۵۰ هزار نفر بر اثر جنگ در ایتویپی هلاک شدند. (۵۹)

این قساوت‌ها را به دقت از عموم مردم پنهان کردند و ماشین پروپاگاندا جنگ را همچون رهایی مردم ایتویپی به تصویر کشید، همچون بهارمغان بردن آزادی و تمدن برای قربانیان نظام کاستی فنودالی. بار دیگر، یارانه‌های پنهانی کمک کردند تا این تصویر در خانه و خارج از کشور ترویج شود. به روزنامه‌نگاران خارجی هم معادل هزاران دلار پرداختند تا از آدیس‌آبابا دیدن کنند و از سفرشان گزارش‌های دلخواهی منتشر کنند. (۶۰)

حالا پادشاهی ایتالیا به امپراتوری تبدیل شده بود و شاه و ویکتور امانوئل سوم ریزش به امپراتور ارتقا یافت. لقب بنیان‌گذار امپراتوری به موسولینی اعطا شد. مانند زمان رومی‌ها، غنائم جنگ را از مناطق تازه فتح شده به خانه آوردند. ابلیسک بزرگ اکسوم (Obelisk of Axum) را که حدود ۱۶۰ تن بود و قدمتش به قرن چهارم برمی‌گشت به رم برگرداندند و در ۲۸ اکتبر ۱۹۳۷ به مناسبت گرمی داشت پانزدهمین سالگرد رژه رم، در نزدیکی سیرکوس ماکسیموس^{۱۵} از آن رونمایی کردند. مانند امپراتورهای روم باستان، تالار روبازی را به نام موسولینی مزین کردند. دورتادور تالار موسولینی، برای گرمی داشت فتح ایتویپی، با موزاییک‌هایی به طرح تانک و هواپیماهای جنگی تزئین شده بود. در سرتاسر امپراتوری هم نشانه‌های دیگری ظاهر شد. برای «ثبت بنیان‌گذاری امپراتوری برای نسل‌های بعدی»، پیکر ۱۵۰ متری دوچه را بر کوه مشرف بر فورلو گورج در مرکز ایتالیا تراشیدند. (۶۱)

هنگامی که موسولینی، در ۹ مه ۱۹۳۶، از روی بالکنش الحاق ایتویپی را اعلام کرد، شوروشوق بسیاری جمعیت را فراگرفت. همان‌طور که یکی از شاهدان تیزبین ماجرا گفته بود «او می‌دانست که احتمالاً برای نخستین بار از ستایش و حمایت بی‌قید و شرط تمام ملت ایتالیا برخوردار شده است». آن روز آخرین روز جلالش بود و افول ستاره اقبالش آغاز شد. (۶۲)

امپراتوری شاید در خانه محبوب بود اما رابطه‌اش با فرانسه و بریتانیای کبیر لکه‌دار شده بود. جامعه ملل ایتالیا را محکوم و موسولینی را منزوی کرد و او را به ایجاد رابطه دوستانه با آلمان سوق داد. موسولینی، در آغاز، به هیتلر مظنون بود؛ او را رقیبی می‌دید و از جنبش احساس خطر می‌کرد. هنگامی که، در ژوئن ۱۹۳۴، صدراعظم آلمان برای نخستین دیدار به ونیز سفر

کرد، دوچه او را در عقب صحنه نگه داشت و خطاب به جمعیت سرمست حاضر در میدان سن‌مارکو، که سرتاپا لباس نظامی به تن داشتند، سخنرانی کرد. هیتلر رنگ‌پریده و بدون اعتماد به نفس، با کت زرد گشاد و کفش‌های چرم مصنوعی، از بالکنی در کاخ همسایه، صحنه را نگاه می‌کرد و مسحور مردی شد که تا این حد محبوب مردمش بود. آلفرد روزنبرگ، ایدئولوگ حزب، گفت «به نظر او، این شور و حرارت نسبت به موسولینی کاملاً واقعی بود». این نخستین سفر خارجی هیتلر بود و متوجه شد که نتوانسته است تأثیرگذار ظاهر شود. (۶۳)

در سپتامبر ۱۹۳۷، پس از محکومیت بین‌المللی گسترده جنگ در ایتویپی، دوچه به برلین سفر کرد. این بار نوبت پیشوا بود که او را غافلگیر کند؛ پیشوا از هیچ کاری برای ادای احترام به متحد گرانقدرش فروگذار نکرد. جمعیتی نزدیک به یک میلیون نفر را با قطارهای ویژه از استان‌ها آوردند که فرمانبردارانه خیابان‌های پایتخت را پر و موسولینی را تشویق می‌کردند. پلیس مخفی‌های بسیاری جمعیت را می‌پایندند و سگ‌هایشان هم در کنج و کنارها در کمین بودند. دوچه مسحور میزبانان شد، «به روشنی از مشاهده قدرت بسیار سرمست شد و تحت تأثیر مردی قرار گرفت که آشکارا مصمم به استفاده از این قدرت بود». موسولینی دیگر آن شخصیت پرشور و باشاشی نبود که در ونیز پیشوا را مسحور کرده بود. همان‌طور که دبیر اول سفارت بریتانیا در برلین، در مشاهداتش اشاره کرده، چهره موسولینی زمخت و درهم‌رفته شده بود. «او چاق و طاس بود و چهره‌اش نماد اضمحلال یک امپراتور عیاش رومی بود.» (۶۴)

موسولینی و انقلاب سیاه‌پوشش الهام‌بخش هیتلر بودند، اما حالا استاد می‌خواست به پای شاگردش برسد. چند ماه پس از بازگشتش از برلین، بی‌هیچ مشورتی با مجلس، به پیمان سه‌جانبه آلمان و ژاپن علیه کمونیسم پیوست. این پیمان موسولینی را مجبور کرد به اتریش، که در سال ۱۹۳۸ مورد تجاوز هیتلر قرار گرفت، خیانت کند. هیتلر که به همه، از جمله دوچه، اطمینان داده بود که هیچ بخشی از چک را تصرف نخواهد کرد، نیروهای نظامی‌اش را به چکسلواکی فرستاد و با این کار به وجهه موسولینی ضربه زد، چراکه موسولینی با اعتماد به نفس کامل به وزیرانش اطمینان داده بود که هیچ الحاقی در کار نخواهد بود. او با عصبانیت انتقاد کرد «هر بار که هیتلر به کشوری حمله می‌کند، پیغامی برای من می‌فرستد» و از واکنش خصمانه مردم خودش به خوبی آگاه و از زخم زبان‌های گزنده‌ای که او را گاولیتر^{۱۶} ایتالیا، و صرفاً زیردست پیشوا، می‌خواندند دلخور بود. (۶۵)

موسولینی خیلی زود قدرتش را دوباره به دست آورد و تصمیم گرفت به آلبانی حمله کند تا از رقیبش که حالا رایش او به مرزهای جنوبی ایتالیا رسیده بود عقب نیفتد. این کار را به‌سختی انجام داد، با وجود این که آلبانی صرفاً قلمرویی محصور بود و فقط اسماً تحت کنترل ایتالیا بود. از آنجا که موسولینی باور داشت راز موفقیت هیتلر در این است که خودش، و نه ژنرال هایش، راهبردها را دیکته می‌کند، به خودش زحمت نداد که به فرمانده نیروهای اعزامی چیزی را توضیح بدهد. این تجاوز سراسیمه، به جای این که حمله‌ای برق‌آسا و الهام‌گرفته از پیشوا باشد، نشان داد که ارتش موسولینی چقدر ناآماده و فاقد تجهیزات لازم است. (۶۶)

هر دو قدرت مخفیانه توافق کردند که آماده جنگی گسترده در اروپا شوند و به این ترتیب اتحاد با آلمان به پیمان فولادین تغییر نام داد و در مه ۱۹۳۹ امضا شد. هیتلر قول داده بود به مدت سه سال حرکت خصمانه‌ای انجام ندهد تا موسولینی فرصت آماده شدن برای نبردهای پیش رو را داشته باشد. سه ماه بعد، هیتلر به لهستان تجاوز کرد. گالتاتسو چانو، وزیر امور خارجه وقت، یکی از بسیار کسانی بود که فهمید موسولینی دارد کشورش را به ورطه نابودی می کشاند. «باید تا آخر بجنگم. در غیر این صورت، کشور، فاشیسم و شخص دوجه ویران خواهد شد». (۶۷)

حالا موسولینی در محمصه بدی گرفتار شده بود. نتوانسته بود کشورش را برای جنگی تمام عیار آماده کند و در عین حال در سرنوشت هیتلر شریک شده بود. او برای همتایش در برلین بلوف می زد که ۱۵۰ لشکر و ۱۲ میلیون سرباز ذخیره دارد اما در واقع، فقط ۱۰ لشکر داشت که با تجهیزات قدیمی مهیای جنگ بودند. موسولینی، شخصیتی به شدت مردد که پشت ظاهری سرشار از خودباوری و قدرت اراده پنهان بود، عذاب می کشید؛ دچار حمله‌های افسردگی می شد، مدام نظرش را تغییر می داد و حتی اعتراف کرد ته قلبش امیدوار بوده که آلمان شکست بخورد. اما، در اوایل سال ۱۹۴۰، باور کرد که هیتلر برنده خواهد شد. چانو در خاطراتش نوشت «به تازگی، بیشتر و بیشتر شیفته پیشوا شده است. موفقیت‌های نظامی اش تنها موفقیت‌هایی که واقعاً برای موسولینی مهم هستند و آنها را می خواهد — عامل این شیفتگی هستند». در ۱۰ ژوئن ۱۹۴۰، او علیه نیروهای متفقین اعلام جنگ کرد. (۶۸)

نزدیک به دو دهه، موسولینی این عقیده را جا انداخته بود که فقط خودش قابل اعتماد و مصون از اشتباه است. او، با استفاده از کیش شخصیت، همه رقیبانش را تحقیر کرد و اطمینان حاصل کرد که تمام رقبای بالقوه‌اش در حزب فاشیست از صحنه بیرون شده‌اند. کسانی که باقی ماندند در سرسپردگی‌شان به دوجه متحد بودند؛ چاپلوسانی که مصمم بودند در ستایش نیوغ او گوی سبقت را از هم برابند. به او دروغ می گفتند، همان طور که او به آنان دروغ می گفت. اما بیش از هر چیز، موسولینی به خودش دروغ می گفت. او در جهان بینی خودش غرق شده بود. به قول زندگی‌نامه‌نویسش، رنتسو د فلیچه، «او اسپر اسطوره خودش شد». می دانست اطرافیانش کسانی هستند که اجازه نمی دهند اطلاعاتی که ممکن است خشمش را برانگیزد به او برسد. او به هیچ کس اعتماد نداشت. نه دوست واقعی داشت و نه همراه معتمدی که بتواند صادقانه با او صحبت کند. با گذر سال‌ها، موسولینی خودش را از دیگران جدا کرد و تقریباً در میان دیوارهای کاخ ونیز زندانی شد. (۶۹)

اتخاذ تمام تصمیمات مهم هم موسولینی را راضی نکرد و او به دنبال این بود که همه چیز را کنترل کند، ظاهراً بدون در نظر گرفتن هیچ‌گونه اولییتی. خدمتکار مخصوصش نوشت که دامنه دیکتاتوری او به «موتورهای سوخت، بوره، رینگ دوچرخه، ترجمه از لاتین، دوربین‌ها، آینه‌ها، چراغ‌ها و آب معدنی» گسترش یافت. دستش همه جا پیدا بود. در میانه جنگ، فرصت پیدا کرد تا رنگ جلد یکی از مجلات زنان را از بنفش به قهوه‌ای تغییر دهد. در ژانویه ۱۹۳۹، در حالی که اروپا به سوی جنگ می رفت، دامادش واحدهایی را دید که برای رژه در برابر کاخ ونیز تمرین می کردند. «دوجه چند ساعتی پشت پرده‌های آبی پنجره اتاقش مخفی بود و به حرکات واحدهای مختلف نگاه می کرد. دستور داده بود هم‌زمان طبل و ترومپت بنوازند. او بود که چوب میزانه رهبر گروه را انتخاب می کرد و شخصاً حرکتی را که باید انجام می دادند آموزش

می داد و اندازه و طرح چوب میزانه را تغییر می داد. او به جد باور داشت که در نیروهای مسلح این شکل است که محتوا را هم مشخص می کند». (۷۰)

در نتیجه، ایتالیا چندان برای جنگ آماده نبود. کارزار خودکفایی اقتصادی، که موسولینی در نوک پیکانش قرار داشت، در حد حرف و پروپاگاندا موفق بود اما حتی پیش از آغاز جنگ باعث کاهش تولید فولاد شد، در شرایطی که کشور باید هر سال میلیون‌ها تن زغال سنگ وارد می کرد. نبرد غلات نیز تولید غلات را افزایش داد اما کشور را به کود وارداتی وابسته‌تر کرد. استارس دستور داده بود همه لباس نظامی بپوشند، اما لباس‌های نظامی بسیار کم‌شمارتر از سربازانی بود که بسیاری‌شان با سلاح‌های کاملاً قدیمی تجهیز شده بودند. خود استارس برکنار شد، هر چند خیل قربانیان دیگر، از جمله افسران ارشد ارتش، کماکان اجازه نمی دادند سرزنشی متوجه موسولینی شود. دوجه، در میان منصب‌های فراوانش، فرمانده نیروی هوایی هم بود اما نمی دانست چه تعداد از هوایماهایش از کار افتاده‌اند. نه بودجه نظامی‌ای در کار بود و نه کارشناسان برنامه‌ریزی مناسبی. (۷۱)

موسولینی، در اوج شکوهش در میانه دهه ۱۹۳۰، واقعاً محبوب بود. دلایل موجهی در کار بود که باعث می شد مسافران خارجی — البته بعدتر مورخان — هم تحت تأثیر طلسمی قرار بگیرند که دوجه روی جامعه‌اش پیاده کرده بود. کیش شخصیت مستلزم وفاداری به رهبر بود، نه وفاداری به یک برنامه سیاسی خاص. به عمد سطحی می نمود تا بتواند در جذب حداکثری موفق شود. مردم باید هر چند وقت یک بار در میدان عمومی حاضر می شدند و دوجه را تشویق می کردند. (۷۲)

برای بسیاری نیز ستایش دوجه روشی بود برای انتقاد از بدرفتاری‌های فاشیست‌های محلی. «فقط اگر دوجه می دانست»^{۱۷} ورد زبان‌ها بود. هر چه احساس سرخوردگی و خشم مردم نسبت به حزب فاشیست بیشتر می شد، بیشتر موسولینی را رهبری بی‌تقصیر تصویر می کردند که او را به عمد از وقایع و اطلاعات بی‌خبر نگه داشته بودند یا زبردستانش مشورت اشتباهی به او می دادند. (۷۳)

کیش شخصیت او آغشته به خرافات و جادو بود. در کشوری غرق در مذهب، مردم احساس سرسپردگی و پرستش و خصائل تقوای مسیحی‌شان را نثار موسولینی می کردند. اماکن و تصاویر مقدسی برایش ساخته بودند و مردم سفرهای زیارتی می کردند و حتی امیدوار بودند مریض‌هایشان با لمس رهبر شفا پیدا کنند. گاهی اوقات تصویر او را به مثابه طلسمی برای اقبال خوب یا خود حمل می کردند. مردم، بیش از هر چیزی، به فرستاده‌ای از جانب خدا ایمان داشتند تا به ایدئولوژی فاشیسم. (۷۴)

گذشته از همه چیز، مردم انتخاب دیگری هم نداشتند. همان طور که ایمیلیو لوجو، یکی از فاشیست‌های متعهد، در سال ۱۹۳۶ متوجه شد، رژیم خواهان ابراز رضایت عمومی بود و سیاه‌پوشان با چماقی در دست این هدف را دنبال می کردند. هنگامی که دوجه سخنرانی می کرد، مردم به دستور پلیس در محل حاضر می شدند و به دستور پلیس تشویق می کردند؛ «مانند هزاران سیاهی لشکر، تا روزنامه‌ها بتوانند تصاویری از اماکن عمومی مملو از افراد مشتاق منتشر کنند». (۷۵)

از مردم کمی بیش از نمود بیرونی وفاداری به رهبر انتظار می رفت و، پس از چند سال، اکثرشان

در این بازی مهارت پیدا کردند. موسولینی بازیگری شگفت‌انگیز بود و زیردستانش اجرا کنندگانی ماهر بودند. اما سراسر کشور شبیه صحنه‌ی یک اجرای تمرین شده بود. اجرای ضعیف مجازاتی شدید در پی داشت. پس از ماجرای ماتئوتی در سال ۱۹۲۵، حکومت پلیسی تمامیت‌خواهی ظهور کرده بود و تا اواسط دهه ۱۹۳۰ حسابی قدرتمند شده بود و تمام تلاشش را برای زیرنظر گرفتن مردم می‌کرد. پلیس سیاسی، معروف به پُل پُل (PolPol)، همکاری نزدیکی با اُورا (Ovra) داشت، سازمان رصد و سرکوب ضدفاشیسم، یا به اختصار پیوورا، به معنی «اختاپوس»، که بازوهایش تا دوردست‌ها می‌رسید. هم پلیس حکومتی عادی فعال بود و هم کارابینیری^{۱۸} و هر دو بخشی از ارتش بودند. برای خطوط راه‌آهن، جاده‌ها، پست، خدمات تلگراف و تلفن، بندر و جنگل‌ها پنج گروه شبه‌نظامی ویژه وجود داشت. پایتخت خودش گروه شبه‌نظامی بزرگی با ۱۲۰۰ مأمور داشت که با لباس شخصی فعالیت می‌کردند. همسایه‌ها و همکارهای حسود، یا حتی اعضای ناراضی یک خانواده، مکالمه‌های مشکوک را گزارش می‌دادند. کم بودند کسانی که جرئت می‌کردند در حضور بیش از سه نفر آزادانه صحبت کنند. به گفته یکی از ناظران، ایتالیا «کشور زندانیان محکوم به شوروشوق» بود. (۷۶)

با وجود فشار کامل پلیس حکومتی، در سال ۱۹۳۹، اشتیاق به رهبر به تدریج به محاق رفت. تیراژ روزنامه‌های زیرزمینی رو به افزایش گذاشت. ظاهراً بعضی از آنها در خود چاپخانه‌های پوپولو دیتالیا چاپ می‌شدند. به اعتبار رهبر حمله شد. یکی از پیروان فاشیسم گفت که رژیم، دست بالا، ۳۰ هزار نفر را نمایندگی می‌کند. گزارشی از رم اظهار داشت که دیگر کسی به راهپیمایی‌ها باور ندارد. مردم از قفسه‌های خالی فروشگاه‌ها، که ناشی از تحریم‌های جامعه ملل بود، ناراضی بودند. فیلم‌های خبری اجباری‌ای که در سینماها پخش می‌شد دیگر سکوت از سراج احترام مردم را بر نمی‌انگیخت و تماشاگران از پوشش تاریکی برای هو کردن یا خنده‌های تمسخرآمیز استفاده می‌کردند. مردم به شوخی می‌گفتند حرف «م»، که به افتخار موسولینی در همه‌جا حاضر بود، نماد مصیبت است. (۷۷)

موسولینی که از طریق سرویس‌های اطلاعاتی به خوبی از نارضایتی فزاینده آگاه بود، فهمید که باید در جنگ چند موفقیت سریع به دست بیاورد تا نشان دهد ستاره بختش هنوز در حال درخشش است. در ژوئن ۱۹۴۰، آماده بود که با اعلام جنگ به فرانسه و بریتانیای کبیر، روی بخت خودش و کشورش قمار کند. دامادش نوشت «خدا به ایتالیا کمک کند». (۷۸)

در نخستین ساعات ۲۸ اکتبر ۱۹۴۰، ارتش ایتالیا از مرز آلبانی عبور و به یونان تجاوز کرد. از آنجا که برلین از ابتدا نقشه‌هایش برای تجاوز به لهستان، هلند و فرانسه را به موسولینی اطلاع نداده بود، دوچه نیز فکر کرد باید هیتلر را غافلگیر کند. کارکنان خود موسولینی هم از این برنامه باخبر نبودند. رودولفو گراتزیانی، که حالا رئیس کارکنان ارتش بود، خبر حمله را از رادیو شنید. نیروهای نظامی ایتالیا، به جای حمله‌ای برق‌آسا، در هوای بد گرفتار شدند و طی چند هفته به آلبانی پس رانده شدند. بریتانیا به سود طرف یونانی مداخله کرد و نیمی از ناوگان جنگی ایتالیا را منهدم کرد.

در ۱۸ نوامبر، در میان تشویق فرمانبردارانه جمعیتی که بیرون کاخ ونیز جمع شده بودند، موسولینی جسورانه اعلام کرد «کمر یونان را خواهیم شکست». وزارت فرهنگ عامه این سخنرانی را در سطحی گسترده منتشر، و از طریق امواج رادیویی به هفت زبان پخش کرد. اما

بسیاری از مردم ایتالیا رهبرشان را باور نداشتند و در عوض برای سردرآوردن از این که در کشورشان چه می‌گذرد به سراغ رادیو بریتانیا می‌رفتند. طی سه سال بعدی، حدود ۶۰ میلیون لیبر برای مبارزه با برنامه‌های رادیویی غیرقانونی که از لندن پخش می‌شد خرج کردند، اما فایده چندانی نداشت. (۷۹)

موسولینی به ناچار از هیتلر کمک خواست و او در آوریل ۱۹۴۱ به نجاتش آمد. در طول چند هفته، آلمان‌ها پس از عبور از منطقه بالکان به آتن، پایتخت یونان، رسیدند. اما بهایی هم باید می‌پراختند: کارشناسان نظامی، مشاوران اقتصادی و مأموران مخفی آلمان در تمام ایتالیا پرسه می‌زدند و در تمام جنبه‌های امورات کشور دخالت می‌کردند. دیکتاتور آهین چیزی بیش از یک دست‌نشانده به نظر نمی‌آمد. چانو با تلخی در خاطراتش اعتراف کرد «با ما هرگز نه مانند شریک، بلکه مثل یک برده رفتار می‌کردند.» (۸۰)

هر بار که دوچه سربازانش را به جایی می‌فرستاد، شکست می‌خوردند. چند ماه پس از این که ارتش دهم از صحرای لیبی گذشت تا در سپتامبر ۱۹۴۰ به مصر یورش ببرد، نیروهای بریتانیایی آنان را به عقب راندند. در نوامبر ۱۹۴۱، نیروهای ایتالیایی در پایتخت امپراتوری باستانی، گوندراب^{۱۳}، موضعی دفاعی به خود گرفتند و متفقین با کمک نیروهای نظامی غیررسمی اتیوپیایی شکست سنگینی به آنان وارد کردند. در جبهه شرق، جایی که موسولینی نظامیان را برای کمک به جنگ علیه اتحاد جماهیر شوروی فرستاده بود، نیروهای ایتالیایی تلفات بسیاری دادند. در ژوئیه سال ۱۹۴۲، موسولینی مردی شکسته، به‌ستوه‌آمده از بیماری، منزوی و مأیوس از افول ستاره بختش بود. یکی از همکاران نزدیکش او را «رنگ‌پریده با گونه‌هایی فرورفته، چشمانی خسته و مضطرب و دهانی آشکارگر حس تلخی» توصیف کرد. (۸۱)

مردی که همیشه، در آسمان، دریا و زمین، در معرض دید عموم بود، شروع کرد به محوشدن از انظار و اجتناب از عموم. به مدت شش ماه، از موسولینی، که زمانی می‌گفتند «بیش از هر انسان دیگری از او عکس گرفته‌اند»، هیچ تصویر جدیدی منتشر نشد. موسولینی کم‌حرف هم شده بود. در ۱۰ ژوئن ۱۹۴۱، برای گرمی‌داشتن نخستین سالگرد ورود ایتالیا به جنگ، حضور کوتاهی داشت اما در هجده ماه بعد از آن دیگر سخنرانی نکرد. (۸۲)

در ۲ دسامبر ۱۹۴۲، موسولینی سکوتش را شکست تا ثابت کند هنوز زنده است. اما زیادی دیر بود. مردم زمزمه می‌کردند که صدایش عوض شده است. سخنرانی‌اش سطحی بود. به‌نظر تسلطش به واقعیت را از دست داده بود و این احوال مهر تأییدی بود بر این که رهبری متکبر دارد کشور را به سوی ویرانی هدایت می‌کند. سخنرانی او به‌جای این که احساس تنفر از دشمن را برانگیزد، مردم را علیه خود او شوراند. (۸۳)

از همان ابتدا، موسولینی مجبور شد با پادشاه و پاپ بر سر وفاداری مردم ایتالیا رقابت کند. درست است که تصویر موسولینی همه‌جا به چشم می‌خورد، اما این تصویر سردیس شاه بود که بر تمبرها و سکه‌ها حک شده بود. موسولینی فقط رئیس دولت بود، در حالی که شاه رئیس حکومت بود. اگرچه فاشیسم کوشیده بود از دین پیشی بگیرد، این پاپ بود که به وفاداری میلیون‌ها کاتولیک رومی فرمان می‌راند.

ده روز پس اعلام جنگ موسولینی در سال ۱۹۴۰، نیروهای متفقین به بمباران ایتالیا دست زدند. تقریباً همه شهرها هدف قرار گرفت، ابتدا از سوی هواپیماهای بریتانیا و سپس ایالات متحده. در ۱۹ ژوئیه ۱۹۴۳، هنگامی که نیروهای متفقین پایتخت را برای نخستین بار هدف قرار دادند، پاپ پیوس دوازدهم با قبایی سفید، در میان ساکنان سرسپرده مناطق آسیب‌دیده از آنجا بازدید کرد، در حالی که موسولینی در کاخش قایم شده بود. (۸۴)

مردم موسولینی را ماه‌ها به این متهم می‌کردند که ویرانی و مصیبت را به کشورشان آورده است.

دوچه به ایتالیا خیانت کرده بود. او جباری تبهکار، قاتل و خونخوار بود. بعضی زیرلب به او دشنام می‌دادند و بعضی دیگر آشکارا آرزوی مرگش را داشتند. (۸۵)

شاه ضربه آخر را زد. هنوز ابر دود بر فراز رم به چشم دیده می‌شد که مجلس فاشیست‌ها علیه رهبرش رأی داد. روز بعد، در ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۳، ویکتور امانوئل بالاخره موسولینی را بازداشت کرد. حتی یکی از اعضای حزب گردنکشی نکرد، اگرچه رسماً قسم خورده بودند تا پای مرگ از موسولینی محافظت کنند. اشیلا استارس، مانند دیگر رهبران فاشیست، به سرعت کوشید خودش را در دل پیتر و بادولبو^{۱۴}، اولین دوک آدیس‌آبابا و رئیس دولت جدید، جا کند. (۸۶)

امیلیو جنتیله مورخ، دهه‌ها پیش، هشدار داده بود که برای خدایی که ثابت کند خطاپذیر است، «مقدر شده که مؤمنانش با همان شوری که زمانی او را ستایش می‌کردند، سرنگون و بی‌آبرویش کنند». در بخش‌هایی از ایتالیا، جماعت خشمگین درست در همان روز بازداشت موسولینی به مقرهای فرماندهی حزب فاشیست یورش بردند و مجسمه‌ها، سردیس‌ها و پرتره‌های دیکتاتور سرنگون شده را از پنجره‌ها بیرون انداختند. (۸۷)

با این همه، یک دوست برای موسولینی باقی ماند. سرنگونی تحقیق‌آمیز متحدی نزدیک، تهدیدی برای وجهه رهبر مقدس و مصون از خطا محسوب می‌شد، برای همین هیتلر عملیات نجات جسورانه‌ای را ترتیب داد و گروهی از کماندوها را فرستاد تا موسولینی را رها و با هواپیما به سوی آزادی ببرند. یک هفته پیش از این ماجرا، در ۳ سپتامبر ۱۹۴۳، ایتالیا آتش‌بسی را امضا کرده بود که به نیروهای آلمانی اجازه می‌داد کشور را به اشغال خود دریاورند. حالا، در حالی که جنگ کشور را چندتکه کرده بود، آنان موسولینی را در سالو (Salò) مستقر کردند تا رژیم جدیدی را تشکیل دهد؛ جمهوری سوسیالیستی ایتالیا. دستاورد اصلی موسولینی مجموعه‌ای از اعدام‌های رهبران فاشیستی بود که در آخرین جلسه مجلس، علیه او رأی داده بودند. دامادش، گالتاسو چانو، را به صدلی بستند و از پشت به او شلیک کردند.

در ژانویه ۱۹۴۵، در مصاحبه‌ای با مادالین مولیر، همسر وابسته مطبوعاتی سفارت آلمان، موسولینی به‌نظر سرنوشتش را پذیرفته بود و خودش را «کمی بیشتر از یک جنازه» توصیف کرد. او ادامه داد «بله خانم، من تمام شده‌ام. ستاره‌ام افول کرده است. منتظر پایان تراژدی هستم و به‌طرز عجیبی از همه چیز دل کنده‌ام — دیگر حس یک بازیگر را ندارم. احساس می‌کنم آخرین تماشاچی‌ام». چند ماه بعد پایان فرا رسید، هنگامی که پارتیزان‌های ضدفاشیست او را دستگیر کردند. او و بعضی از پیروانش، از جمله معشوقه‌اش، کلارا پتاچی، به‌سرعت تیرباران شدند و جنازه‌هایشان را در یک ون انداختند و به میلان بردند. جنازه‌ها را سروه از یک شاه‌تیر آویزان کردند. تنها اندکی بعد، اشیلا استارس بازداشت شد و او را به دیدن باقی‌مانده‌های رهبرش بردند و پس از اعدام، او را هم در کنار مردی که مثل خدا می‌پرستیدش، سروه آویزان کردند. (۸۸)

در ماه‌های بعد، مردم سرودهای فاشیستی را با طعنه‌ای آشکار می‌خواندند و نمادهای دیکتاتوری گذشته را از روی ساختمان‌ها و بناهای یادبود سرتاسر کشور می‌کنند و مجسمه‌های رهبر سابقشان را خرد می‌کردند. تنها موسولینی را سرنش می‌کردند، دیدگاهی که به شکلی متناقض، همان کیش شخصیت را تأیید می‌کرد. «یک نفر، و تنها یک نفر»، این را چرچیل در دسامبر ۱۹۴۰ گفت و همه فاشیست‌ها را از هرگونه مسئولیتی مبرا کرد. (۸۹)



۲. هیتلر

هیتلر در مهمانی شامی در ۲۱ ژوئیه ۱۹۴۱، در حالی که نیروی هوایی آلمان نازی مشغول بمباران مسکو بود، به مهمانانش گفت «هنگامی که در باغ‌های ویلای بورگیزی با موسولینی قدم می‌زدم، به‌سادگی می‌توانستم نیم‌رخش را همچون سردیس‌های رومی تصور کنم و فهمیدم که او یکی از سزارهاست». هیتلر توضیح داد که رژه رم دوچه، در تاریخ یک نقطه عطف بوده است. «شاید بدون سیاه‌پوش‌ها، قهوه‌ای‌پوش‌ها هم وجود نداشتند.»^(۱)

دو دهه قبل، حزب نازی، که هنوز در نخستین روزهایش بود و کمتر از ۱۰ هزار عضو داشت، با رژه رم در ۲۷ اکتبر ۱۹۲۲ تحریک شد و در ۳ نوامبر ۱۹۲۲، آدولف هیتلر را به‌عنوان «موسولینی آلمان» ستود. درست همان طوری که موسولینی خودش را با عنوان دوچه به مردمش معرفی کرد، اعضای حزب نیز از هیتلر به‌عنوان «فیورر (Führer)» یاد می‌کردند که معادل آلمانی رهبر و پیشواست.

سه سال پیش از آن، هنگامی که هیتلر برای اولین بار در یک آجوفروشی در مونیخ سخنرانی سیاسی ایراد کرده بود، فقط تعداد اندکی می‌توانستند به‌قدرت‌رسیدنش را پیش‌بینی کنند. در جوانی امیدوار بود در وین هنرمند شود اما آکادمی هنرهای زیبا دو بار او را رد کرد. زندگی کولی‌واری داشت، زیاد کتاب می‌خواند و دلبستگی‌اش به اپرا و معماری را دنبال می‌کرد.

در سال ۱۹۱۴، هیتلر را برای خدمت در ارتش اتریش مجارستان فاقد صلاحیت لازم تشخیص دادند، اما در عوض توانست در ارتش باواریا نام‌نویسی کند. او در خونین‌ترین نبردهای جنگ جهانی اول شرکت داشت و اکتبر ۱۹۱۸ در حمله شیمیایی بریتانیا برای مدتی بینایی‌اش را از دست داد. در بیمارستان، از فروپاشی نظامی آلمان خبردار شد و ناامیدی وجودش را فرا گرفت، احساسی که یک‌شبه جایش را به نفرت داد. او نیز مانند بسیاری از ناسیونالیست‌ها باور داشت که از پشت به ارتش خنجر زده‌اند و رهبران غیرنظامی به ارتش خیانت و خاندان هوهن‌تسولرن (Hohenzollern) را سرنگون کرده‌اند تا جمهوری وایمار^۱ را تأسیس و در انقلاب نوامبر آتش‌بس را امضا کنند.

هیتلر به مونیخ، محل زندگی‌اش پیش از آغاز جنگ، بازگشت و با شهری پوشیده از پرچم‌های سرخ مواجه شد، چراکه نخست‌وزیر سوسیالیست، کورت آیسنر، در پی برچیدن سلطنت ویتلسباخ (Wittelsbach) در نوامبر ۱۹۱۸، دولت آزاد باواریا را تأسیس کرده بود. چند ماه بعد، ترور آیسنر باعث شورش عده‌ای از کارگران شد و آنها فی‌الفور، حکومت جمهوری شوروی باواریا را اعلام کردند؛ حکومتی کوتاه‌مدت که نیروهای نظامی دولتی و داوطلبان شبه‌نظامی آن را با سنگدلی در هم کوبیدند. در پی آن انقلاب ناکام، هیتلر مأموریت یافت تا برای سربازانی که از جبهه بازمی‌گشتند علیه خطرات کمونیسم سخنرانی کند. هیتلر خوب از عهده این کار برآمد و استعدادش را کشف کرد: «چیزی را که همیشه می‌دانستم درست است، بی‌این که بدانم اتفاق افتاد: می‌توانستم "صحبت کنم"». (۲)

مهارت‌های سخنوری‌اش توجه آنتون درکسلر، بنیان‌گذار حزب کارگران آلمان (DAP)، را جلب کرد؛ گروهی محافظه‌کار با سازماندهی نه‌چندان مستحکم که، برای جذب بخش‌های بیشتری از جامعه، ناسیونالیسم را با ضدیت علیه سرمایه‌داری ترکیب کرده بود. هیتلر در سپتامبر ۱۹۱۹ به حزب پیوست و به‌سرعت تبدیل به مؤثرترین سخنران حزب شد و مردم برای گوش دادن به

او دسته‌دسته گرد هم می‌آمدند. یکی از اولین پیروان او به یاد می‌آورد که دیدن مردی شبیه «پیش‌خدمت رستوران ایستگاه قطار» با چکمه‌های سنگین، جلیقه چرمی و سیبل کوچک عجیب‌غریب او را تحت‌تأثیر قرار نداده بود. اما هیتلر به‌محض دهان باز کردن، مخاطبان را به هیجان می‌آورد. «هیتلر در سال‌های نخست چنان تسلطی بر صدا و عبارت‌هایش داشت و چنان تأثیرگذار بود که هیچ‌کس به پایش نمی‌رسید و آن شب در اوج بود». با آرامی و توداری آغاز کرد و کم‌کم سرعت گرفت و از زبانی استفاده کرد که مردم عادی می‌فهمیدند. گرم که شد، شروع کرد به حمله به یهودیان، انتقاد از قیصر، تاختن بر کاسبان جنگ و تندتر و تندتر صحبت کردن و تکان دادن دراماتیک دست؛ انگشتی که گهگاه به هوا ضربه می‌زد. می‌دانست چطور پیغامش را متناسب با شنوندگانش تنظیم کند و بیم‌ها و امیدهایشان را بیان کند. «در آخر، مخاطبین با فوران احساسات و شوروشوق فریاد می‌کشیدند و او را تشویق می‌کردند». تا سال ۱۹۲۱، او می‌توانست محوطه‌ای به بزرگی سیرک کرون در مونیخ را با بیش از شش هزار پیرو پر کند. (۳)

در فوریه ۱۹۲۰، حزب نامش را به حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان (NSDAP) یا حزب نازی تغییر داد. اندکی بعد امتیاز روزنامه‌ای به نام فولکیشر بتوباختر^۲ را به دست آورد که بدهی‌های بسیاری داشت و در ابتدا انجمن تول (Thule Society) آن را منتشر می‌کرد؛ گروهی مخفی و معتقد به علوم خفیه که نمادشان صلیب شکسته بود و باور داشتند مسیح آلمانی برای نجات ملت ظهور خواهد کرد. دیتیریش اکارت، سردبیر جدید روزنامه، به روزنامه‌نگاری به نام ولفگانگ کاپ امید بسته بود. در مارس ۱۹۲۰، کاپ و حدود شش هزار نفر از حامیانش کوشیدند جمهوری وایمار را در برلین سرنگون کنند اما پس از اعتصاب سربازان دولتی ناکام ماندند. در این زمان، اکارت به هیتلر گرایش پیدا کرد و به او به چشم «منجی سرزمین پدری» می‌نگریست. او بیست سال از هیتلر مسن‌تر بود و به‌نوعی معلم هیتلر شد و به او کمک کرد و وجهه‌ای برای خودش بسازد. اکارت همچنین از روزنامه‌اش، فولکیشر بتوباختر، بهره برد تا هیتلر را به‌عنوان بزرگ‌مرد بعدی آلمان به تصویر بکشد. (۴)

در تابستان ۱۹۲۱، رهبری حزب از آمدن رهبری یکی از سازمان‌های رقیب به نام انجمن کارگران آلمان، که «سخنوری محبوب و قدرتمند بود»، استقبال کرد. آنان پیشنهاد دادند که هر دو سازمان ادغام شوند. هیتلر که حس می‌کرد با این کار جایگاهش به خطر افتاده، قمار کرد و با عصبانیت استعفایش را تحویل داد. همه‌چیز به اکارت بستگی داشت، و او میانجی‌گری کرد. رهبری حزب هم، که نگران ازدست‌دادن اصلی‌ترین جذابیتش بود، عقب‌نشینی کرد. اما حالا هیتلر می‌خواست «رئیس با قدرت‌های دیکتاتورمآبانه» باشد. چند ماه بعد، اکارت در فولکیشر بتوباختر با آب‌وتاب نوشت که هیچ‌کس از خود گذشته‌تر، شریف‌تر و مخلص‌تر از هیتلر نیست که با «مشتی آهنین» در سرنوشت حزب مداخله کرده است. (۵)

به‌محض این‌که هیتلر قدرت را در حزب نازی در دست گرفت، سازمانی غیرنظامی را به نام اس‌آ.^۳ (مخفف اشتروم آبتایلونگ یا بخش حمله) تأسیس کرد. ارنست روم، از پیروان وفادار هیتلر، مسئول ضرب‌وشتم کسانی بود که می‌خواستند در جلسات عمومی علیه هیتلر صحبت کنند. نیروهای اس‌آ همچنین در خیابان‌های مونیخ گشت می‌زدند، دشمنانشان را کتک

می‌زدند و برنامه‌های سیاسی مخالفان را به هم می‌ریختند.

حزب نازی، حالا دیگر، حزب پیشوا بود و هیتلر با شوروشوق تمام مشغول پی‌ریزی‌اش بود. او اعلامیه‌هایی با رنگ قرمز پررنگ برای جذب اعضای جدید طراحی کرد و بر راهپیمایی‌ها، پرچم‌ها، پرچم‌های سه‌گوش، گروه‌ها و موسیقی رژه شخصاً نظارت داشت که باعث جذب جمعیت بیشتری می‌شد. هیتلر طراح سختگیری بود و به همه جزئیات می‌پرداخت. در ۱۷ سپتامبر ۱۹۲۱، دستوراتی منتشر شد که ابعاد دقیق و طرح‌ورنگ بازوبندهای صلیب شکسته را تجویز می‌کرد. پس از رژه موسولینی در رم از قهوه‌ای‌پوش‌ها رونمایی شد. (۶)

مانند موسولینی، هیتلر نیز کاملاً مراقب بود که بهترین تصویر ممکن را از خودش به جهان خارج ارائه دهد. هنگامی که یکی از پیروان نخستین او پیشنهاد داد که یا سیبل کاملی داشته باشد یا آن را بتراشد، او اعتنایی نکرد و گفت «نگران نباش. دارم مد را تعیین می‌کنم. با گذر زمان، مردم خوشحال خواهند شد که از این مدل تقلید کنند». سیبل نیز به همان اندازه پیراهن قهوه‌ای به نمادی انحصاری تبدیل شد. هیتلر، باز هم مانند موسولینی، چشمانی نزدیک‌بین داشت، اما حواسش جمع بود که هرگز کسی او را در ملأعام با عینک نبیند. هیتلر که نگران بود مبادا پلیس به‌راحتی بشناسدش - برخلاف همتای ایتالیایی‌اش - از عکاسان دوری می‌جست. با افزایش شهرتش، گمانه‌زنی درباره ظاهرش به فضای رازآلود پیرامون او افزود. تنها در پاییز ۱۹۲۳ بود که هیتلر رضایت داد هاینریش هافمن، که اندکی بعد عکاس رسمی حزب می‌شد، پرتره‌ای از او بگیرد. نخستین عکس‌ها عزم جزم، قدرت اراده مفرط، نگاهی عبوس، ابروهای بالارفته، لب‌های به‌هم‌فشرده و بازوهایی را نشان می‌داد که قاطعانه خم شده بودند. تصاویر به‌وفور در مطبوعات منتشر می‌شد و در قالب کارت‌پستال و پرتره به فروش می‌رسید. (۷)

با سی و چهار ساله شدن آدولف هیتلر در ۲۰ آوریل ۱۹۲۳، کیش شخصیت رهبر آغاز شد. روی پارچه‌نوشته‌ای که تصویرش در صفحه اول رسانه حزب منتشر شده بود، او را با عنوان «پیشوای آلمان» ستوده بودند. آلفرد روزنبرگ، دیگر متحد قدیمی، هیتلر را «رهبر ملت آلمان» نامید و در این باره نوشت که چگونه این مرد در مونیخ «تعاملی رمزآلود» میان خودش و پیروان بسیاری ایجاد کرده بود. از دیگر سو، هیتلر که خوب می‌دانست دشمنانش او را عوام‌فریب، جبار و «عالی‌جناب آدولف اول» خود بزرگ‌بین می‌نامند، از عبارتهای متواضعانه برای توصیف خودش استفاده می‌کرد و می‌گفت «من فقط طبل‌زنی (برای جنبش مردم) هستم و آنها را گرد هم می‌آورم.» و خودش را حواری‌ای می‌نامید که در انتظار مسیح است. (۸)

همه این تواضع‌ها دروغین بود. همان‌طور که شخص اکارت گزارش کرده است، گاهی اوقات هیتلر بی‌تابانه در حیاط راه می‌رفت و فریاد می‌کشید «باید مانند مسیح در معبد اورشلیم (بیت المقدس) وارد برلین شوم و رباخواران را تازیانه بزنم.»^{۲۴} او، که می‌خواست از موسولینی تقلید کند، در ۸ نوامبر ۱۹۲۳ همراه با اس.آ به یک سالن آبجوخوری در برلین یورش برد و کودتایی ترتیب داد و اعلام کرد دولت جدید به‌دست ژنرال اریش لودندورف، فرمانده ارتش آلمان در جنگ جهانی اول، تشکیل شده است. ارتش به شورشیان نپیوست. روز بعد، پلیس به‌سادگی کودتا را در هم کوفت. هیتلر دستگیر شد. (۹)

کودتای سالن آبجوخوری شکست مفتضحانه‌ای خورده بود. پشت میله‌های زندان، هیتلر به افسردگی دچار شد اما خیلی زود به خودش مسلط شد و احساس کرد شهادت او را فراخوانده

است. پوشش مطبوعاتی گسترده سبب‌ساز شهرت او در داخل و خارج کشور شد. افراد از سرتاسر کشور برایش هدایایی می‌فرستادند و حتی بعضی از نگهبانان وقتی وارد اتاق‌های سلولش می‌شدند، زیر لب «هایل هیتلر»^{۲۵} می‌گفتند. قضات دادگاهش هم نسبت به او احساس همدردی می‌کردند و همین به هیتلر کمک کرد که از دادگاه به‌عنوان صحنه پروپاگاندا استفاده کند و تمام روزنامه‌ها سخنانش را گزارش کردند. در برابر دادگاه نه به‌عنوان مدافع بلکه به‌عنوان شاکی حاضر شد و جمهوری وایمار را مجرم اصلی نشان داد. مسئولیت تمام کودتا را شخصاً به عهده گرفت. او پذیرفت «این مسئولیت فقط متوجه من است. اگر امروز در جایگاه فردی انقلابی اینجا ایستاده‌ام، در واقع انقلابی‌ای هستم که در مقابل انقلاب (بیشین) ایستاده‌ام. هیچ وطن‌فروشی‌ای بالاتر از آنچه خائنان ۱۹۱۸ مرتکب شدند، وجود ندارد.» با این کار، این ایده را که در جنبشی میهن‌پرستانه طبالی بیش نیست به‌سخره گرفت. «از همان ابتدا هدفم هزار برابر بیشتر بود... می‌خواستم نابود کننده مارکسیسم باشم.» (۱۰)

مجازات وطن‌فروشی به طرز عجیبی کوتاه بود، تنها پنج سال، که بعدتر به سیزده ماه کاهش یافت. اما باز هم آن قدر بود که هیتلر فرصت کند زندگینامه سیاسی‌اش را بنویسد. تا هنگام آزادی، چند روز پیش از کریسمس ۱۹۲۴، مجموعه دست‌نوشته‌هایش با عنوان نبرد من به پایان رسیده بود. این کتاب در تابستان ۱۹۲۵ منتشر شد اما فقط در سال ۱۹۳۳ در میان کتاب‌های پرفروش قرار گرفت.

نبرد من خلاصه سخنان هیتلر در سالن آبخو خوری بود. پشت تمام مشکلات کشور، خواه نظام پارلمانی فاسد باشد یا تهدید کمونیسم یا هر چیز دیگر، حتماً پای یک یهودی وسط بود. برنامه‌اش روشن بود: لغو پیمان ورسای، حذف یهودیان، تنبیه فرانسه، بناکردن آلمانی بزرگ‌تر و هجوم به اتحاد جماهیر شوروی در راستای سیاست «محل زندگی»^{۲۶}. اما نبرد من عناصر افسانه هیتلر را هم در خود داشت. کودکی نابغه، کتابخوانی سیری ناپذیر، سخنوری بالفطره و هنرمندی کشف‌نشده که تقدیر هدایتش کرده تا سرنوشت مردم را به دست بگیرد و تغییر دهد. مردی که با شوروشوق منحصربه‌فردش می‌دانست چگونه با کلمات خود «مانند ضربه‌های چکش بر در، قلب مردم را باز کند». مردی که پروردگار او را برگزیده بود تا بشارت‌دهنده مشیت او باشد. یکی از پیروان نزدیکش می‌گفت: هیتلر یک پیشگو است، یک رؤیابین^{۲۷}، کسی که در خواب‌هایش پیامبرگونه حرف می‌زند. (۱۱)

پیشگو را ساکت کردند. هنگامی که هیتلر آزاد شد و از زندان بیرون آمد، دولت باواریا او را از سخنرانی در ملاعام منع کرد. فولکیشربنوباختر توقیف و حزبش تعطیل شد. بیشتر این محدودیت‌ها را در فوریه ۱۹۲۵ برداشتنند، اما حتی در پوست‌های تبلیغاتی سال ۱۹۲۷ هم پیشوا را نشان می‌دادند که دهانش را با باندی بسته بودند که رویش نوشته شده بود: «ممنوع‌السخنرانی». هیتلر هم خودش را میهن‌پرستی تحت تعقیب به تصویر می‌کشید. (۱۲)

هیتلر از لحظه‌ای که از در آهنی گل‌میخ‌کاری‌شده زندان لندنبرگ بیرون زد، شروع کرد به عکس گرفتن. هاینریش هافمن بیرون زندان منتظرش بود تا آن صحنه را برای آیندگان ثبت کند اما یکی از نگهبانان زندان تهدید کرد که دوربینش را مصادره می‌کند. در عوض، هیتلر جلوی دروازه شهر قدیم، کنار رکاب اتومبیل بنز ایستاد و با حالتی مصمم به دوربین نگاه کرد، در حالی که سیلش را به دقت کوتاه کرده و موهایش را عقب داده بود. این تصویر در سرتاسر جهان منتشر شد. (۱۳)

کسی نمی‌توانست صدای هیتلر را بشنود، اما با سه جلد کتابی که هافمن بین سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ منتشر کرد همه تصویرش را دیدند. جلد آخر، با عنوان بیداری آلمان در واژه و تصویر، رهبر را در نقش یک نجات‌دهنده به تصویر کشید: «مردی از میان مردم به پا خاسته که نوای عشق به سرزمین پدری را می‌گستراند». پوست‌رها ظاهر شدند، برخی از آنها جماعت شنونده‌ها را نشان می‌داد که مشتاقانه منتظر ظهور منجی بودند. (۱۴)

در راه بازگشت به مونیخ، هافمن از هیتلر پرسید که می‌خواهد چه کار کند؛ «باید دوباره شروع کنم، از اول». حزب احیا شد و مقر جدیدی در خیابان برینن اشتراس برپا کرد که اندکی بعد به «خانه قهوه‌ای» شهرت یافت. طراحی تمام جزئیات کار هیتلر بود، از جمله صندلی‌های چرمی قرمزی که در قسمت بالایی‌شان به تقلید از روم باستان نقش برجسته‌ای از عقاب فرمانروا بود.

در دو طرف ورودی، دو لوح برنزی نصب شده بود که نام کشته‌شدگان کودتای سالن آبخو خوری رویشان حک شده بود و حالا با عنوان «شهدای جنبش» از آنان یاد می‌شد. (۱۵)

اما عضوگیری خوب پیش نمی‌رفت. تا سال ۱۹۲۷، تعداد ثبت‌نامی‌ها به ۵۷ هزار نفر، یعنی تعداد اعضای پیش از کودتا، نرسید. در این سال‌ها سیاست در سایه قرار گرفته بود و به لطف ارز جدیدی که تورم را مهار کرد، و سرازیرشدن سرمایه از ایالات متحده، اقتصاد بهبود یافت. دولت به پایداری رسید. با ورود آلمان به جامعه ملل در سال ۱۹۲۶، این کشور به عرصه بین‌المللی برگشت. مورخان، با نگاهی به عقب، این سال‌ها را «عصر طلایی وایمار» می‌نامیدند.

حمایت مردمی از حزب نازی چنان کم بود که در مارس ۱۹۲۷ ممنوعیت سخنرانی لغو شد. اما برخلاف تمام مبالغه‌ها و تبلیغات برای حضور عمومی هیتلر، آن‌همه سروصدا و پرچم‌ها و پارچه‌نوشته‌هایی که برافراشتند و به اهتزاز درآوردند و طرفدارانی که دست‌هایشان را می‌کشیدند تا به رهبر خوش‌آمد بگویند، بسیاری از صندلی‌ها خالی ماند. مهارت‌های سخنوری هیتلر به همان قوت سابق بود، اما پیامش دیگر جذابیت سابق را نداشت. جنبش دچار خمودگی شد. (۱۶)

با این حال، هرچند جذابیت عمومی هیتلر بیشتر نشد، تصویر خداگونه او در میان پیروانش بیشتر جا باز کرد. یوزف گوبلس، مردی باهوش و بلندپرواز که پای راستش مشکل داشت، در اکتبر ۱۹۲۵ هنگامی که تازه به حزب پیوسته بود، به این فکر می‌کرد که «این مرد کیست؟ نیمه‌فرمانده و نیمه‌خدا! مسیح واقعی است یا تنها یحیای تعمیددهنده است؟» او تنها نبود. حتی با این‌که در نخستین گردهم‌آیی حزب در نورنبرگ در تابستان ۱۹۲۷، تعداد شرکت‌کنندگان کمتر از انتظارات حزب بود، اعضای اس. آ. پی‌راهن‌های قهوه‌ای‌شان با اشتیاق فراوان رهبرشان را که تمام مراسم را شخصاً برنامه‌ریزی کرده بود می‌ستودند: او به توده‌هایی که جمع شده بودند گفت «اگر به پیشوا ایمان داشته باشید، دیگر ضعف اکثریت مهم نخواهد بود». در میان مقامات حزب، سلام به شیوه «هایل هیتلر»، به‌عنوان نماد ارتباط شخصی با رهبر، اجباری شد. (۱۷)

شخص هیتلر هم در تشخیص شخصیت تبحر داشت. یکی از اولین کسانی که به او ایمان آورد این‌طور می‌گوید که هیتلر در همان نگاه اول طرفش را می‌شناخت و مثل حیوانی که بو بکشد، آنانی را که «اعتماد کامل و ایمان شبه‌دینی» داشتند از آنانی که موضعی انتقادی داشتند جدا می‌کرد. گروه اول با هم به رقابت می‌پرداختند و گروه دوم، به محض این‌که دیگر فایده‌ای برایش نداشتند، مرخص می‌شدند. (۱۸)

دشمنان هیتلر کتاب نبرد من را به استهزا می‌گرفتند، اما برای پیروانش حکم کتاب مقدس را داشت. کتاب به کرات تأکید می‌کرد که انتخابات‌های عمومی به کشف نواغ منتهی نمی‌شوند. «گذشتن شتر از روزن سوزن آسان‌تر است تا کشف مردی بزرگ در انتخابات»^{۲۸}. پیروانش خود را حواریونی می‌دیدند که حتی در زمان کورذهنی کافران، چشم بصیرت داشتند. گوبلس، در نامه‌ای سرگشاده که در سال ۱۹۲۸ خطاب به هیتلر نوشت، این دیدگاه را تکرار کرد که «رهبر بزرگ را نمی‌توان انتخاب کرد. هنگامی که باید در جایی باشد، آنجا خواهد بود». رهبر منتخب توده‌ها نبود، رهبر توده‌ها را آزاد می‌کرد. رهبر همان کسی است که در زمانه تردید بزرگ به راه ایمان اشاره می‌کند. او ادامه داد «تو نخستین خادم نبرد آینده‌ای» و چنین القا کرد که رهبر باید

گروه کوچکی از مردان واقعی را دور خودش جمع کند که در کشور دوره بیفتند و کسانی را که به ورطه یأس افتاده‌اند به سوی ایمان موعظه کنند. یک سال بعد، هنگامی که در ۲۰ آوریل ۱۹۲۹ چهل ساله شد، گوبلس ویزگی‌های شخصیتی رهبر ایده‌آل را برشمرد: قدرت اراده، توانایی و شانس. هیتلر همان موقع هم هر سه ویژگی را داشت. گوبلس پیش‌بینی کرد که ستاره بخت او به‌زودی خواهد درخشید. (۱۹)

پیش از پایان سال، بخت به حزب رو کرد. در ۳ اکتبر ۱۹۲۹، گوستاف اشترزمان، یکی از ستون‌های دموکراسی وایمار، مُرد. چند هفته بعد، وال استریت سقوط کرد و موج فروش‌های از سر ترس به سرتاسر جهان رسید. بیکاری اوج گرفت و در سال ۱۹۳۲ طی چند ماه رکورد سه‌میلیون نفر بیکار به شش میلیون نفر رسید. باور مردم به دموکراسی از بین رفت، تورم حرف اول را می‌زد و احساس یأس و ناامیدی همه‌جا فرا گرفت. حالا دوره هیتلر فرا رسیده بود. (۲۰) کارزار پروپاگاندای بسیار بزرگی به راه افتاد. در حالی که دیگر احزاب به درخواست‌های پستی برای جذب عضو یا تبلیغات روزنامه‌ای بسنده می‌کردند، نازی‌ها فعالیت‌های فشرده و پرشوری را آغاز کردند. هیتلر همیشه بر اهمیت کلام شفاهی تأکید داشت. در سال ۱۹۳۰، هزار سخنران را که دوره حرفه‌ای دیده بودند اعزام کردند تا پیام را به تمام ده‌کوره‌ها برسانند. تجمع برگزار می‌کردند، جلسه می‌گذاشتند، پوستر و اعلامیه توزیع می‌کردند و روی پیاده‌روها صلیب شکسته می‌کشیدند.

البته حزب با این کارها صرفاً افرادی را ترغیب می‌کرد که همان موقع هم به حزب معتقد بودند. در ذهن بخش‌های بزرگی از جمعیت دیوار مقاومتی وجود داشت که تبلیغات نمی‌توانست آن را فرو بریزد. حزب نازی خودش را «جنبش هیتلر» می‌نامید چراکه شخصیت پیشوا تنها عامل تبلیغاتی‌ای بود که در میان تعدادی از مغازه‌داران ناراضی، کشاورزان معترض و کهنه‌سربازان جنگ واقعاً تأثیرگذار بود. سهم آرای حزب نازی از مه ۱۹۲۸ تا سپتامبر ۱۹۳۰، از ۲.۶ درصد به ۱۸.۳ درصد افزایش یافت. با همه این‌ها به گفته ریچارد بسل مورخ، حامیان احزاب سیاسی رقیب، «به طرز عجیبی نسبت به شکل‌گیری کیش شخصیت هیتلر احساس خطر نمی‌کردند». (۲۱)

در سپتامبر ۱۹۳۱، خواهرزاده ناتنی هیتلر، گلی راوبال، با تپانچه والتر هیتلر به سینۀ خودش شلیک کرد. دو سال قبل او به آپارتمان دایی‌اش در مونیخ نقل مکان کرده بود و خودکشی‌اش در ۲۳ سالگی باعث شد شایعات خشونت جنسی و حتی قتل پا بگیرد. این مسئله برای محبوبیت هیتلر فاجعه‌ای به شمار می‌آمد. در همین حال، مطبوعات دوباره قضیه همجنس‌گرایی ارنست روم، رهبر اس.آ. را رو کردند. دشمنان نازی‌ها این حزب را به انحراف از ارزش‌های خانوادگی متهم می‌کردند و به نظرشان نازی‌ها یک‌مشت منحرف جنسی بودند. (۲۲)

شش ماه بعد، هاینریش هافمن مجموعه عکسی را با عنوان هیتلری که هیچ‌کس نمی‌شناسد منتشر کرد. این کار تصویر پیشوا را انسانی کرد. بالدور فون شیراخ، رئیس جوانان هیتلری، مقدمه‌ای بر آن نوشت. او توضیح داد که هیتلر نه‌تنها یک رهبر بلکه «مردی بزرگ و خوب» است. کمتر کسی می‌دانست که او عادات ساده و اسپارته‌ای را پرورده است و بی‌وقفه برای خیر بزرگ‌تر کار می‌کند: «ظرفیت کاری‌اش خارق‌العاده است». هیچ زشتی‌ای در او راه نداشت. «بسیاری نمی‌دانند که هیتلر الکل مصرف نمی‌کند، سیگار نمی‌کشد و گیاه‌خوار است». سرگرمی‌هایش تاریخ و معماری است. بسیار کتاب می‌خواند و بابت کتابخانه شش هزار جلدی‌اش فخر می‌فروشد، «نه این‌که فقط به آنها نگاهی انداخته باشد؛ همه‌شان را خوانده است». هیتلر عاشق کودکان و با حیوانات مهربان است. روی جلد، تصویر پیشوا به چشم می‌خورد که با آرامش در چمنزاری آبی در کنار چوپانی لم داده بود. یکصد عکس مخفیانه، هیتلر کودک، هیتلر هنرمند، هیتلر در خانه، هیتلر سرکار، هیتلر در اوقات فراغت، هیتلر در حال خواندن، صحبت کردن، کوهنوردی و لبخندزدن را به تصویر می‌کشید. (۲۳)

کتاب در مارس ۱۹۳۲، در میانه کارزار ریاست جمهوری، از راه رسید. پاول فون هیندنبورگ، ژنرال پنج‌ستاره ۸۴ ساله، که بسیار مورد احترام بود، قانع شد در برابر هیتلر کاندیدا شود. در نخستین روز دور دوم انتخابات، گوبلس مطلبی با عنوان «آدولف هیتلر؛ یک انسان» منتشر کرد. تمام درون‌مایه‌های کتاب عکس‌ها تقویت شد. گوبلس شهادت داد «هیتلر فی‌نفسه مرد خوبی است. انسانی در میان دیگر انسان‌ها، همدرد، رفقایش، مشوق مؤثر همه توانایی‌ها و استعدادها». او مهربان و فروتن بود و از همین رو تمام کسانی که او را «نه همچون یک سیاستمدار، بلکه به‌عنوان یک شخص» می‌شناختند، حاضر بودند خودشان را وقف او کنند. امیل لودویگ، زندگی‌نامه‌نویس معاصر، می‌گوید: «حواری او، گوبلس، آلمان‌ها را قانع کرد که همه چیزهایی را که هیتلر نداشت در او ببینند». (۲۴)

این نیک‌مرد، خودش را به میلیون‌ها نفر نمایاند. گوبلس هواپیمایی اجاره کرد و هیتلر را در یک تور هوایی به بسیاری از شهرها برد تا کیش شخصیتش را رواج دهد. روزنامه‌ها با حروف درشت تیتلر زدند: «هیتلر بر فراز آلمان». مخاطبان را ساعت‌ها در انتظار نگه می‌داشتند و هنگامی که بالاخره هیتلر از هواپیمایش در ابرها همچون مسیح پایین می‌آمد، جمعیت کف و هلهله آغاز می‌کردند. دختران جوان به او گل می‌دادند، رهبران محلی به او ادای احترام می‌کردند و گروه‌های اس.آ. موسیقی می‌نواختند. جمعیت می‌خروشید. (۲۵)

یک پوستر انتخاباتی که بر روی آن فقط نوشته شده بود «هیتلر»، بانمایی از صورتش که در فضا رها بود و در تضاد با پس‌زمینه تیره‌اش روشن به نظر می‌رسید، باعث شده بود که او را به سادگی تشخیص دهند. اما تمام این پروپاگاندا نتوانست حمایت کافی برای برنده شدن در رقابت ریاست جمهوری را برای هیتلر جلب کند. هیندنبورگ در آوریل پیروزی قاطعی به دست آورد تا رئیس‌جمهور رایش، یا رئیس حکومت، شود. انتخابات ملی چند ماه بعد برگزار شد. هیتلر همان برنامه سخت‌کوشانه را ادامه داد. تو‌های هوایی او بالاخره نتیجه داد؛ چراکه در ژوئیه ۱۹۳۲، حزب نازی با ۳۷.۳ درصد آراء به مهم‌ترین حزب سیاسی کشور تبدیل شد.

با این همه، هیندنبورگ حاضر نشد که اعلام کند هیتلر صدراعظم آلمان، معادل رئیس دولت، شده است. هیتلر به جای سازش، طغیان کرد و از پیوستن به کابینه دولت امتناع کرد. او به

سرتاسر کشور سفر کرد تا «فرقه مرتجع» حاکم در برلین را تقبیح کند. مردم، به جای حمایت از او، در انتخاباتی حساس تر که در نوامبر ۱۹۳۲ برگزار شد، کمتر از یک سوم آرای قبلی را به سید حزب نازی ریختند. به نظر می‌رسید هیتلر به ورطه فراموشی افتاده است. روزنامه‌های نوشت: «آن حال و هوا رفته است... جادو اثر نکرد». روزنامه دیگری چنین گفت: «سقوط ستاره دنباله‌دار در مه ماه نوامبر». اعضای حزب دلسرد شدند و ده‌ها هزار نفر از اعضای عادی رفتند. (۲۶)

در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ هیتلر صدراعظم آلمان شد. این مسئله چندان هم نتیجه فرایندی انتخاباتی نبود، بلکه حاصل مجموعه‌ای از مذاکرات سیاسی پشت‌صحنه بود که هیندنبورگ نقش اصلی را در آنها بازی می‌کرد. رئیس‌جمهور پایه‌سن گذشته به هیتلر اعتماد نداشت، اما از رقیبش حتی بیشتر از او متنفر بود. هنگامی که کورت فن اشلاشر، آخرین صدراعظم جمهوری وایمار، پیشنهاد داد که برای شکستن بن‌بست پارلمانی مثل یک دیکتاتور غیررسمی حکمرانی کند، هیندنبورگ هیتلر را به جای او منصوب کرد.

چند هفته بعد، ساختمان رایشتاگ، محل جلسات پارلمان، آتش گرفت. هیتلر با استفاده از این حادثه ادعا کرد که طرحی کمونیستی در حال اجراست. هیندنبورگ اطمینان نداشت که پارلمان بتواند تهدید چپ‌ها را مهار کند، در نتیجه قانع شد طی فرمانی حکومتی حقوق بنیادین را معلق کند.

وحشت و پروپاگاندا دست‌در دست هم به پیش می‌رفتند و هم‌زمان صدها هزار پیراهن قهوه‌ای رقبایشان را دستگیر کردند. شهردار شهر اشتاسفورث، که سوسیال‌دموکرات بود، در ۵ فوریه ۱۹۳۳ به ضرب گلوله کشته شد. بسیاری دیگر از رهبران مخالفان هم مرعوب شدند، کتک خوردند یا مجبور شدند در خیابان‌های شهر به سوی زندان رژه بروند. با این همه، حزب نازی نتوانست در روز انتخابات در مارس ۱۹۳۳ اکثریت قاطع را به دست بیاورد و تنها ۴۳.۹ درصد آرا را کسب کرد. در همان ماه مجوزی قانونی صادر شد که قدرت نامحدودی را به مدت چهار سال در اختیار هیتلر قرار می‌داد. (۲۷)

موج وحشت حتی بزرگ‌تری از راه رسید. در ماه مه، اتحادیه‌های کارگری و در ماه ژوئن تمام احزاب سیاسی دیگر منحل شدند. این بار دیگر اعمال خشونت فقط در قبال رقبای سیاسی یا مطرودان اجتماعی نبود، بلکه تمام رقبای نازی‌ها آماج خشونت قرار گرفتند. فقط در سال ۱۹۳۳ صدهزار نفر بدون برگزاری دادگاه بازداشت شدند. صدها نفر در بازداشت جان سپردند. بسیاری آزاد شدند اما بازداشتشان اثر دلخواه را به جا گذاشت و ترس را به بخش ثابتی از زندگی روزمره تبدیل کرد. (۲۸)

به‌محض صدراعظم شدن هیتلر، بعضی از مقامات شهرداری‌ها برای نشان دادن سرسپردگی‌شان شروع به تغییر نام خیابان‌ها، میدان‌ها، کوچه‌ها، مدارس و پل‌ها به افتخار رهبرشان کردند. در ۳۱ مارس ۱۹۳۳، مرکز هانوفر، میدان آدولف هیتلر شد. سه روز بعد، یکی از خیابان‌های اصلی اشتوتگارت، که از شارلوتن‌پلاتز به کاخ ویلهلم می‌رسید، تمهید یافت و خیابان آدولف هیتلر نام گرفت. علاوه بر این‌ها، در همان شهر نام یک دبیرستان هم به مدرسه آدولف هیتلر تغییر کرد. در ۲۰ آوریل ۱۹۳۳ در شارلوتنبرگ برلین، مقامات محلی نام مقر صدراعظم رایش را به افتخار پیشوا و به مناسبت تولدش تغییر دادند. در عرض چند سال، حتی

کوچک‌ترین روستاها به اجبار خیابان آدولف هیتلر داشتند؛ بسیاری هم میدان آدولف هیتلر داشتند. (۲۹)

مردم برای ادای احترام به هیتلر نامه می‌نوشتند. در ۱۸ فوریه، هر ویر، مالک یک کیک‌وقهوه‌فروشی در زوندرزهاوزن درخواست کرد که نام مغازه‌اش را «صدراعظم رایش الف. هیتلر» بگذارد. پیشوا مخالفت کرد. سه روز بعد، یک پرورش‌دهنده گل رز پیشنهاد داد که یک گونه جدید گل را «آدولف هیتلر» بنامد و، در همین حال، مهندسی نامه نوشت تا نام یک توربین بادی در برلین را به «برج آدولف هیتلر» تغییر دهد. یکی از هواداران هیتلر، که اهل دوسلدورف بود، نام تعمیدی دخترش را هیتلرین گذاشت. آدولفین و هیتلریک و هیلرین نیز جزو اسامی محبوب بودند.

اما هیچ تنیدسی از هیتلر وجود نداشت. پیشوا برخلاف دیگر دیکتاتورها اصرار داشت که تنیدسی‌ها و یادمان‌ها را برای شخصیت‌های تاریخی گذشته نگه دارند. او رهبر آینده بود. (۳۰) تصاویر پیشوا زینت‌بخش تمام ادارات شد، اما خارج از ارگان‌های حکومتی هم تقاضا برای تصویر او سر به فلک کشید. بعضی از کارآفرینان درخواست مجوز دادند تا بتوانند از نام و تصویر او در بازاریابی و تبلیغات و فروش صابون، سیگار و شیرینی استفاده کنند. بعضی هم اجازه حکومت را نادیده گرفتند و شیرینی و سوسیس‌هایی به شکل صلیب شکسته تولید کردند. گوبلس، برای محافظت از «ذات و ارزش مقدس» نمادهای حکومتی، در ۱۹ مه ۱۹۳۳ قانونی را به تصویب رساند که به موجب آن انتشار و استفاده از کلیه تصاویر پیشوا بدون تأییدیه حزب ممنوع شد. (۳۱)

هیتلر فقط صدراعظم بود و در کنار تصویر او، تصویر رئیس‌جمهور قرار داشت. هیتلر از مخمسه‌ای که گرفتار آن بود بهترین استفاده ممکن را کرد و با بهره‌گیری از وضعیت هیندنبورگ خودش را در ردیف رهبران بزرگ آلمان قرار داد. در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳، هیتلر و هیندنبورگ شانه‌به‌شانه هم در بالکن ویلهلم استراس^{۱۹} و در برابر قریب به ۶۰ هزار پیراهن‌قهوه‌ای ظاهر شده بودند که طبق نقشه گوبلس با مشعل‌هایی در دست رژه می‌رفتند. دو ماه بعد، در مراسم افتتاح رایشتاگ در پوتسدام، هیتلر از دعای خیر هیندنبورگ قدردانی کرد و به نشانه احترام به او تعظیم کرد. این رویداد در تمام سینماها به نمایش درآمد. (۳۲)

در سال ۱۹۳۴، پیراهن‌قهوه‌ای‌ها که تا آن موقع خرده‌فرمایش‌های کثیف را انجام می‌دادند، روزبه‌روز صدایشان بلندتر شد و خواستار ادغام در ارتش عادی شدند. اما ژنرال‌های محافظه‌کار به آنان به چشم اوباش نگاه می‌کردند. هیتلر به هیچ‌وجه نمی‌خواست ارتش را به دشمن خودش تبدیل کند. همچنین می‌ترسید که ارتست روم، رئیس ستاد اس.آ.آ را با خود باشد. در ۳۰ ژوئن، در شب دشنه‌های بلند^{۲۰}، او به پاسبانان نخبه‌اس.اس دستور داد اس.آ.آ را تصفیه کنند. ارتست روم همراه با بسیاری دیگر از رهبران بازداشت و تیرباران شد و هم‌زمان هزاران نفر دیگر هم به زندان افتادند. هیندنبورگ، که در جایگاه رئیس‌جمهور کنترل ارتش را در دست داشت، به هیتلر تبریک گفت.

ژنرال پیر در ۲ اوت ۱۹۳۴ مُرد. یک ساعت بعد، دفتر ریاست جمهوری رایش و صدراعظم آلمان در شخص پیشوا متحد شدند که حالا به ارتش هم فرمان می‌راند. سوگند سنتی وفاداری به دفتر ریاست جمهوری به سوگند وفاداری به شخص هیتلر تغییر کرد و تک‌تک سربازان موظف به ادای سوگند با ذکر نام هیتلر شدند. (۳۳)

هیتلر که با دقت و مجاهدت بسیار و جهت‌رهبری کارزماتیک را برای خودش ساخته بود، حالا به دنبال مشروعیت مردمی بود. از مردم خواستند در ۱۹ اوت به ادغام با عدم ادغام دو دفتر رأی دهند. پروپاگاندا و وسیعی در جریان بود. پوستره‌های هیتلر همه‌جا به چشم می‌خورد و روی آنها تنها یک واژه بود: «آری». در باواریا، جایی که کارخانه‌های بی.ام. دابلیو قرار داشت، ناظری مشاهداتش را چنین توصیف کرد: «هیتلر در تمام تابلوهای اعلانات، هیتلر در تمام ویتترین‌ها و در واقع، در تمام مکان‌های در معرض دید: هیتلر از تمام پنجره‌ها نگاه می‌کند». در بعضی اماکن، پیراهن قهوه‌ای‌ها که بعد از تصفیه، عملیات‌هایشان را در مقیاس‌های بسیار کوچک‌تر انجام می‌دادند، پرتوهای رایگان توزیع می‌کردند و از افراد می‌خواستند آنها را در جایی به نمایش بگذارند که به‌سادگی قابل رؤیت باشد. اگر از دستوراتشان تبعیت نمی‌شد، در عرض چند ساعت بازمی‌گشتند. پرچم‌هایی نیز بین مردم توزیع کردند تا از پنجره خانه‌هایشان آویزان کنند. خانوارهای مرکز درسند دستورات عمل‌هایی دریافت می‌کردند که تعیین می‌کرد دقیقاً چند پرچم صلیب شکسته را باید به نمایش بگذارند. (۳۴)

نود درصد شرکت‌کنندگان رأی مثبت دادند. پنج میلیون نفر جرئت داشتند که برگه رأیشان را باطل کنند، یا «نه» را به صندوق بیندازند. دانشمند یهودی، ویکتور کلمپرر، در خاطراتش نوشت «یک‌سوم از سر ترس رأی آری دادند، یک‌سوم از هیجان و یک‌سوم هم از سر ترس و هیجان». (۳۵)

گردهم‌آیی سالانه حزب پس از همه‌پرسی برگزار شد. این گردهم‌آیی از سال ۱۹۲۷ در شهر کوچکی در باواریا، به نام نورنبرگ، برگزار می‌شد. قدمت بناهای مستحکم این شهر به دوران امپراتوری مقدس روم برمی‌گشت که نخستین رایش نام گرفته بود. هر ساله، گردهم‌آیی‌ها بزرگ‌تر می‌شد اما هیچ‌کدام با «گردهم‌آیی وحدت و قدرت»، که بعداً تجمع ۷۰۰ هزار نفری نامیده شد، برابری نمی‌کرد. معاون هیتلر، رودولف هس، در مراسم افتتاحیه اعلام کرد: «این نخستین کنگره‌ای است که در حکومت نامحدود ناسیونال‌سوسیالیسم برگزار می‌شود. این مراسم زیر پرچم آدولف هیتلر، بلندپایه‌ترین و تنها رهبر آلمان، زیر پرچم «پیشوا» به‌عنوان مفهومی تجسم‌یافته در قانون حکومت، برگزار می‌شود». گردهم‌آیی بر تجلیل از پیشوا متمرکز بود. آلبرت اشپر، معمار ارشد حزب، در زمینی درندشت، جایگاهی ساخت و دورتادور آن ۱۵۲ نورافکن کار گذاشت که شب‌ها بر جایگاه نور می‌انداختند. پیشوا برای جمعیت بزرگی از پیروان یونیفرم‌پوش سخنرانی می‌کرد و آنها با هر واژه او مفتون می‌شدند. هم‌زمان نورافکن‌ها صحنه را به شکلی درمی‌آوردند که طرفدارانش به آن کلیسای جامع نور (Cathedral of Light) می‌گفتند. هس به‌اختصار گفت «حزب هیتلر است و هیتلر آلمان است، درست همان طور که آلمان هیتلر است!» (۳۶)

هیتلر، در سال‌های بعد از آزادی‌اش از زندان در سال ۱۹۲۴، خط‌مشی حزب را براساس امیالش تعیین کرد. مهم‌ترین مسئله باور به هیتلر بود: شم، دید و قدرت اراده مستحکم او حزب نازی را

پیش می‌برد. هیتلریسم به کلی بر هیتلر تمرکز داشت. همان‌طور که در نبرد من به آن اشاره شده بود، مردم هنگام ستایش یک نابغه به‌واقع قدرتشان را تخلیه می‌کردند. تنها یهودیان بودند که تکریم انسان‌های متعالی به شکل «کیش شخصیت» را تقبیح می‌کردند. حالا از مردم، به‌عنوان یک کل، خواسته بودند که در ستایش یک مرد متحد شوند. (۳۷)

کیش شخصیت دیگر افراد حزب را کوچک کرد. ده روز پس از همه‌پرسی ۱۹ اوت ۱۹۳۴، حزب نازی طی بخشنامه‌ای خواهان پایین‌آوردن عکس‌های گورینگ و گوبلس و سایر رهبران پیشین از ساختمان‌های حزب شد. یک سال بعد، در گردهم‌آیی بعدی طرفداران حزب در نورنبرگ، شعار پیشنهادی هس به «هیتلر آلمان است، درست همان‌طور که آلمان هیتلر است» تقلیل پیدا کرد. (۳۸)

بالتر از دیگران بودن مزایای بسیاری داشت. اکثر مردم از اراذل پیراهن قهوه‌ای نفرت داشتند و از شب‌دشنه‌های بلند استقبال کرده بودند، بدون آن که از ابعاد کشتار باخبر باشند. چرا که گوبلس روزنامه‌ها را به‌شدت کنترل می‌کرد. بسیاری صدراعظمشان را مردی شجاع می‌دانستند که کشورش برای مهم‌تر از دوستان قدیمی‌اش بود و با سرعت برق و باد به مردان قدرتمندی می‌تاخت که به خطری برای کشور تبدیل شده بودند. اما تصفیه نشان داده بود که درون جنبش نازی هم نیروهای مخالف وجود دارد. به‌نظر، هیتلر تنها کسی بود که می‌توانست جناح‌های داخلی بسیار گسترده و در مواردی دشمن را در کنار هم نگه دارد. او از رقابت آنها به سود خودش بهره‌برداری می‌کرد و در عین حال، همه آنها باید با سرسپردگی یکسانی به او خدمت می‌کردند. وقتی اوضاع خوب پیش نمی‌رفت، مردم عادی به‌ندرت شخص پیشوا را و در اکثر موارد اطرافیان هیتلر را سرزنش می‌کردند و همین مسئله فرضیه شکست‌ناپذیری‌اش را بیش از پیش تقویت می‌کرد. (۳۹)

دو هفته پس از آتش‌سوزی رایشتاگ، گوبلس به اوردنسیالیس، کاخی قرن هجدهمی در ویلهلم استراس، که درست روبه‌روی دفتر صدر اعظم قرار داشت، نقل‌مکان کرد. در جایگاه وزیر پروپاگاندا و روشنگری، به‌طور خستگی‌ناپذیری روی کیش شخصیت پیشوا کار کرد. در ۱۹ آوریل ۱۹۳۳، هنگامی که هیتلر در آستانه ۴۴ سالگی بود، گوبلس برای ملت سخنرانی کرد: «بسیاری از دوستداران پیشوا برای پیوستن به رده‌های مختلف حزب شتافته‌اند و این در حالی است که میلیون‌ها نفر از آدم‌های عادی‌ای که به او ایمان آورده‌اند، تنها از راه دور او را دیده‌اند. اما حتی اندک افرادی که او را به‌خوبی می‌شناسند، تحت‌تأثیر جادوی شخصیتش قرار گرفته‌اند.» «هرچه بیشتر کسی او را بشناسد، بیشتر او را خواهد ستود و آماده‌تر خواهد بود تا خودش را تمام‌وکمال در اختیار آلمان او قرار دهد». در طول یک دهه بعد، هر بار در شب تولد رهبر، که به تعطیلات مهمی تبدیل شده بود و در آن روز راهپیمایی و جشن‌های عمومی برگزار می‌شد، گوبلس در تجلیل از هیتلر سخنرانی می‌کرد. (۴۰)

تمام جنبه‌های زندگی روزمره در کنترل کامل حکومت تک‌حزبی بود. در فرایند گلیچسال‌تنگ (Gleichsaltung)، یا همگام‌سازی، حزب تمامی سازمان‌ها را، از نظام آموزشی تا باشگاه‌های ورزشی محلی، در کنترل خودش گرفت یا جایگزین کرد. همگی ظاهری نازی‌گونه و یک‌شکل به خود گرفتند. گوبلس مطبوعات را زیر نظر داشت و پیام تمام روزنامه‌ها یکسان بود و غالب آن تعریف و تمجید اغراق‌آمیز از پیشوا بود.

سخنانش در همه جا حاضر بود. مهم‌ترین سخنرانی‌هایش در تمام روزنامه‌های اصلی منتشر می‌شد و در چاپخانه حزب در قالب جزوه‌هایی جداگانه و در تیراژ میلیونی چاپ و توزیع می‌شد. از سال ۱۹۳۷، هر هفته صدها هزار پوستر با یک نقل قول از راه می‌رسید تا در دفاتر حزب و ساختمان‌های عمومی به نمایش گذاشته شود. شعارهای هفتگی که در اکثر موارد، اگر نگوییم همیشه، جمله‌ای از هیتلر بود در روزنامه‌ها، و با تیتیری ویژه به چاپ می‌رسید. (۴۱)

فروش نبرد من سر به فلک کشید. در هفته کتاب برلین، که در نوامبر ۱۹۳۳ در برلین برگزار شد، منتقد ادبی عضو حزب، ویل وسپر، نبرد من را چنین وصف کرد: «کتاب مقدس ناسیونال سوسیالیسم و آلمان نوین که هر آلمانی‌ای باید آن را بخواند». تا پایان سال یک میلیون نسخه از کتاب به فروش رسید. چهار سال بعد، فروش به چهار میلیون نسخه رسید: «یک کتاب ملتی را فتح می‌کند!» تیتیری یکی از روزنامه‌های برلین بود. نبرد من به هدیه پیشنهادی برای تازه عروس و دامادها تبدیل شد و بعدتر در میان سربازانی که در جبهه می‌جنگیدند نسخه‌های رایگان آن توزیع شد. (۴۲)

بریده‌ها و خلاصه‌های متن مقدس هم ظاهر شدند. در سال ۱۹۳۴، فصل «ملت و نژاد» در قالب یک بروشور چاپ و دو سال بعد در مدارس توزیع شد. مجموعه نقل قول‌های پیشوا محبوب شده بود، برای نمونه کتاب‌های کلام پیشوا و کلام هیتلر. اما چند سال بعد هیتلر دخالت کرد و خواهان ممنوعیت انتشار این آثار شد چراکه افکارش را ساده می‌کردند. او اصرار داشت که کارهایش را باید کامل خواند. (۴۳)

صدایش نیز از همه جا به گوش می‌رسید. هیتلر نخستین بار فردای صدراعظمی‌اش در رادیو سخن گفت. اوضاع خوب پیش نرفت، حتی بعضی شنوندگان شکایت کردند که لحنش خشن و «غیرآلمانی» بوده است. هیتلر روی مهارت‌های گویندگی‌اش کار کرد. هر چه باشد، سخنوری کارگشته بود. او می‌گفت «فکر می‌کنم صدراستار از تصویر است. می‌توانیم با آن چیزهای بسیار بیشتری به دست بیاوریم». (۴۴)

صدای هیتلر، بار دیگر در شب انتخابات مارس ۱۹۳۳ به گوش رسید. گوبلس به وجد آمد: «این چنگ به دست رادیو و از راه هوا در تمام آلمان نواخته می‌شود. چهل میلیون آلمانی در میدان‌ها و خیابان‌های رایش می‌ایستند یا در خانه‌ها و میخانه‌ها کنار بلندگو می‌نشینند تا از نقطه عطف بزرگ تاریخ آگاه شوند». (۴۵)

گوبلس با شوروشوق گفت «رادیو تمام و کمال به من تعلق دارد» و خیلی زود طرحی را تأیید کرد تا میلیون‌ها دستگاه رادیو زیر قیمت تولید به فروش برسد. «تمام آلمان با رادیوی ملت به پیشوا گوش می‌دهد!» به شعار تبدیل شد و تا سال ۱۹۴۱، حدود ۶۵ درصد تمام خانوارها با اتصال رادیویی‌شان فخر می‌فروختند. اما حتی آنانی که رادیو نداشتند هم نمی‌توانستند از صدای منجی قسر در بروند. ستون‌هایی برای نصب بلندگو در شهرها علم شد و در شهرهای کوچک هم بلندگوهای سیار نصب کردند. در مارس ۱۹۳۶، ویکتور کلمپر هنگام بازدید از درسدن با سخنرانی هیتلر مواجه شد. «یک ساعت تمام هیچ راه فراری از آن نداشتم. ابتدا در یک مغازه، سپس در بانک و سپس در مغازه‌ای دیگر». (۴۶)

هیتلر تا پیش از صدراعظمی تقریباً در فیلم‌های خبری هیچ حضوری نداشت. گوبلس در اینجا نیز فرصتی یافت تا از فناوری جدید در جهت اهداف پروپاگاندا بهره ببرد. در ۱۰ فوریه ۱۹۳۳، تیمی از فیلم‌برداران و دستیارانشان سخنرانی سی‌وسه دقیقه‌ای هیتلر را در کاخ ورزشی برلین، سالی سربویشده در بخش شونبرگ پایتخت، ضبط کردند. اما فیلم پیوندی میان سخنران و مخاطبانش ایجاد نکرد. گوبلس مردد شد و با وجود این که هیتلر بخشی ثابت از فیلم‌های خبری سینماها شده بود، حضور کوتاهی در آنها داشت. (۴۷)

هیتلر وارد عمل شد و به لنی ریفنشتال^{۳۱} سفارش ساخت فیلم پیروزی اراده را داد. مستندی پرخرج از تجمع سال ۱۹۳۴ حزب در نورنبرگ. ریفنشتال با استفاده از دوربین‌های فیلم برداری، عکاسی هوایی و صداگذاری، شاهکاری پروپاگاندايي خلق کرد که در آن حضور رژیم جنایت‌کاری را که به‌تازگی تصفیه خونینی به راه انداخته بود، شبیه پیشامدی مسحورکننده و شبه‌مذهبی نشان می‌داد که در آن توده‌های مؤمن در پیوندی رازآلود با منجی‌شان متحد شده بودند. ستاره فیلم آدولف هیتلر بود که در صحنه آغازین فیلم، مانند یک خدا، از ابرها با هوایما پایین می‌آمد. پیروزی اراده جوایزی را در آلمان، ایالات متحده، فرانسه و دیگر کشورها از آن خود کرد. فیلم‌های بیشتری در راه بود، از جمله اثری پروپاگاندايي به نام روز آزادی: نیروهای مسلح ما، و یک مستند درباره المپیک تابستانه ۱۹۳۶ برلین. همه این فیلم‌ها ابتدا برای نخبگان حزب اکران شدند و سپس در سالن‌های سرتاسر کشور و با سینماهای سیار روستا به روستا به نمایش درآمدند. (۴۸)

گوبلس کوشید هافمن را قانع کند که به آنها بپیوندد اما عکاس حزب مصمم بود که «فقط یک کاسب» باقی بماند. کاسی‌اش رونق گرفت و در همه شهرهای مهم یک فروشگاه داشت. از آنجا که کپی‌رایت تصویر پیشوا تحت حمایت قانون بود، عکاس حزب از انحصار تقریباً مطلق در بازار برخوردار بود. او عکس‌ها را به شکل‌های پرتره، کارت پستال، پوستر و تقویم به فروش می‌رساند. کتابش، هیتلری که هیچ‌کس نمی‌شناسد، در سال ۱۹۳۲ منتشر شد و حدود ۴۰۰ هزار نسخه فروش رفت و پس از آن مجموعه کتاب‌های عکس دیگری منتشر کرد که به همان اندازه موفق بودند، از جمله جوانان در کنار هیتلر، هیتلر در ایتالیا، همراه با هیتلر در غرب و چهره پیشوا. این کتاب‌ها در همه جور قطعی منتشر شدند، از قطع بزرگ و با جلد سخت گرفته تا قطع‌های جیبی و پالتویی که در جیب سربازان جبهه جا می‌شد. (۴۹)

نقاشان، مجسمه‌سازان، عکاسان، چاپخانه‌ها و حتی اداره‌های پست را به استودیوی هافمن ارجاع می‌دادند. هنگامی که هیتلر، در سال ۱۹۳۷، او را مسئول نمایشگاه هنری آلمان بزرگ کرد، دامنه دسترسی او حتی بیشتر هم شد. هر ساله اتاق‌ها پر می‌شد از آثار هنری بسیاری که هیتلر را به تصویر می‌کشیدند و بسیاری‌شان کپی برداری از عکس‌های هافمن بودند. (۵۰)

هدایت پروپاگاندا در دست گوبلس بود اما مدارس و دانشگاه‌ها، نه. وقتی وزارت فرهنگ که وعده‌اش را به گوبلس داده بودند به برنهارد روست رسید او حسابی سرخورده شد. هیتلر از سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن لذت می‌برد و به رقابت میان زیردستانش دامن می‌زد یا به آنها وظایف موازی‌ای می‌داد تا قدرت خودش را تثبیت کند. به این ترتیب حکم نهایی خود او می‌شد و آنها به زیردستانی تبدیل می‌شدند که پیوسته با هم رقابت می‌کردند تا از هم پیشی بگیرند.

روست، نازی دوآتشه، پیگیر بود که کودکان از همان روز اول مدرسه آلوده کیش شخصیت رهبر شوند. سلام هیتلری در سال ۱۹۳۳ معرفی شد. تصویر هیتلر در تمام کلاس‌ها آویزان بود. کتاب‌های درسی قدیمی حذف شدند و تعدادی‌شان را در آتش‌های عظیم سوزاندند. در حالی که کتاب‌های جدید حامل پیغام مشابهی بودند: عاشق رهبر و مطیع حزب باشید. دانش‌آموزان، به جای خواندن گوته، شعر «پیشوای من» اثر هانس اچ. سیتزرا حفظ می‌کردند: «اکنون تو را دیده‌ام / و تصویرت را با خود خواهم داشت / هر چه پیش آید / در کنارت خواهم ایستاد.» (۵۱)

در زندگی نامه‌های کوتاهی که برای کودکان نگاشته شده بود، داستان مردی را برایشان روایت می‌کردند که از تاریکی برخاسته بود تا مردمش را نجات دهد. داستان آدولف هیتلر برای کودکان آلمانی اثر آنه‌ماری سیلر چنین به پایان می‌رسید: «تا زمانی که آلمان‌ها روی زمین راه می‌روند، با قدردانی از آدولف هیتلر یاد خواهند کرد، کسی که جنگید و از سربازی گمنام در جنگ جهانی به پیشوایی رسید و نیاز بزرگ آلمان را برآورده کرد.» در بعضی مدارس کودکان هر روز برای پیشوا دعا می‌کردند: «خدای عزیز، التماس می‌کنم: کمک کن کودکی پرهیزکار باشم / هر روز از هیتلر محافظت کن / مبادا اتفاقی برای او بیفتد / در دوران سختی فرستادی اش / خدایا از او محافظت بفرما.» (۵۲)

هیتلر ما اثر پائول یتریش که در سال ۱۹۳۳ منتشر شد، به خوانندگان جوان امر می‌کرد «بیدار شوید و پیرو او باشید!» جوانان در سازمان جوانان هیتلری، که تحت نظر بالدورفون شیراخ بود، ثبت‌نام کردند. از آنجا که تنها سازمان قانونی جوانان کشور بود، از سال ۱۹۳۴ به بعد تعداد اعضای آن سر به فلک کشید و سه سال بعد عضویت در آن برای تمام آلمانی‌ها اجباری شد. آنان سوگند عشق و وفاداری به پیشوا یاد می‌کردند، با نام او آواز می‌خواندند، راهپیمایی و دعا می‌کردند: «آدولف هیتلر، تو پیشوای بزرگ ما هستی. نام تو لرزه بر اندام دشمن می‌افکند.» (۵۳)

به بزرگ و کوچک می‌گفتند «حق همیشه با پیشواست». روبرت لای، رهبر جبهه کارگران آلمان و پیرو ثابت‌قدم پیشوا، از این شعار در گردهم‌آیی نورنبرگ سال ۱۹۳۶ استفاده کرد. این شعار در سرتاسر کشور، روی پارچه‌نوشته‌ها، پوسترها و در روزنامه‌ها به چشم می‌خورد. (۵۴)

گوبلس، ریفرنشتال، هافمن، روست، شیراخ و لای، همگی بدون خستگی کار می‌کردند تا رهبرشان را تبلیغ کنند. اما بزرگ‌ترین معمار کیش شخصیت خود هیتلر باقی ماند؛ بازیگر اصلی، مدیر صحنه، سخنران و مسئول روابط عمومی همه در یک نفر خلاصه می‌شد. پیوسته وجهه خودش را روتوش می‌کرد. پس از سال ۱۹۳۲، او خودش را رهبری نشان داد که با مردم ارتباطی نزدیک دارد و در راهپیمایی‌ها و گردهم‌آیی‌ها به میلیون‌ها نفر سلام نظامی می‌دهد، اما همچنین مشتاق بود که خودش را سیاستمدار و بازیگر بزرگی در صحنه جهانی به تصویر بکشد. به محض نقل مکان به دفتر صدراعظمی، یک طراح داخلی را استخدام کرد تا بنا را متحول کند. هیتلر از آن ساختمان قدیمی نفرت داشت، شکوه بیش از حدش را مصداق زوال سیاسی کشور می‌دید. اتاق‌ها به روی نور و هوای آزاد باز شدند، دیوارهای قدیمی را برداشتند، کفپوش‌ها را کردند و خطوط صاف، روشن و مستقیم جای آنها را گرفت. معبد دموکراسی را تخریب کردند و سالن پذیرش جدیدی بنا کردند که سقفش با طرح صلیب شکسته تزئین شده بود و

لامپ‌هایی برنزی بر دیوار داشت. خدا خانه‌اش را می‌آراست. (۵۵)

چند سال بعد، معمار مورد علاقه هیتلر، آلبرت اشپیر، چک بانکی سفیدامضایی دریافت کرد تا دفتر صدراعظمی جدیدی بسازد؛ ساختمانی عظیم که تمام بخش شمالی وستراس^{۲۲} را به خود اختصاص می‌داد؛ با سنگ مرمر صیقل‌خورده گالری اصلی که دو برابر تالار آینه‌های ورسای بود و برای هیتلر بسیار دوست‌داشتنی بود. «افراد با پیمودن راهروی طولانی بین ورودی تا سالن پذیرایی، با قدرت و جلال رایش آلمان آشنا خواهند شد!» دفترش ۴۰۰ متر مربع بود و این‌که بازدیدکنندگان باید مسیری طولانی را می‌پیمودند تا به میز هیتلر برسند باعث خرسندی فراوانش می‌شد. (۵۶)

آپارتمان هیتلر در مونیخ نیز نوسازی شد و تمام جزئیات آن، حتی دستگیره درها، را با دقت تمام طراحی کردند. طراح داخلی او، گردی تروست، فضایی آرام و لوکس و بورژوازی درست کرده بود که در آن کتاب‌ها و آثار برجسته هنری قرار داشت. یکی از بازدیدکنندگان گفت «انگار در پارک تراس گلاسکو بودیم». همه چیز را طوری طراحی کرده بودند که احساس آرامش بخش آشنایی و ثبات را ساطع کند. (۵۷)

با این همه، صحنه اصلی اجرای هیتلر در نقش سیاستمداری فرهیخته و قابل‌اعتماد نه برلین بود و نه مونیخ. در سال ۱۹۳۳ هیتلر خانه ییلاقی کوچکی در کوهستان دنچ اوبیرسالزبرگ باواریا خرید که پس از تعمیرات به مجموعه بزرگی به نام برگهوف (Berghof) گسترش یافت (گوشه دنچ آلپ را گاهی برشتس‌گادن (Berchtesgaden) می‌گویند، نام شهری محلی). گردی تروست، که خانه و دفترش را تغییر داده بود، سالن‌های بزرگ و اتاق خواب‌ها را با پارچه‌های گوناگون، پرده‌های نقش‌بافت لوکس و مبلمان مدرن پر کرد. در مرکز برگهوف سالنی بزرگ و اتاق پذیرایی به بزرگی یک سالن ورزشی کوچک بود که پنجره بزرگش دید چشمگیری به کوه‌های پوشیده از برف داشت. جلسات هیتلر آنجا برگزار می‌شد و تمام جزئیاتش را برای مسحور کردن بازدیدکنندگان طراحی کرده بودند. بزرگی سالن گیجشان می‌کرد و سپس تحت‌تأثیر بزرگی پنجره قرار می‌گرفتند؛ بزرگ‌ترین شیشه‌ای که تا آن زمان ساخته شده بود. هیچ حائلی میان آنان و قله کوه وجود نداشت. وسایل را کنار دیوار چیده بودند تا مرکز اتاق خلوت بماند. عمق پشتی‌های کاناپه‌ها زیاد بود و بازدیدکنندگان مجبور می‌شدند روی لبه لم بدهند یا بنشینند، ولی هیتلر صاف روی صندلی می‌نشست و بر دیگران سلطه داشت. (۵۸)

بیرون ساختمان، هیتلر برای دوربین‌هاینریش هافمن ژست می‌گرفت، در حال غذا دادن به گوزن‌ها از تراسش، بازی کردن با سگش و خوش‌وبش کردن با کودکان. خیلی زود، هزاران هوادار و توریست به امید نیم‌نگاهی از پیشوا از راه رسیدند. زنی اهل فرانکفورت تعریف می‌کرد که «آن اندازه نزدیک بودن به پیشوا مانند یک رؤیا بود». در سال ۱۹۳۶ این کار برای خارجی‌ها ممنوع شد، اما شخصیت‌های مهم کماکان بدون اطلاع قبلی به ملاقاتش می‌آمدند: آنها نیز دو سال بعد منع شدند. (۵۹) داخل ساختمان، هیتلر پذیرای سیل مقامات بود، از پادشاهان و سفیران تا رهبران دینی و وزرای امور خارجه. بسیاری از آنها هوادارانی بودند که با دقت انتخاب شده بودند و اکثراً آنچنان که باید تحت‌تأثیر قرار می‌گرفتند. نخست‌وزیر بریتانیا، لوید جورج، پس از بازگشت به خانه اعلام کرد که هیتلر «جورج واشنگتن آلمان» و «رهبری مادرزاد» است.

دوک و دوشس وینز^{۳۲} هم آمدند و در مقابل دوربین ایستادند. (۶۰)

با این همه، برگه‌های صحنه‌ای ایده‌آل برای مرعوب کردن رقیبان بالقوه هم فراهم کرده بود. هنگامی که کورت شوشنیگ برای مذاکره درباره سرنوشت کشورش آمد، هیتلر ترتیبی داد که برخی از ژنرال‌هایش که ظاهر خشنی داشتند در پشت سرش بنشینند و همین‌طور که هیتلر دو ساعت تمام داد و فریاد می‌کرد با حالتی تهدیدآمیز به صدراعظم اتریش چشم بدوزند. (۶۱)

با این همه او موسولینی نبود: دیکتاتوری که توانسته بود بعضی از بزرگ‌ترین رهبران جهان را مسحور کند. بهترین تاکتیک هیتلر افسون و جذب نبود، بلکه آشتی جویی و آرامش بود و به افرادی که به ملاقاتش می‌آمدند احساس امنیت کاذبی القا می‌کرد. هیتلر استاد تغییر قیافه بود و شخصیتش را پشت تصویر مردی فروتن، مهربان و ساده، که حسایی روی آن کار کرده بود، پنهان می‌کرد. او خوب می‌دانست چطور احساسات جمعیت را جذب و بیان کند و به همان اندازه می‌توانست فکر بازدیدکنندگان را بخواند و لحن و رفتارشان را طوری تغییر دهد که مقاصدش پنهان بماند و تهدیدی را که متوجهشان می‌کرد کوچک نشان دهد. در سال ۱۹۳۲، خبرنگار آمریکایی، دوروتی تامپسون، کتابی با عنوان هیتلر را دیدم منتشر کرد. او پس از مصاحبه‌ای طولانی، هیتلر را مردی «بدون بدن و بدون چهره» توصیف کرد و از نظرش هیتلر «نمونه کامل مردی حقیر» بود که «به ضعیف‌ترین دشمنانش» فقط لبخند می‌زد. هیتلر از محتوای کتاب خنده‌اش گرفت. تامپسون فقط یکی از خیل کثیر آدم‌هایی بود که آنچه را آن مرد حقیر می‌توانست انجام بدهد و انجام داد — دست‌کم گرفته بودند. (۶۲)

هیتلر از مقرر صدراعظم و از برگه‌های دو مرکز قدرت رایش سوم، رؤیایی را پی گرفت که در نبرد من بیان کرده بود: البته این کار را بیشتر با پیروی از شمش خود و استفاده از هر فرصتی که پیش می‌آمد دنبال می‌کرد، نه این که برنامه قرص و محکمی داشته باشد. در اکتبر ۱۹۳۳ آلمان از جامعه ملل خارج شد. در مارس ۱۹۳۵، برخلاف معاهده ورسای، احضار به خدمت سربازی از سر گرفته شد و تعداد نیروهای مسلح را تا ۶ برابر حد مجاز گسترش داد. هیتلر حتی هنگامی که وعده صلح می‌داد، کشورش را آماده جنگ می‌کرد. در مارس ۱۹۳۶، نخستین قمار سیاسی بین‌المللی‌اش را انجام داد و ارتشش به سوی منطقه غیرنظامی راینلند حرکت کرد. مشاوران نظامی‌اش درباره خطرات این کار به او هشدار داده بودند و نیروهای نظامی دستور داشتند با مشاهده کوچک‌ترین مخالفتی از جانب فرانسه عقب‌نشینی کنند. اما هیچ اتفاقی نیفتاد، جز محکومیت این کار از سوی جامعه ملل. هیتلر به طعنه گفت «با قاطعیت یک خوابگرد، مسیری را که مشیت الهی پیش پایم گذاشته بود دنبال کردم». حالا خودش هم داشت خطاناپذیری‌اش را باور می‌کرد. (۶۳)

کودتای راینلند رقبای هیتلر را تارومار کرد: نمایشی بود دقیق از وحدت میان رهبر و مردمش که دو هفته بعد به شکل همه‌پرسی برگزار شد و رقبای هیتلر را بیش از پیش منزوی کرد. تا همان موقع هم موجی از وحشت بدنه منتقدان حزب را نحیف‌تر کرده بود و افراد با کوچک‌ترین قانون‌شکنی‌ای روانه زندان می‌شدند. رابرت ساوتر، شهروندی عادی، که اعتبار روزنامه‌ها را به پرسش کشیده بود پنج ماه زندانی شد. صدای پاول گلووانیا، از شهروندان لودویگسهافن، که در حریم خانه خودش شکش را نسبت به رژیم به زبان آورد، اتفاقی به گوش کسی رسید؛ او تقبیح و به یک سال حبس محکوم شد. «آلمان ساکت، نگران و سرکوب شده است؛ درگوشی صحبت می‌کند؛ هیچ ابراز عقیده عمومی، هیچ مخالفتی و هیچ بحثی درباره هیچ موضوعی در کار

نیست». این مشاهده ویلیام دوبوآ، کنشگر حقوق بشر آفریقایی آمریکایی است که در سال ۱۹۳۶ چند ماه را در این کشور گذراند. (۶۴)

ترکیب پروپاگاندا و وحشت بود که دیگران را راضی کرد رأی «آری» بدهند. حتی در شهر کوچکی با ۱۵۰۰ نفر جمعیت، همه جا، پهنه حصارها و خانه‌ها، پوشیده از پوستر بود، از جمله پوستره‌های بزرگ چهره هیتلر. در برسلاو همه ویتترین‌ها باید گوشه‌ای را به هیتلر اختصاص می‌دادند. مغازه‌دارانی را که از این کار سر باز می‌زدند تهدید می‌کردند که یک روز را در اردوگاه کار اجباری خواهند گذراند. جاهای دیگر هم پیراهن‌فپه‌های جلوی هر خانه به ساکنانش می‌گفتند که چند پوستر را باید در معرض دید بگذارند. باز هم پیش می‌آمد که عده‌ای مقاومت کنند. در طول شب، چهره هیتلر را با رنگ می‌پوشاندند یا پاره‌اش می‌کردند. نتیجهٔ رفتارندوم رأی آری با ۹۹ درصد آرا بود. هیتلر، در جشن سپتامبر ۱۹۳۶، به هواداران سرمستش گفت «این که مرا از میان میلیون‌ها نفر یافته‌اید یک معجزه و این که من شما را یافته‌ام شانس بزرگ آلمان است». (۶۵)

هیتلر حالا حمایت مردمی موردنیازش را برای گسترش رایش سوم در اختیار داشت. اما او باورش این بود که برای جنگ‌افروزی، اقتصاد هم باید خودکفا باشد. از سال ۱۹۳۳، صادرات محدود و قیمت‌ها کنترل شد. انبارهایی برای نگهداری غلات ساخته شد و مصارف مردم را جیره‌بندی کردند. در سال ۱۹۳۶، هرمان گورینگ مسئول برنامه‌ای چهارساله شد تا تلاش‌ها را برای رسیدن به استقلال اقتصادی تا سال ۱۹۴۰ افزایش دهد. حاصلش قحطی‌های گسترده بود. ویلیام شیرر، خبرنگار آمریکایی، از برلین گزارش می‌داد که مردم عبوس و منتظر جلوی اغذیه‌فروشی‌ها در صف‌هایی طولانی ایستاده بودند، چراکه با قحطی گوشت، کره، میوه و روغن مواجه بودند. جایگزینی واردات (Import substitute) به این معنی بود که هر چه بیشتر و بیشتر می‌بایست پارچه‌ها را از خمیر چوب، گازوئیل را از زغال سنگ، و پلاستیک را از زغال سنگ و آهک به وجود بیاورند. کسانی که اهل حساب و کتاب بودند به این فکر می‌کردند که چقدر پول خرج پروپاگاندا شده است، صرف‌نظر از اسراف‌های میلیونی‌ای که خرج خانه بیلاقی کوهستانی برای «خدمتگزار ساده مردم شده بود». (۶۶)

نان و سیرک^{۳۴} اصلی کهن بود که دیکتاتورهای مدرن به خوبی آن را فهمیده بودند، اما سرگرمی‌ها هم رو به افول بودند: همه راهپیمایی‌ها و تجمعات مثل هم بودند، سخنرانی‌ها هم همچنین. یکی از تحلیلگران محتاطانه گفت «باور به قدرت‌های جادویی هیتلر از بین رفته است». البته هنوز بسیاری هیتلر را به خاطر آزاد کردن کشور از غل و زنجیر ورسای می‌ستودند. هیتلر کشورشان را به جایگاه جهانی واقعی‌اش ارتقا داده بود و عزت و شکوه ارتششان را برگردانده بود. (۶۷) کیش شخصیت بیش از هر چیز دیگری می‌توانست از نظام در برابر سرخوردگی محافظت کند. مردم حزب را سرزنش می‌کردند، نه رهبرشان را. هرچه مردم بیشتر سرخورده می‌شدند، بیشتر از هیتلر شخصیتی می‌ساختند که اطرافیانش او را عمداً از وضعیت بی‌اطلاع نگه می‌دارند. او فقط خیر مردمش را می‌خواست. «فقط اگر هیتلر می‌دانست» ورد زبان‌ها شد.

هیتلر که خودش را خوابگردی در دست هدایتگر سرنوشت تصویر کرده بود، می‌دانست که باید نشان دهد ستاره‌اش هنوز رو به اوج است. در سال ۱۹۳۸ او دوباره قمار کرد. حتی پیش از

فروپاشی امپراتوری اتریش مجارستان در سال ۱۹۱۸، زمزمه‌هایی از اتحاد اتریش و آلمان در قالب آلمانی بزرگ‌تر به گوش می‌رسید. طبق معاهده ورسای، اتحاد ممنوع، و سودتن‌لند (Sudetenland) از اتریش جدا شد و این منطقه را که غالباً آلمانی‌نشین بود به چکسلواکی دادند. در فوریه ۱۹۳۸ هیتلر صدراعظم اتریش را با تهدید مجبور کرد که هواداران نازی را در منصب‌های کلیدی وین به کار گیرد. در عوض، شوشنیگ هنگام بازگشت به خانه، برای همه‌پرسی دربارهٔ مسئلهٔ اتحاد برنامه‌ریزی کرد. هیتلر خشمگین شد، ضرب‌الاجلی صادر کرد و در ۱۲ مارس یورش را آغاز کرد. در همان روز، شخص هیتلر با موتورسیکلت از مرز گذشت و جمعیت خوشحال از او استقبال کردند. اتریش به استان اوستمارک (Ostmark) تبدیل شد.

واکنش بین‌المللی شدید نبود و هیتلر را جسارت داد که به سودتن‌لند چشم داشته باشد. با این حال، مانند بسیاری از قماربازان دودل بود و مدام به خودش مطمئن می‌شد و دوباره شک می‌کرد. او در سپتامبر ۱۹۳۸، در گردهم‌آیی سالانهٔ حزب، با صدای بلند تهدید به جنگ کرد. به فاصلهٔ چند روز، نویل چمبرلین^{۳۵} راهی اویبرسالزبرگ شد و میزبانش روی پلکان ورودی برکهوف از او استقبال کرد. در میانهٔ مکالمه‌ای سه‌ساعته، هیتلر ناگهان نقش‌ها را تغییر داد و از یک فرد مالخولیایی پیش‌بینی‌ناپذیر که تهدید به جنگ کرده بود به مذاکره‌کننده‌ای کاملاً منطقی تبدیل شد. هیتلر متعهد شد علیه چکسلواکی از زور استفاده نکند. چمبرلین با ترک مخاصمهٔ سودتن‌لند موافقت کرد و دو هفته بعد توافق مونیخ را امضا کرد. نخست‌وزیر به خواهرش گفت «خیلی معمولی به نظر می‌رسد» اما هیتلر «زیر حرفش نمی‌زند». به محض رفتن چمبرلین از برکهوف، هیتلر از شدت شورش شعف دست می‌زد. سودتن‌لند بدون شلیک یک گلوله اشغال شده بود. (۶۸)

۲۰ آوریل ۱۹۳۹ تولد پنجاه‌سالگی آدولف هیتلر بود. ویکتور کلمپرر دربارهٔ مشاهداتش می‌نویسد: «پنجاهمین تولد خالق آلمان بزرگ‌تر. به مدت دو روز، پرچم، تزئینات، شماره‌های ویژهٔ روزنامه‌ها و خداسازی بی‌پایان». گوبلس که هفته‌ها مشغول آماده‌سازی بود، در ۱۹ آوریل از طریق رادیو برای مردم سخنرانی کرد و از آلمان‌ها خواست تا همراه او با شور و حرارت خطاب به خدای توانا دعا کنند: «باشد که او بزرگ‌ترین خواستهٔ مردم آلمان را اجابت کند و سال‌ها و دهه‌ها پیشوا را تندرست و نیرومند نگه دارد». اندکی بعد رهبران حزب در دفتر صدراعظم حاضر شدند تا به پیشوا تبریک بگویند. ساعت ۹ شب پیشوا خودش را به جمعیت نشان داد. صدها هزار نفر در خیابانی که از ویلهلم استراس به کاخ آدولف هیتلر در شارلوتنبرگ می‌رسید گارد احترام تشکیل دادند. این خیابان بخش تازه‌ای از محور جدید شرق غرب بود که هیتلر افتتاح کرد و به آن ویا تریامفالیس^{۳۶} هم می‌گفتند. خیابان ده‌بانده می‌درخشید، در هر بیست متر ستونی برپا شده بود و چراغ‌های پر نور صلیب‌های شکسته، عقاب‌های روی ستون‌ها را روشن می‌کردند و در آسمان تاریک جلوهٔ زیادی داشتند. (۶۹)

حوالی نیمه‌شب هدایای تولد را، که در اتاق‌های ساختمان صدارت عظمای روی هم تلنبار شده بود، باز کردند. هدایا از طرف اطرافیان هیتلر بود. آلبرت اشپر، معمار محبوب پیشوا که ویا تریامفالیس را ساخته بود، از یکی از سالن‌ها استفاده کرد تا از ماکت طاق نصرت غول‌پیکری، که چهار متر ارتفاع داشت و قرار بود بعداً در برلین ساخته شود، رونمایی کند. پلاک‌های برنزی

کوچک، مجسمه‌های مرمر سفید برهنه و نقاشی‌های قدیمی میزهای بلند را پر کردند. مردم نیز هدیه‌هایی فرستادند. کشاورزان محصولاتشان را فرستادند. گروهی از زنان وست‌فالن ۶۰۰۰ جفت جوراب برای سربازان پیشوا بافته بودند. عده‌ای هم یک کیک تولد دو متری برایش پخته بودند. (۷۰)

جشن واقعی بعدازظهر روز بعد رخ داد؛ هنگامی که سر جوخه سابق مثل یک امپراتور عمل کرد و، در برابر چشمان بهت‌زده جهانیان، از ماشین جنگی قدرتمندش سان دید. یونیفرم قهوه‌ای همیشه‌اش را پوشید اما روی صندلی‌ای تخت‌مانند با سکویی بلند نشست که پارچه مخملی قرمزی آن را پوشانده بود و سایبانی مزین به عقاب و صلیب آهنین از تاج آن محافظت می‌کرد. تانک‌ها، توپ‌ها، ماشین‌های زرهی و ده‌ها هزار سرباز تا دندان مسلح در ویا تریامفالیس از پیشوا استقبال و ۱۶۲ هواپیمای جنگی هم بال‌به‌بال در بالای سرشان پرواز کردند. (۷۱)

ویا تریامفالیس از قلب پایتخت می‌گذشت اما هیتلر را به امپراتوری گذشته کشور متصل می‌کرد. آلبرت اشپیر خیابان را طوری طراحی کرده بود که دنباله بلوار اوتنر دن لیندن باشد که امپراتوری پروس پس از پیروزی در جنگ با ناپلئون به‌عنوان ویا تریامفالیس (طاق پیروزی) ساخته بود. این محور بخشی از نقشه‌ای پرطمطراق برای تبدیل برلین به پایتخت رایشی هزار ساله بود: شهری پرزرق و برق به نام ژرمانیا که با مصر، بابل و روم باستان رقابت می‌کرد. نقشه بر اساس طرح‌های خود پیشوا بود و تالار اصلی عظیمی را با ظرفیت ۱۸۰ هزار نفر در بر می‌گرفت. در عین حال، طاق نصرت به ارتفاع شگفت‌انگیز ۱۱۷ متر می‌رسید. اشپیر بعدتر گفت که هیتلر می‌خواست «همه چیز در بزرگ‌ترین اندازه باشد تا کارهایش بهتر جلوه کند و غرورش تقویت شود». (۷۲)

گوبلس گفت «ملت چنان پیشوا را می‌ستاید که تا پیش از این هرگز انسانی فانی چنین ستایش نشده است». به طرز معجزه‌آسایی به نظر می‌رسید که هیتلر کشوری را متحد کرده بود که تا شش سال پیش شکاف‌های عمیقی داشت. سیاستین هافتر، روزنامه‌نگار آلمانی و مورخ، در تأملی مهم در باب رژیم نازی تخمین زد که بیش از ۹۰ درصد جمعیت پیرو پیشوا بودند. (۷۳)

ویکتور کلمپرر محتاط‌تر بود: «وقتی مطبوعات بسته‌اند و همه می‌ترسند دهان باز کنند، چه کسی می‌تواند حال‌وروز ۸۰ میلیون نفر را قضاوت کند؟» هنگام سخنرانی هیتلر در ترزینفیس، محوطه‌ای باز در پانون همیشگی او در مونیخ، انتظار می‌رفت نیم‌میلیون نفر آنجا گرد بیایند اما سر آخر حدود ۲۰۰ هزار نفر آمدند. یکی از ناظران متوجه شد «طوری آنجا ایستاده بودند که گویی سخنرانی هیچ ربطی به آنها نداشت». اکثرشان کسانی بودند که از شرکت‌ها و کارخانه‌های اطراف به‌اجبار به آنجا آورده بودندشان. خود اشپیر به یاد آورد که در سال ۱۹۳۹ تشویق و شادی جمعیت کاملاً برنامه‌ریزی شده بود، حتی اگر بعضی‌شان هم شوروشوق واقعی داشتند. (۷۴)

یکی از منتقدان گمنام رژیم نوشت «تولد پنجاه‌سالگی هیتلر را با چنان ولخرجی‌ای جشن گرفتند که ناظر بیرونی ممکن است باور کند محبوبیتش رو به اوج است. اما کسانی که مردم عادی را واقعاً می‌شناسند می‌فهمند که اکثراً، و البته نه همه، فقط تظاهر می‌کنند». از دو هفته پیش از مراسم، مدام به مردم توصیه می‌کردند که خانه‌هایشان را تزئین کنند، و وای به حال کسی که اطاعت نمی‌کرد. وزارت پروپاگاندا حتی به کلیساها هم دستورات مشخصی داده بود که در روز بزرگ ناقوس‌هایشان را چطور به صدا دریاورند. (۷۵)

فارغ از آن که طبق ادعای گوبلس مردم رهبر را ستایش می‌کردند یا نه، همه در وحشت جنگ می‌زیستند. وقتی که اتریش پذیرفت به‌صورت صلح‌آمیز در رایش ادغام شود، حتی طرفداران دو آتشه هم نفس راحتی کشیدند، اما به توافق مونیخ اعتماد نداشتند. چمبرلین در بازگشتش به لندن با استقبال پرشوری مواجه شد. برگه نازکی در دست داشت که در باد تکان می‌خورد و روی آن نوشته شده بود «صلح برای زمانه ما» و با اعتمادبه‌نفس اعلام صلح کرد. مردم هیجان‌زده دیگر مناطق اروپا هم شادی کردند، اما در آلمان نه. به نظر مردم این یک بلوف بود. زیر لب می‌گفتند «آنان هیتلر را نمی‌فهمند». (۷۶)

چمبرلین قانع شده بود که هیتلر فقط به الحاق سودتن‌لند امید بسته است، اما در واقع پیشوا می‌خواست کل چکسلواکی را از میان بردارد. این کار را در ۱۵ مارس ۱۹۳۹ انجام داد، به چکسلواکی یورش برد و این کشور میان آلمان، مجارستان و لهستان تقسیم شد. یک هفته بعد، رئیس‌جمهور ایالات متحده، فرانکلین روزولت، پیغامی فرستاد و از هیتلر خواست که تعهد دهد به دیگر کشورهای اروپایی حمله نخواهد کرد. شخص چمبرلین اعلام کرد اگر استقلال لهستان تهدید شود، بریتانیا مداخله خواهد کرد. برخلاف ظاهر قوی و متحد، ابر ضخیمی از ترس بر جشن‌های تولد سایه انداخته بود. (۷۷)

چند ماه بعد، وقتی که ترس از جنگ شدت گرفته بود، هیتلر با امضای پیمان عدم تجاوز با استالین همه را شوکه کرد. دشمنان خونی حالا متحد شده بودند و این یعنی جنگی میان دو جبهه اتفاق نمی‌افتاد. اما هیتلر مرتکب خطای محاسباتی هولناکی شد. او گمان کرد اگر اتحاد جماهیر شوروی طرف او باشد، فرانسه و بریتانیا جرئت دخالت در لهستان را نخواهند داشت. قمار بسیار بزرگی بود اما هیتلر به غریزه‌اش اعتماد داشت؛ غریزه‌ای که تا اینجا کار ثابت کرده بود اشتباه نمی‌کند. خودش را در مقام مرد سرنوشت به تصویر کشیده بود و خودش هم آن را باور کرده بود. عقاید مخالف را کنار زد، از جمله ژنرال‌هایش را. هنگامی که هرمان گورینگ به او گفت که لازم نیست بر سر تمام داروندارش قمار کند، هیتلر پاسخ داد «در تمام عمرم همیشه همه چیز را روی میز گذاشته‌ام.» در اول سپتامبر، آلمان به غرب لهستان تجاوز کرد و در ۱۷ سپتامبر، اتحاد جماهیر شوروی به شرق لهستان حمله برد. (۷۸)

در ۳ سپتامبر، بریتانیا و فرانسه اعلام جنگ کردند. مردم شوکه شدند. برعکس شوروشوق‌های فراوان سال ۱۹۱۴، این بار اعلام جنگ باعث چیزی شد که هاینریش هافمن آن را «سرخوردگی بی‌حد و حصر» نامید. مشاهدات ویلیام شیرر از برلین از این قرار است: «امروز هیچ هیجانی، هیچ هورایی، هیچ تشویقی، هیچ گل‌انداختنی، هیچ تب و جنونی برای جنگ در کار نیست. حتی نفرت از فرانسه و بریتانیا هم به چشم نمی‌خورد.» (۷۹)

هیتلر نیز جا خورد. هافمن او را دید که «در صندلی‌اش فرو رفته و غرق در فکر بود و چهره‌اش

حاکمی از ناباوری و سردرگمی بود». اما به محض این که خبر پیشروی نظامی سریع از لهستان رسید، سر حال شد. (۸۰)

نیروهای متجاوز طی یک هفته به ورشو رسیدند اما خیابان‌های برلین شاهد هیچ جشن پرشوری نبود. شیر در خاطرش اعتراف کرد «در مترو، هنگامی که به استودیوی رادیو می‌رفتم، شاهد بی‌تفاوتی عجیب مردم در قبال اخبار مهم بودم». از آنجا که کشتی‌های بریتانیایی و فرانسوی از تحریم اقتصادی علیه آلمان تبعیت می‌کردند که تقریباً همه چیز را تحت تأثیر قرار می‌داد، واردات کتان، قلع، نفت و پلاستیک به نصف رسید، جیره‌بندی تشدید شد و بسیاری استعفا دادند. در ویتترین خالی بسیاری از مغازه‌ها-شیرینی‌فروشی، ماهی‌فروشی و سبزی‌فروشی— تصویر پیشوا، همراه با پرچم و نشان‌های پیروزی، جای کالاهای جیره‌بندی شده را گرفت. مالیات ۵۰ درصد افزایش یافت تا بودجه عملیات جنگی تأمین شود. (۸۱)

تا ماه اکتبر، حتی کفش‌های پلاستیکی کوپنی فقط به پنج درصد از جمعیت تعلق گرفت. در زمستان دمای هوا به زیر صفر درجه سانتی‌گراد سقوط کرد. نیمی از جمعیت داشتند یخ می‌زدند و به زغال‌سنگ دسترسی نداشتند. روبرت لای در بیانیه رادیویی‌اش به مناسبت کریسمس گفت: «همیشه حق با پیشواست. از پیشوا اطاعت کنید.» (۸۲)

هنگامی که در ۲۰ آوریل ۱۹۴۰ هیتلر تولدش را جشن گرفت، ناقوس هیچ کلیسایی به صدا درنیامد چراکه بیشتران را برای ساخت گلوله ذوب کرده بودند. با وجود پیروزی‌های هیتلر در دانمارک و نروژ، که چند هفته پیش به آنها یورش برده بود، فقط ۷۵ نفر از هواداران بیرون ساختمان صدارت عظمای منتظر نیم‌نگاهی از رهبر بودند. (۸۳)

هیتلر فهمیده بود که نمی‌تواند تحریم اقتصادی را دور بزند. یک بار دیگر روی همه چیز قمار کرد و از آنجا که نیروهایش هنوز تمهیدات کافی برای پیروزی داشتند، تلاش کرد پیروز شوند. در ۱۰ مه ۱۹۴۰، ارتش آلمان وارد هلند، بلژیک و فرانسه شد. موفقیتی خیره‌کننده بود، استحکامات فرانسه را دور زدند و در ۱۴ ژوئن به پاریس رسیدند. چهار روز بعد، در همان کوپه کمپانی دواگن لی^{۳۷} آتش‌بس موقتی امضا شد که در ۱۱ نوامبر^{۳۸} ۱۹۱۸ مارشال فردینان فوش شرایطش را به هیئت آلمانی دیکته کرده بود.

شش هفته قبل، هنگام اعلام خبر تجاوز به فرانسه، بسیاری از مردم واکنش سردی نشان داده بودند. ویلیام شیرر نوشت «بیشتر آلمانی‌هایی که دیده‌ام در افسردگی شدیدند». حالا همان مردم هیتلر را تشویق می‌کردند و از او به عنوان «آفریننده اروپای نو» استقبال می‌کردند. نظارت بر طراحی رژه پیروزی را هیتلر شخصاً به عهده گرفته بود و اصرار داشت این رژه «بازتاب پیروزی تاریخی» نیروهایش است. قطارش آرام آرام وارد ایستگاه راه آهن می‌شد و جمعیتی که ساعت‌ها منتظرش بود با شادمانی بسیار هلهله می‌کرد. پیشوا پیدا بود تحت تأثیر احساسات قرار گرفته و اشک می‌ریخت. مسیر بازگشت به ساختمان صدارت عظمای هم پر از مردم بود. گوبلس نوشت «خیابان‌ها پوشیده از گل و شبیه فرشی رنگارنگ‌اند و تمام شهر هیجان زده است.» (۸۴)

مردم آتش‌بس موقت را جشن می‌گرفتند و فوران پایکوبی‌های خودجوش در سرتاسر کشور مشاهده می‌شد. پس از وحشت جنگ، حالا احساس رهایی رسیده بود؛ اما شادی و سرور واقعی از این بابت بود که هیتلر به سادگی به اهدافش رسیده بود. بار دیگر به نظر می‌رسید که دست

مشیت الهی پیشوا را به سوی پیروزی هدایت کرده است. (۸۵)

هیتلر در خطابه‌ای شیوا در رایش‌تاگ به بریتانیا پیشنهاد صلح داد. یکی از بهترین اجراهایش بود، با این حرکت حساب‌شده می‌خواست جمعیتی را که در انتظار صلح بود برای جنگ چاره‌ناپذیر علیه بریتانیا متحد کند. چرخش‌های بدنش، بالا و پایین کردن‌های صدایش، انتخاب واژه‌هایش، حالت چشمانش، چرخش سرش برای طعنه‌زدن، حرکات دستانش، ترکیب هوشمندانه اعتمادبه‌نفس یک فاتح با فروتنی پسر واقعی مردم، همه چیز تصویر صادقانه مرد صلح را ترسیم کرد. ویلیام شیرر با مشاهده‌اش نوشت که «او می‌تواند دروغ بگوید و حالت چهره‌اش مثل دیگران باشد.» بخشی از نمایش برای ژنرال‌هایش بود که روی بالکن اول جمع شده بودند؛ با حرکت دستی امپراتورگونه، دوازده ژنرال را به درجه فیلد مارشالی ارتقا داد. هرمان گورینگ رایش مارشال شد. (۸۶)

بریتانیا پیگیر صلح نشد. بسیاری از مردم عادی، در کمال ناباوری، فهمیدند که قرار نیست جنگ به این زودی پایان بپذیرد. نبرد بریتانیا آغاز شد اما رایش مارشال گورینگ نتوانست بریتانیا را آن قدر بمباران کند تا این جزیره تسلیم شود. هیتلر نقشه دیگری را روی میز گذاشت؛ نقشه‌ای که از زمان نوشتن نبرد من آن را در قلبش داشت، فتح روسیه. آلمان به شدت به محموله‌های دریافتی نفت و غلات از جانب استالین وابسته بود. اتحاد جماهیر شوروی ضعیف به نظر می‌آمد چراکه نیروهای نظامی‌اش پس از تجاوز نافرجام به فنلاند در زمستان ۴۰-۱۹۳۹ متحمل تلفات بسیاری شده بودند. هیتلر خاطر جمع بود که می‌تواند پیروزی برق‌آسایی به دست بیاورد. بار دیگر قمار کرد و در ژوئن ۱۹۴۱، با عبور سه میلیون سرباز از مرز روسیه، به هم‌پیمانانش خیانت کرد.

خیلی زود نیروهای نظامی گرفتار جنگی فرسایشی و پرهزینه شدند. پس از حمله ژاپن به ناوگان آمریکا در پرل هاربر در ۷ دسامبر ۱۹۴۱، هیتلر علیه ایالات متحده اعلام جنگ کرد، کشوری که هرگز آن را بزرگ تصور نکرده بود. ظاهراً توانایی این کشور در تولید گندم، زغال‌سنگ، فولاد و آرمیزاد را دست‌کم گرفته بود. وحشت جنگیدن در دو جبهه حالا به واقعیت پیوسته بود. شکست پشت شکست بود که از راه می‌رسید چراکه پیشوا، با اطمینان به نبوغ خودش، فرماندهان عالی‌رتبه ارتش را کنار زد و در تمام جنبه‌های جنگ دخالت کرد. او بارها و بارها از عقب‌کشیدن نیروهایش از استالینگراد سر باز زد؛ شهری که به افتخار خصم نامگذاری شده بود. پس از مرگ صدها هزار سرباز آلمانی در یکی از خونین‌ترین نبردهای تاریخ، باقی‌مانده نیروهای ورماخت^{۳۹} در فوریه ۱۹۴۳ تسلیم شدند. (۸۷)

سال‌ها به آلمان‌ها گفته بودند که هیتلر استاد جنگ‌های کوتاه برق‌آسا و شیخون‌های خارج از خانه است. گوبلس در سخنرانی‌اش در ۱۸ فوریه ۱۹۴۳ در کاخ ورزشی برلین، که از رادیو پخش و در تمام روزنامه‌ها منتشر شد، به مردم گفت که حالا جنگ تمام‌عیار ناگزیر است. (۸۸)

هیتلر از انتظار غیب شد. او، برای ساکت کردن شیعات مربوط به وضع رو به افول سلامتی‌اش، در ۲۱ مارس ۱۹۴۳ سخنرانی کوتاهی کرد. اجرایش چنان بی‌روح و باعجله بود که بعضی شنوندگان شک کردند که شاید کار یک بدل باشد. دستش لرزشی داشت که با گذر زمان شدت گرفته بود و بی‌شک از دلایل بی‌علاقگی‌اش برای حضور در ملاعام بود. بر اساس گفته‌های منشی‌اش، او باور داشت که اراده آهنین می‌تواند بر هر چیز فائق آید اما نمی‌توانست دست خودش را کنترل کند. (۸۹)

۲۰ آوریل ۱۹۴۳، در شب تولد پیشوا، گوبلس در نطق طولانی سالانه‌اش توضیح داد که لازم نیست مردان بزرگ خودشان را زیر چراغ‌های صحنه جهانی نشان دهند. او گفت که هیتلر بی‌وقفه برای مردم روزها سخت کار می‌کند و شب‌ها بیدار است و سنگین‌ترین بارها را خودش به دوش می‌کشد و با مهیب‌ترین اندوه‌ها دست‌به‌گریبان است. (۹۰)

بعضی‌ها گوبلس را مسخره کردند. دیگران در شوکی عمیق فرو رفتند. بسیاری فهمیدند استالینگراد نقطه عطفی بود که نشان می‌داد آلمان دارد جنگ را می‌بازد. حرف‌های تندى به زبان می‌آمد، اگرچه مردم می‌دانستند نظرانشان را چگونه بیان کنند که حرفشان جرم به حساب نیاید و تحت پیگرد قانونی قرار نگیرند. برای همه روشن بود که اگر گاف‌های استراتژیک بزرگی رخ داده بود، فقط یک نفر می‌توانست مسئول آن باشد، و او تا نابودی کامل از پا نمی‌نشست. (۹۱)

در تابستان ۱۹۴۳، هنگام سقوط موسولینی از قدرت، نقد رژیم علنی‌تر شد. مردم به رادیوهای خارجی گوش می‌دادند و تشنه شنیدن اخبار پیشروی نیروهای نظامی دشمن بودند. سلام هیتلری به شدت کاهش یافت. در یکی از گزارش‌های دستگاه امنیتی اس.اس آمده است «بسیاری از اعضای حزب دیگر نشان حزب را به لباسشان نمی‌زنند.» اولریش فون هاسل اشاره می‌کند که مردم بیشتر و بیشتر این آرزو را به زبان می‌آوردند که «بیباید امیدوار باشیم انگلیسی‌ها پیش از روس‌ها به برلین برسند». (۹۲)

با از راه رسیدن جنگ تمام‌عیار، جیره‌بندی حتی شدیدتر شد و افراد معمولی، به‌اجبار، رژیم غذایی مردن از گرسنگی را در پی گرفتند. با وجود این، هنوز هم وضعیتشان از سایرین بهتر بود. به‌محض تجاوز به لهستان، کشتن نظام‌مند یهودیان و دیگر عناصر نامطلوب آغاز شد. در سال ۱۹۴۱، اردوگاه‌های مرگ در لهستان برپا شد و خیلی زود یهودیانی را از سرتاسر اروپا با قطارهای باری مهروموم شده به آنجا منتقل کردند تا در اتاق‌های گاز جان بدهند. دارایی‌هایشان مصادره، فهرست‌برداری، برچسب‌گذاری و به آلمان ارسال شد تا به وضع جنگ کمک کند. کاغذ و مقوا نیز جیره‌بندی شد، اما این محدودیت شامل کسب‌وکار عکاسی هاینریش هافمن نمی‌شد، چراکه تصاویر پیشوا حائز «اهمیت استراتژیک» تشخیص داده شده بودند. هر ماه حدود چهار تن کاغذ به شرکت او اختصاص می‌یافت. (۹۳)

در ۶ ژوئن ۱۹۴۴، نیروهای متفقین در نورماندی فرود آمدند. حالا کابوس محاصره به واقعیت پیوسته بود و دواتش قدرتمند حرکت گازانبری عظیمی را به سوی آلمان آغاز کردند. هیتلر که

هنوز از نبوغ خودش خاطر جمع بود، ژنرال‌هایش را تحت فشار گذاشت و با حالتی وسواس‌گونه به نقشه‌ها نگاه می‌کرد. اما هیچ پیروزی‌ای اتفاق نمی‌افتاد و هیتلر روز به روز بیشتر به اطرافیانش بدبین می‌شد. در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴، چند نفر از رهبران نظامی با جاساز کردن بمبی در یک چمدان در «آشیانه گرگ» (Wolfs Lair)، مقر فرماندهی در پروس، به جان هیتلر سوء قصد کردند. هیتلر فقط در چند ناحیه دچار کبودی شد و از معرکه جان سالم به در برد. با این ماجرا، بیشتر باور کرد که برگزیده تقدیر است. فشار بیشتری برای جنگ وارد کرد و فکر می‌کرد که سلاحی معجزه‌آسا یا تغییر ناگهانی بخت اقبال، او و مردمش را در دقیقه ۹۰ رستگار خواهد کرد.

تا آن موقع، آدم دیگری شده بود. هاینریش هافمن او را چنین توصیف کرد: «سایه‌ای لرزان از خود سابقش، لاشه نیم‌سوز کشتی‌ای که مدت‌ها پیش، تمام زندگی و آتش و شعله از آن رخت برپسته بود.» موهایش جوگندمی بود، کمرش قوز داشت و موقع راه رفتن لعلخ می‌کرد. آلبرت اشپر، همراه با دیگر اطرافیان هیتلر، شاهد آغاز فروپاشی نظم بود. حتی سرسپرده‌ترین پیروانش در برگهوف هنگام ورود هیتلر به اتاق از جایشان بلند نمی‌شدند. اگر گفت‌وگوها به درازا می‌کشید، بعضی روی صندلی خوابشان می‌برد و دیگران بی هیچ نگرانی با صدای بلند صحبت می‌کردند. (۹۴)

در ۲۴ فوریه ۱۹۴۵، با رسیدن روس‌ها به پشت دروازه‌ها، بیانیه پیشوا از رادیو پخش شد. هیتلر پیش‌بینی کرد که چرخشی در وضعیت جنگ پیش خواهد آمد. به‌شدت به ریشخندش گرفتند، حتی اعضای حزب؛ یکی از آنان با تمسخر فریاد کشید «یک پیشگوی دیگر از رهبر». سربازان علناً از «مالیخولیا» ی او سخن می‌گفتند. با شکستن خط در جبهه نزدیک، مردم عادی صلیب‌های شکسته را از ساختمان‌های عمومی پایین آوردند و از تسلیم‌نشدن رهبری عصبانی بودند. دیگران تصویرش را از اتاق نشیمن خانه‌شان برداشتند. پیرزنی گفت «او را سوزاندم.» (۹۵)

در ماه‌های آخر جنگ، هیتلر به پناهگاهش در زیر ساختمان صدارت عظمی عقب‌نشینی کرد. اشپر نوشت «آخرین ایستگاهش در فرار از واقعیت.» هنوز دستور به ادامه جنگ می‌داد و مصمم بود برای ملتی که لیاقت او را نداشت جنگ و نابودی به بار بیاورد. (۹۶)

در ۲۰ آوریل ۱۹۴۵، تولد پنجاه‌وشش‌سالگی هیتلر، نخستین خمپاره دشمن به برلین خورد. بمباران بی‌وقفه ادامه داشت. دو روز بعد، از وزارت پروپاگاندا چیزی جز نمایی سفید در میان ویرانه‌های سوخته و دودزده نمانده بود. همراهان قدیمی و معتمد یکی‌یکی کشتی در حال غرق شدن را ترک می‌کردند، هاینریش هیملر و هرمان گورینگ نیز در میان آنها بودند. در ۳۰ آوریل، هیتلر به خودش شلیک کرد. از آنجا که از پایان مفتضحانه موسولینی خبردار شده بود، دستور داده بود جنازه‌اش را بسوزانند تا اینطوری مانع هتک حرمت به جنازه‌اش شود. بدن او و اوا براون، معشوق قدیمی‌اش را که روز قبل با او ازدواج کرده بود، از پناهگاه بیرون کشیدند، روی آنها بنزین ریختند و آتششان زدند.

موج خودکشی در میان وفادارترین نازی‌ها به راه افتاد، از جمله خانواده گوبلس، هاینریش هیملر، برنهارد روست و روبرت لای. هزاران انسان عادی هم خودشان را کشتند. روحانی پروتستانی گزارش می‌دهد که به‌محض رسیدن ارتش سرخ «تمام خانواده‌های خوب کلیسارو جان خودشان را گرفتند، خودشان را غرق کردند، رگ دستشان را زدند یا در خانه ماندند تا



همراه با خانه‌هایشان بسوزند.» اما مرگ پیشوا سبب‌ساز هیچ نمایش خودجوشی از سوگواری عمومی یا فوران اندوه معتقدان پریشان نشد. زنی اهل هامبورگ پس از اعلام مرگ هیتلر در رادیو گزارش داد «عجیب است. هیچ کس اشکی نریخت یا ناراحت به نظر نمی‌آمد.» مرد جوانی که مدت‌ها به این فکر کرده بود که هم‌وطنانش به مرگ رهبرشان چه واکنشی خواهند داشت، از «خمیازه‌های از سر بی‌تفاوتی به یادماندنی» پس از اعلام رادیویی این خبر شگفت‌زده شد. ویکتور کلمپرر خاطر نشان کرد که رایش سوم یک‌شبه از بین رفت و تقریباً به همان سرعت هم به فراموشی سپرده شد. (۹۷)

با مرگ هیتلر، تمام مقاومت‌ها از هم فروپاشید. افسران ارتش سرخ، که انتظار همان جنگ پارتیزانی سختی را داشتند که در خانه از سر گذرانده بودند، از آرامی جمعیت یکه خوردند. همچنین وقتی دیدند که بسیاری از مردم صلیب‌های شکسته پرچم‌های سرخ نازی را از جا می‌کنند و با آن پرچم‌های کمونیستی می‌سازند، شوکه شدند. در برلین، این چرخش به این شکل تعبیر شد «درود بر استالین!». (۹۸)

۳. استالین

«در سرتاسر مسکو چیزی جز لنین به چشم نمی خورد». این مشاهده آنری بیرو، خبرنگار فرانسوی در سال ۱۹۲۴، چند ماه پس از مرگ این کمونیست انقلابی و رهبر کشور بود. «پوسترهای لنین، نقاشی‌های لنین، کاشی‌کاری‌های لنین، سوخت‌نگاری‌های^۴ لنین، لینولیوم با طرح لنین، جوهردان لنین، جوهرخشک‌کن لنین. تمام مغازه‌ها سردیس‌های او را می‌فروختند، در همه اندازه‌ای، از همه جنسی و با همه قیمتی، سردیس‌های برنزی، مرمی، سنگی، چینی، رخام گچی، و گچی. علاوه بر همه این‌ها، تصاویر لنین هم بود، از تصاویر رسمی گرفته تا تصاویر خندان و بریده‌های فیلم.» بیرو در محتاطانه گفت که احتمالاً بعد از موسولینی، بیش از هر رئیس کشوری از لنین عکس گرفته شده باشد. (۱)

حتی پیش از مرگ لنین، رقبایش شروع کرده بودند به ستایش و بزرگ‌داشت او. در اوت ۱۹۱۸، انقلابی سرخورده‌ای به نام فانی کاپلان هنگام خروج لنین از کارخانه داس و چکش در مسکو به او نزدیک شد و چند گلوله به طرفش شلیک کرد. یک گلوله در گلوئی لنین گیر کرد؛ گلوله‌ای دیگر وارد شانه چپش شد. برخلاف انتظارات، لنین زنده ماند. پزشکش خاطر نشان کرد «تنها نشان‌کرده‌های سرنوشت می‌توانند از چنین زخمی جان سالم به در ببرند.» سپس ستایش‌نامه‌هایی در وصف رهبر بزرگ نوشته و در صدها هزار نسخه چاپ و توزیع شد. لنون تروتسکی، بنیانگذار و فرمانده ارتش سرخ، لنین را «شاهکار طبیعت» برای «دوره‌ای جدید در تاریخ بشر» و «تجسم تفکر انقلابی» خواند و او را ستود. نیکولای بوخارین، سردبیر روزنامه حزب، پرودا، درباره «رهبر نابغه انقلاب جهانی» نوشت: «مردی که تقریباً مثل پیامبرها قدرت پیشگویی دارد.» (۲)

لنین بهبود یافت و این غلیان پرشور احساسات را متوقف کرد، اما هنگامی که در نهایت در سال ۱۹۲۲ و خامت حال مجبورش کرد دور از انظار عمومی باشد، کیش شخصیتش جان تازه‌ای گرفت. بلشویک‌ها، مانند فاشیست‌ها و نازی‌ها، حزبی بودند که نه یک برنامه یا خط‌مشی، بلکه رهبری برگزیده آنها را کنار هم نگه می‌داشت. اراده، بصیرت و بیش از همه، غریزه لنین بود که انقلاب را به پیش برده بود نه اصول کمونیستی‌ای که مارکس نیم قرن قبل در نظر داشت. لنین خودش تجسم انقلاب بود. اگر دیگر نمی‌توانست شخصاً رهبری کند، پیروانش باید به نامش متوسل می‌شدند یا ادعا می‌کردند که مستقیماً از روحیه انقلابی او الهام گرفته‌اند. (۳)

خداسازی از لنین جایگزین مشروعیت عمومی شد. بلشویک‌ها حتی در اوج محبوبیتشان در نوامبر ۱۹۱۷ کمتر از یک چهارم آراء را به دست آوردند. آنان برای به دست گرفتن قدرت از خشونت استفاده کردند و هرچه قدرتشان بیشتر شد، خشونتشان هم شدیدتر شد. در پی تلاش فانی کاپلان برای ترور لنین، دوره «وحشت سرخ» فرا رسید و طی آن رژیم تمام گروه‌های مردمی را هدف گرفت؛ از کارگران اعتصابی کارخانه‌ها گرفته تا دهقانانی که ارتش سرخ را ترک کرده بودند. پس از انقلاب، هزاران کشیش و راهبه را دشمن طبقه خواندند و به جوخه‌های اعدام سپردند، بعضی‌هایشان را به صلیب کشیدند، اخته کردند، زنده‌زنده سوزاندند یا در دیگ‌های قیر جوشان انداختند. همه خاندان تزار را یا تیرباران کردند یا با چاقو کشتند؛ جنازه‌هایشان را تکه‌تکه کردند، سوزاندند و در گودال انداختند. این خشونت‌ها باعث نارضایتی بسیاری از آدم‌های عادی شد و نه مفاهیم انتزاعی «مبارزه طبقاتی»، نه «دیکتاتوری پرولتاریا».

هیچ‌کدام نتوانست نظر آنان را جلب کند. برای روستاییان اکثراً بی‌سواد حتی تلفظ این واژه‌های خارجی سخت بود. از دیگر سو، توسل به رهبر به‌عنوان شخصیتی مقدس، دست‌کم در ساخت توهم نوعی پیوند میان حکومت و هفتاد میلیون رعیتش، بسیار موفق‌تر بود. (۴)

لنین جانشینی برای خودش معرفی نکرد اما در سال ۱۹۲۲ استالین را برای منصب جدید دبیر کلی دست‌چین کرد؛ با این هدف که تروتسکی را که مخالف سیاست اقتصادی جدید او بود مهار کند. این سیاست عملاً برعکس چیزی بود که بعد از انقلاب تحت عنوان اشتراکی‌سازی اجباری (forced collectivization) معرفی شده بود. در آن زمان به کارگران دستور تولید می‌دادند و کالاهایشان به دست حکومت مصادره می‌شد. این سیستم، که جنگ کمونیستی نام داشت، اقتصاد را به ویرانه‌ای تبدیل کرده بود. سیاست اقتصادی جدید به سوی بازار برگشت و به افراد اجازه داد کسب و کارهای کوچکی راه بیندازند. مصادره اجباری غلات متوقف شد و مالیات بر محصولات کشاورزی جای آن را گرفت. تروتسکی سیاست اقتصادی جدید را به منزله تسلیم‌شدن به سرمایه‌داران و دهقانان ثروتمند می‌دید و در عوض، خواهان نقش حتی پررنگ‌تر حکومت در اقتصاد بود.

استالین، با وجود نقایص مشهودش، در جایگاه دبیرکل قدرت بسیاری را به دست آورد. سخنور خوبی نبود، با لهجه گرگی غلیظ صحبت می‌کرد و صدای رسایی نداشت. اصلاً مدیریت زمان سرش نمی‌شد. تقریباً به‌هیچ‌وجه از زبان بدن استفاده نمی‌کرد و برخلاف بسیاری از همکارانش، حال‌وهوای انقلابی سال‌های دوری از کشور و تبعید را نداشت. به خوبی می‌توانست بنویسد اما نظریه‌پرداز درخشانی نبود و نمی‌توانست دکنترین کمونیسم را خوب شرح دهد. استالین بهترین استفاده را از نقصان‌هایش کرد و در حالی که دیگران پیوسته می‌خواستند در مرکز توجه باشند، خودش را خدمتکار متواضعی نشان داد که پیوسته به فکر ارتقای خیر عمومی است.

استالین خودش را یک پرکتیک توصیف می‌کرد، کسی که مرد عمل بود نه شارح انقلاب. به‌شهادت همه، او توانایی خارق‌العاده‌ای در سازماندهی داشت، و ظرفیتی عظیم برای کار و اراده‌ای بسیار قوی. رقبایش او را معمولاً به‌عنوان یک مدیر صرف نادیده می‌گرفتند، تروتسکی درباره‌اش چنین گفت «آدم متوسط شگفت‌انگیز حزب ما». اما استالین متصدی حیل‌گر و پلییدی بود که از ضعف‌های دیگران بهره‌کشی می‌کرد تا آنها را به همدستانی مشتاق تبدیل کند. او همچنین متفکر راهبردی مستعدی با شم سیاسی درست‌حسابی بود. مانند هیتلر، به اطرافیانش، فارغ از جایگاهشان در سلسله‌مراتب، اهمیت می‌داد و نام و گفت‌وگوهای پیشینشان را به خاطر می‌سپرد. همچنین می‌دانست که چگونه منتظر زمان مناسب بماند. (۵)

هنگامی که لنین در بستر بیماری بود، استالین رابطش شد و از قدرت‌های جدیدش استفاده کرد تا خودش را به رهبر نزدیک‌تر کند. اما این رابطه پرتنش بود و در سال ۱۹۲۳ این دو از هم فاصله گرفتند. رهبر بیمار مجموعه یادداشت‌هایی را نوشت که به‌عنوان وصیتنامه لنین شهرت یافت، سندی که می‌گفت استالین خلق و خوی بدی دارد و باید او را از سمت دبیرکلی کنار گذاشت.

لنین زنده یک تهدید بود و لنین مرده یک موهبت به حساب می‌آمد. در همان لحظه‌ای که لنین در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ مرد، استالین مصمم شد که ژست وفادارترین شاگرد او را به خود بگیرد.

استالین نخستین نفر از حلقه داخلی‌ای بود که وارد اتاق خواب استادش شد تا در حرکتی نمایشی سر مرد مرده را در دو دست بگیرد، آن را به سینه‌اش نزدیک کند و گونه‌ها و لب‌هایش را محکم ببوسد. (۶)

به مدت چند هفته، جسد مومیایی شده لنین را در محفظه‌ای شیشه‌ای در میدان سرخ به نمایش گذاشتند، جایی که سرمای زمستان آن را سالم نگه می‌داشت. حزب درباره حرکت بعدی دچار دودستگی شد. در روسیه سنتی دیرین رایج بود که مردان بزرگ را مومیایی می‌کردند. در صومعه غارها در کی‌یف، جایی که پیش از انقلاب راهبان معتکف به عبادت می‌پرداختند، گوردخمه‌هایی کنار هم قرار داشت که در آنها قدیسانی با صورت‌های سیاه‌شده و دستانی نحیف با لباس‌هایی مندرس و خاکی به چشم می‌خوردند. اجرای این سنت برای رهبر انقلابی، نشان دهنده جنبه‌هایی مذهبی بود که با نگرش خداناباورانه بعضی از رهبران، از جمله همسر لنین، تقابل داشت. فلیکس ژرژینسکی، رئیس کارگروه ویژه تشییع، با حمایت دبیرکل پیروز شد. لنین، در مرگ هم مانند زندگی‌اش، در خدمت آرمان طبقه کارگر بود و میلیون‌ها نفر می‌آمدند تا به تابوت او ادای احترام کنند. (۷)

چند ماه بعد و با رسیدن بهار، تیمی از دانشمندان بدن لنین را بردند تا با آزمایش‌های شیمیایی مانع تجزیه آن بشوند. در اوت ۱۹۲۴، لنین دوباره ظاهر شد، بدنش سفید و شبیه سنگ مرمر بود و در مقبره‌ای ماندگارتر به نمایش درآمد. طبق مشاهدات آتری بیرو، جنازه لنین صف‌هایی طولانی از پرستندگان، بیماران، فقرا، عرفا و همان جمعیتی را جذب کرده بود که احتمال می‌رفت «در برابر مجسمه‌های طلاکاری‌شده و شمع‌هایی با شعله‌های زرد دعا بخوانند». (۸)

استالین که جنازه لنین را از آن خود کرده بود، کم‌کم مالکیت سخنان لنین را هم به دست گرفت. او بنیاد لنین را که مسئول انتشار تمام اسناد مهم مربوط به لنین بود زیر بال‌وپر خود گرفت. اما مجموعه نوشته‌های لنین دکتربین مشخصی را تعریف نمی‌کرد. استالین چند سخنرانی درباره لنینسم داشت که در پرآوا و تحت‌عنوان «بنیان‌های لنینسم» منتشر شد و به این ترتیب ادعای نگهبانی میراث استادش را مطرح کرد. او نوشت که لنینسم در واقع مارکسیسم عصر امپراتوری است و لنین یگانه وارث مارکس و انگلس بوده است. (۹)

با این همه، هنگامی که در مه ۱۹۲۴ نمایندگان حزب در مسکو گرد هم آمدند تا وصیتنامه لنین را بررسی کنند، استالین به مشکل برخورد. اما گریگوری زینوویف و لو کامنف، دو نفر از افراد مسن حزب که از جاه‌طلبی‌های تروتسکی مکدر بودند، در حمایت از استالین صحبت کردند و کمیته مرکزی تصمیم گرفت که آن سند فقط برای نمایندگان منتخب خوانده شود، نه برای کل کنگره. تروتسکی، که نمی‌خواست در رسیدن به قدرت، تفرقه‌افکن به نظر برسد، مداخله‌ای نکرد. استالین رنگش مثل گچ سفید شده بود و فروتنانه درخواست کرد که از وظایفش برکنار شود و امید داشت با این نمایش پشیمانی، کمیته مرکزی را به مخالفت با درخواستش تحریک کند. قمارش جواب داد اما وجودش را سرشار از خشم کرد. او حواری مردی شده بود که به نظر خواهان حذفش بود. (۱۰)

استالین پس از به دست آوردن آرامش، شروع کرد به جمع کردن حامیان معتمد و وفادار دور خودش، از جمله ویاجسلاو مولوتف، لازار کاگانویچ و سرگو ارژنیکیدزه. او با استفاده از جایگاهش، مریدان خود را جایگزین طرفداران رقبایش کرد. برای جمع‌آوری اطلاعات و انجام کارهای مشکوک‌ترش، دستیاران شخصی دست‌وپا کرد. لف مخلص، منشی شخصی استالین، نظارت بر تمام جنبه‌های تصویر عمومی استالین را کلید زد و تمام تصاویری را که قرار بود در مطبوعات منتشر شوند بررسی می‌کرد. (۱۱)

در نوامبر ۱۹۲۴، استالین تروتسکی را به حاشیه راند. در حالی که استالین خودش را شاگرد لنین معرفی می‌کرد، تروتسکی مرتکب خطایی تاکتیکی شد و با انتشار مجموعه آثارش خودش را هم‌تراز لنین نشان داد. تروتسکی با این کارش نه تنها از خودراضی به نظر رسید، بلکه شواهد مکتوب فراوانی هم ارائه کرد که نشان دهنده اختلاف نظر شدیدش با لنین بود. استالین نوشته تندى با عنوان «تروتسکیسم یا لنینسم؟» منتشر و رقیبش را به طرفداری از انقلاب دائمی^{۴۱} محکوم کرد و با این کار او را در رده مخالفان لنینسم قرار داد. خوانندگان تیزبین فهمیدند که عنوان نوشته به معنی «یا تروتسکی یا استالین» بود.

استالین همچنین نقد تروتسکی به سیاست اقتصادی جدید را هدف گرفت. دیگر بلشویک‌ها، از جمله زینوویف و کامنف، دو رهبر قدرتمند کمیته مرکزی که به استالین کمک کرده بودند تا از ماجرای وصیتنامه لنین جان سالم به در ببرد، مخالف چرخش به سوی بازار بودند. استالین از آنها هم رو گرداند و آنان را چپ‌گرایانی توصیف کرد که ایده‌هایشان اتحاد جماهیر شوروی را به زوال می‌کشاند. نیکولای بوخارین، مدافع سرسخت اقتصاد مختلط، به او یاری رساند. در سال ۱۹۲۵، استالین شخصاً برای نمایندگان دهقانان سخنرانی کرد که گفته بودند محصولاتشان را درو نخواهند کرد مگر این که بابت زمینشان اجاره دریافت کنند. استالین با یک بشکن قول داد که به مدت بیست سال، چهل سال و شاید حتی برای همیشه به آنها اجاره پرداخت شود.

هنگامی که از او پرسیدند آیا این بازگشت به مالکیت خصوصی زمین نیست، پاسخ داد «ما قانون اساسی را نوشتیم. خودمان هم می‌توانیم تغییرش دهیم.» گزارش‌های این جلسات در تمام جهان منتشر شد. استالین رئیس‌ی آرام، منطقی و عملگرا شناخته شد که با مردمش هماهنگ بود. (۱۲)

تا سال ۱۹۲۶، تروتسکی، زینوویف و کامنف به‌اجبار اتحاد اپوزیسیونی را علیه استالین به وجود آوردند و استالین هم بی‌درنگ بر آنان شورید و بابت انشعاب و تشکیل جناح و بی‌ثبات کردن حزب تقییحشان کرد. از آنجا که از سال‌ها پیش جناح‌بندی غیرقانونی اعلام شده بود، تروتسکی از پولیت‌بورو^{۲۲} اخراج شد. پیروانش کمتر و کمتر در نهایت انگشت‌شمار شدند. در اکتبر ۱۹۲۷، در جلسه‌ای با حضور تمام اعضای کمیته مرکزی، تروتسکی بار دیگر کوشید ماجرای وصیتنامه لنین را مطرح کند. تا آن زمان البته بسیاری از نمایندگان حزب، استالین را فردی از خود گذشته، کارآمد، سخت‌کوش و مدافع لنین دیده بودند. برخلاف او، تروتسکی مطرود و منزوی، متفرعن، پرسروصدا و خودشیفته به نظر می‌آمد. استالین او را خرد کرد و با تندی جواب داد که حزب سه سال پیش آن سند را بررسی و با استعفای او مخالفت کرده است. نمایندگان ناگهان شروع به کف‌زدن کردند. در مدت یک ماه، حزب تروتسکی و بسیاری از پیروانش را اخراج کرد. در ژانویه ۱۹۲۸ تروتسکی به قزاقستان تبعید و یک سال بعد، از اتحاد جماهیر شوروی اخراج شد. (۱۳)

استالین، به‌محض آن که از دست رقیب اصلی‌اش خلاص شد، شروع به اجرای سیاست‌های تروتسکی کرد. تروتسکی علیه یک «طبقه سرمایه‌دار جدید» در روستاها هشدار داده بود. پس از این که در اواخر سال ۱۹۲۷ مقدار غلات به یک‌سوم کاهش یافت و خطر مرگ از فرط گرسنگی مسکو و لنینگراد را تهدید می‌کرد، استالین جوخه‌های تدارکات را به روستاها فرستاد و به آنان دستور داد هر چه را که می‌توانند به زور اسلحه بیاورند. آنانی که مقاومت می‌کردند به اسم کولاک (kulak) تحت تعقیب قرار می‌گرفتند، کولاک اصطلاحی تحقیرآمیز و انتقادی برای اشاره به کشاورزان «ثروتمند» بود و حالا برای تمام مخالفان اشتراکی سازی به کار می‌رفت. این نخستین جنگ علیه روستاها بود که منجر به قحطی چند سال بعد شد.

کسانی مانند بوخارین که درون حزب بودند و هنوز به دیدگاه‌های پیشین استالین تعلق خاطر داشتند، بر چسب راستگرا خوردند و از آنان انتقاد شد. ترس مهیبی حزب را فرا گرفت و اعضایش با عنوان‌هایی مثل «مخالفان چپ» یا «منحرفان راست» تقییح و به سرعت بازداشت شدند. خانه‌ها را می‌گشتند و اقوام افراد را می‌بردند. مردم شبانه ناپدید می‌شدند. استالین به مدیران، مهندسان و برنامه‌ریزان، از جمله خارجی‌های متهم به خرابکاری عمدی، فشار بیشتری آورد. (۱۴)

در سال ۱۹۲۸ در میانه تصفیه مقامات حزب، راهپیمایی عظیمی برای روز کارگر برنامه‌ریزی شد. از سال ۱۸۸۶، که پلیس شیکاگو به طرف اعتصاب‌کنندگانی که خواهان هشت ساعت کار در روز بودند شلیک کرد، سوسیالیست‌های سرتاسر جهان روز اول ماه مه را گرامی می‌داشتند. راهپیمایی با پارچه‌نوشته‌ها و پرچم‌های سرخ در بسیاری از شهرهای جهان رویدادی معمولی بود که گاهی به درگیری‌های خیابانی با پلیس منجر می‌شد. لنین، در اوایل کارش، ظرفیت این مراسم را دیده بود و نوشت که ظرفیت تبدیل شدن به یک «راهپیمایی بزرگ سیاسی» را دارد. در سال ۱۹۰۱، استالین شخصاً در درگیری‌های خونین روز کارگر در تفلیس، پایتخت وطنش،

گرجستان، حضور یافت. (۱۵)

در سال ۱۹۱۸، لنین روز کارگر را تعطیل رسمی اعلام کرد. یک دهه بعد، در سال ۱۹۲۸، استالین با اصلاح قانون کار، دوم ماه مه را هم به تعطیلات اضافه کرد. مقدمات این رویدادهای پرشکوه از هفته‌ها پیش آغاز می‌شد و سازه‌های چوبی و مقوایی غول‌آسایی در چهارراه‌های مسکو بنا می‌شد که کارگران، دهقانان و سربازانی را نشان می‌داد که به‌سوی آینده رژه می‌روند. اول ماه مه، استالین و معاونان اصلی‌اش بر دیوار بلند و چوبی مقبره لنین ظاهر می‌شدند و برای موج انسان‌هایی که از زیر پارچه‌نوشته‌ها و روی سکوها متحرک شعر می‌خواندند، و هلهله می‌کردند، دست تکان می‌دادند. سپس نوبت به رژه بزرگ تانک‌های غران، اتومبیل‌های زرهی، مسلسل‌ها و نورافکن‌ها و غرش هواپیماها در آسمان می‌رسید. این مراسم نمایش بزرگی از قدرت سازمانی بود، مراسم به‌دقت از بالا طراحی می‌شد و تک‌تک واژه‌ها و شعارها حکم تأیید می‌گرفتند. صدها هزار نفر بی‌سروصدا و ساعت‌ها می‌ایستادند تا نوبتشان بشود و از میدان بگذرند و نگاه کوتاهی به رهبر بیندازند. (۱۶)

در سال ۱۹۲۹، استالین دیگر آماده بود که تأثیرش را بر اتحاد جماهیر شوروی بگذارد. البته لنین از قبل روسیه را به نخستین کشور تک‌حزبی جهان تبدیل کرده بود، چیزی که هیتلر می‌کوشید در سال ۱۹۳۳ و به نام گلایشالتونگ به دست بیاورد: حذف نظام‌مند تمام سازمان‌های خارج از حکومت. احزاب سیاسی جایگزین، سندیکاها، رسانه‌ها، کلیساها، اتحادیه‌های صنفی و انجمن‌ها، همگی زیر نظر دولت قرار گرفتند. بلافاصله بعد از نوامبر ۱۹۱۷ انتخابات آزاد حذف و حکومت قانون لغو شد و عدالت انقلابی و نظام گسترده گولاگ^{۲۳} جای آن را گرفت.

استالین می‌خواست از این هم جلوتر برود و با تبدیل اقتصاد کشاورزیِ جداافتاده به اقتصادی صنعتی و قدرتمند، در عرض فقط پنج سال اقتصاد کشور را برای همیشه دگرگون کند. شهرهای صنعتی بسیار بزرگی از صفر بنا شد. کارخانه‌های آماده را از خارج وارد کردند، کارخانه‌های مهندسی گسترش یافت و در پاسخ به تقاضا برای زغال‌سنگ و آهن و فولاد، معادنی جدید با سرعتی سرسام‌آور تأسیس شد. در اتحاد جماهیر شوروی خبری از هشت ساعت کار در روزهای کاری هفته نبود چرا که کارگران کارخانه‌ها هفت روز هفته را به‌سختی کار می‌کردند. برای گسترش صنعتی، به حومه شهرها چنگ انداخت. غلات را از روستاییان می‌گرفتند و در بازار بین‌المللی می‌فروختند تا ارز خارجی به دست بیاورند. برای به‌دست‌آوردن غلات بیشتر، حومه شهرها اشتراکی شد. روستاییان را به مزارع دولتی می‌بردند که کولاک‌ها را از آنجا بیرون کرده بودند. استالین سیاست اشتراکی‌سازی را فرصتی بی‌نظیر برای سرپه‌نیست کردن تمام طبقه کولاک می‌دید و حدود ۳۲۰ هزار خانواده را از هم جدا کرد و اعضایشان را برای کار اجباری در معادن به اردوگاه‌های کار فرستاد یا به مناطق دور دست امپراتوری‌اش تبعید کرد. (۱۷)

حالا حزب، در زمان رهبری استالین، چیزی مقدس بود و خط‌مشی حزب حکم‌اراده‌ای مرموز و بی‌چون‌وچرا را داشت. استالین تجسم آن قداست و وژد (Vozhd)، یا رهبر بزرگ، شد، عبارتی که پیش‌تر برای لنین به کار می‌رفت. در اول ماه مه ۱۹۲۹، مارکس به پس‌زمینه رفت و استالین به جایگاهی هم‌تراز لنین صعود کرد. به گزارش یک خبرنگار آمریکایی «در میدان سرخ، بر دیوارهای مقابل کاخ کرملین، تصاویری بسیار بزرگ از چهره لنین و استالین به نمایش درآمد. تصاویر کامل آنها روی داربستی در میدان تئاتر سوار شد و از یک سو بلندتر از هتل متروپل و از دیگر سو بلندتر از گرندهتل به چشم می‌آمد.» (۱۸)

رهبر بزرگ در ۲۱ دسامبر ۱۹۲۹ پنجاه‌ساله می‌شد. مناسبتی که به گفته بلندگوی حزب، پراودا، «تلگرام‌های بی‌شماری» آن را گرامی داشتند و جهان هم مانند کارگران، بیش از حد انتظار از استالین استقبال کرد. تکه‌کاغذهای تبریک، حتی از زندان‌هایی در لهستان، مجارستان و ایتالیا به بیرون قاچاق شد. دستگاه پروپاگاندا توضیح داد که این نه پرستش قهرمان که بیان سرسپردگی میلیون‌ها کارگر از اقصی نقاط جهان به ایده دیکتاتوری پرولتاریاست. استالین حزب بود، تجسم خوبی‌های طبقه کارگر: «اشتیاق خیره‌کننده‌ای که با اراده آهنین کنار هم قرار گرفته است، ایمان تزلزل‌ناپذیر به پیروزی بر مبنای تحلیل‌های عقلانی و انقلابی مارکسی و تحقیر پرولتاریایی مرگ در جبهه‌های جنگ داخلی»، بصیرت دوراندیشانه رهبری که ذهنش «آینده را همچون نورافکنی روشن می‌کرد.» (۱۹)

زیردستان استالین سرودهایی برای رهبرشان می‌ساختند و با شوروشوق بسیار خودشان را در برابر او خوار و خفیف می‌کردند و هم‌زمان راهپیمایی‌های چاپلوسانه هم بیشتر و بیشتر شد. لازار کاگانویچ، دبیر چهارشانه و سبیل‌کلفت حزب، از او با عنوان «نزدیک‌ترین، فعال‌ترین و مؤمن‌ترین دستیار لنین» ستایش کرد. سرگو ارژنیکیدزه استادش را حواری حقیقی و تزلزل‌ناپذیر لنین و مسلح به اراده آهنین برای هدایت حزب به سوی پیروزی نهایی انقلاب پرولتری جهانی توصیف کرد. (۲۰)

با این همه، جز تعداد اندکی، کسی استالین را ندیده بود، مگر از دور و روی سکویی در میدان

سرخ که دو بار در سال و برای جشن‌های روز کارگر و انقلاب اکتبر در آنجا حاضر می‌شد. حتی آن موقع هم تقریباً مانند یک مجسمه ظاهر می‌شد. چهره‌ای قاطع با حالتی آرام و عبوس با اُورکتی نظامی و کلاهی لبه‌دار. او به‌ندرت در فیلم‌های تبلیغاتی حاضر می‌شد و هرگز در ملاعام صحبت نمی‌کرد. حتی یک بار هم صدایش از رادیو شنیده نشد. منشی خصوصی‌اش با دقت عکس‌هایش را کنترل می‌کرد و با استانداردها تطبیق می‌داد. استالین حتی در پوسترها هم سرد و خشک به نظر می‌آمد، تجسم اراده تزلزل‌ناپذیری که انقلاب را به جلو می‌راند. (۲۱)

در مدت یک دهه استالین از کمیسری ناشناس به رهبری بلامنازع برای حزب تبدیل شده بود. اما بارها و بارها مجبور شد با نیروهای قدرتمندی که در برابرش صف‌آرایی می‌کردند بجنگد. در وصیتنامه‌ای که تا پایان عمر استالین آزارش می‌داد، لنین پس از سپردن قدرت مطلق به او، به برکناری‌اش فکر کرده بود. بارها، تروتسکی، سخنوری قهار، سیاستمداری با استعداد و فرمانده محترم ارتش سرخ، با او مخالفت کرده بود. کینه‌ورزی تند و محاسبات خون‌سردانه استالین را به پیش برد اما در طول سالیان دچار اندوه شد و خودش را در نقش یک قربانی دید. او برنده‌ای کینه‌توز بود که هیچ‌گاه به اطرافیانش اعتماد نداشت. (۲۲)

تصویر رهبری خشک و کناره‌جو که از تمام منتقدان بالقوه‌اش بالاتر می‌نمود برانزده استالین بود، اما کم‌کم و جوه انسانی او نمایان‌تر شد. تروتسکی، در دوران تبعید در خاک شوروی، از استالین چهره نگهبان شیری در قفس ساخت. به محض خروج تروتسکی از کشور، او کوشید لنینیست‌تر از استالین باشد. انتشار بولتن اپوزیسیون را آغاز کرد و با استفاده از فهم دقیقش از دالان‌های سیاست، اختلافات در رهبری حزب را گزارش می‌داد. زندگینامه خودنوشتش، زندگی من، که در سال ۱۹۳۰ به روسی و انگلیسی منتشر شد، استالین را شخصیتی میان‌مایه و حسود و منحرف تصویر کرد که دسیسه‌های پنهانی‌اش باعث خیانت به انقلاب شده بود. تروتسکی وصیتنامه لنین را تکثیر کرد: «استالین بی‌ادب، بی‌وفا و مستعد سوءاستفاده از قدرتی است که حزب به او می‌دهد. برای جلوگیری از تفرقه باید استالین را کنار گذاشت.» استالین عبارت تروتسکیسم را ضرب کرده بود و حالا نوبت تروتسکی بود که مفهوم استالینیسم را در میان مردم جا بیندازد. (۲۳)

یک سال پیش از این ماجرا، به مناسبت تولد پنجاه‌سالگی استالین، همکار گرجستانی رهبر، اول انکیدزه، جلوه‌هایی انسانی از او را معرفی کرد و همچنین ابعاد اسطوره‌ای استالین را گرد هم آورد. استالین فرزند یک کارگر ساده بود. او دانشجویی مستعد و استثنائی، و در عین حال جوانی یاغی بود که از کلاس‌های مذهبی اخراجش کرده بودند. غرور و تکبر در او راه نداشت. او مرد مردم بود. بلد بود چطور مسائل پیچیده را به شیوه‌ای بسیار ساده برای کارگران توضیح دهد. همان‌هایی که از سرعلاقه او را «سوسو»^{۲۴} می‌نامیدند. او هرگز در دفاع از بلشویسم پا پس نکشید و خودش را تمام‌وکمال وقف کار انقلابی کرد. انکیدزه سخنش را چنین به پایان رساند: «استالین تا پایان عمرش همین‌طور باقی خواهد ماند.» (۲۴)

استالین فقط رهبر حزب نبود. او عملاً رئیس کمونیست اینترنشنال (Communist International) (کمیترن^{۲۵}) بود و باید مسیر انقلاب پرولتری جهانی را نشان همه می‌داد. با این همه، شخصیت استالین، برخلاف تروتسکی، مرموز و مبهم باقی ماند. در نوامبر ۱۹۳۰،

استالین خبرنگار یونایتد پرس، یوجین لیونز، را برای دیداری حضوری در دفترش دعوت کرد. لیونز از خبرنگاران هواداری بود که در دفتر نیویورک تاس، خبرگزاری رسمی شوروی، کار کرده بود و با احتیاط تمام او را از میان خبرنگاران بسیار دیگر برگزیده بودند. استالین جلوی دراز او استقبال کرد و لیخند زد اما خجالتی همراه لیخندش بود که خبرنگار را به سرعت خلع سلاح کرد. لیونز گزارش داد که سیبل پریش استالین به چهره تیره‌اش حالتی دوستانه و تقریباً معصومانه بخشیده است. همه چیز حاکی از سادگی او بود، از حالت آرام، لباس‌های زاهدانه و دفتر ساده و بی‌پیرایه‌اش گرفته تا راهروهای آرام و مرتب و مقر فرماندهی کمیته مرکزی. استالین گوش می‌داد و به فکر فرو می‌رفت. در نهایت لیونز پرسید: «آیا شما دیکتاتور هستید؟» استالین به آرامی پاسخ داد: «نه، نیستم» و توضیح داد که در حزب تمام تصمیمات را جمعی می‌گیرند و یک فرد به تنهایی نمی‌تواند چیزی را دیکته کند. لیونز هنگام خروج با هیجان گفته بود «ازش خوشم می‌آید». «استالین می‌خندد!» مقاله‌ای چاپلوسانه که خود استالین ویرایش کرد و بر صفحه اول تمام روزنامه‌های سرتاسر جهان به عنوان مطلبی ظاهر شد که «شنل مخفی کاری‌ای را کنار زده» که برگرده آنزوی کاخ کرملین نشسته بود. (۲۵)

استالین مطلبی درباره زندگی شخصی‌اش وارد مصاحبه کرد و از همسر و سه فرزندش سخن گفت. یک هفته بعد، هیوبرت نیکریاکر با مادر استالین مصاحبه کرد، زنی ساده که لباس معمولی پشمی خاکستری به تن داشت. او، خوشحال از صحبت درباره موضوع مورد علاقه‌اش، با هیجان گفت «سوسو همیشه پسر خوبی بوده است!» (۲۶)

روشنفکران صاحب‌نام دیگری هم آمدند و تصویر مردی مهربان، ساده و متواضع را جانداختند که اگرچه قدرت بسیاری داشت، دیکتاتور نبود. یک سال بعد، گارد احترام نظامی از نویسنده سوسیالیست، جورج برنارد شاو، استقبال کرد و مهمانی بزرگی به افتخار هفتادوپنجمین سال تولدش برگزار شد. او کشور را گشت و از مدارس، زندان‌ها و مزارع نمونه‌ای بازدید کرد که روستاییان و کارگرایانشان را به خوبی تمرین داده بودند تا حزب و رهبرانشان را بستانند. پس از جلسه خصوصی دو ساعته‌ای، که استالین ماهرانه صحنه‌آرایی‌اش کرده بود، این نمایشنامه‌نویس ایرلندی دیکتاتور را «هم‌قطاری خوش‌خنده و خوش‌برخورد» توصیف کرد که «نه اثری از خبثت در او بود و البته نه اثری از ساده‌لوحی». شاو هرگز از تبلیغ حاکم مستبد دست نکشید و در سال ۱۹۵۰ در تخت‌خواب و همراه با تصویر بتش روی شومینه مرد. (۲۷)

امیل لودویگ، زندگینامه‌نویس معروف ناپلئون و بیسمارک، نیز در دسامبر ۱۹۳۱ با استالین دیدار کرد و از سادگی مردی که این‌همه قدرت داشت اما «هیچ غروری در او یافت نمی‌شد» شوکه شد. اما فردی که زندگی‌نامه‌اش از استالین بیشترین اثر را در بازتولید تصویر مرد ساده‌ای داشت که ستایش میلیون‌ها نفر را با اکراه می‌پذیرفت، آنری باربوس بود؛ نویسنده‌ای فرانسوی که در سال ۱۹۱۸ به مسکو رفت و به حزب بلشویک پیوست. در نخستین دیدارشان در سال ۱۹۲۷، استالین باربوس را، که مقاله‌های ستایشگرانه‌اش در پروادا ترجمه شده بود، کاملاً مجذوب خودش کرد. در مواجهه‌ای دیگر در سال ۱۹۳۲، اداره فرهنگ و پروپاگاندا کمیته مرکزی باربوس را، که سازمان‌دهنده کمیته جهانی علیه جنگ و فاشیسم در پاریس هم بود، با احتیاط و دقت بسیار ارزیابی کرد. در اکتبر ۱۹۳۳، باربوس ۳۸۵ هزار فرانکی را که استالین به پاریس فرستاده بود دریافت کرد، چیزی معادل تقریبی ۳۳۰ هزار دلار ایالات متحده به پول امروز. به گفته آندره ژید، دیگر شخصیت ادبی فرانسوی که استالین به او نزدیک شده بود، منافع مالی چشمگیری نصیب کسانی می‌شد که «در جهت درست» می‌نوشتند. (۲۸)

استالین تمامی اسناد را برای زندگی‌نامه‌نویسش مهیا کرد. زیردستانش در دستگاه پروپاگاندا همه جزئیات را بررسی کردند. در کتاب استالین: دیدن جهان جدید از دریچه یک مرد، که در مارس ۱۹۳۵ منتشر شد، باربوس استالین را همچون مسیح جدید به تصویر کشید؛ ابرانسانی که در تمام راهپیمایی‌ها در میدان سرخ میلیون‌ها نفر نامش را فریاد می‌کشیدند. با وجود این که همه اطرافیان او را می‌ستودند، او متواضع باقی مانده بود و اعتبار تمام پیروزی‌ها را به استادش لنین می‌داد. حقوقش پانصد روبل ناقابل بود و خانه‌اش فقط سه پنجره داشت. پسر بزرگش روی کاناپه اتاق نشیمن می‌خوابید و پسر کوچک‌ترش در شاه‌نشین کنده‌شده در دیوار، برخلاف نخست‌وزیر بریتانیا، که ۳۲ کارمند داشت، او فقط یک منشی داشت. این «مرد صادق و باهوش» حتی در زندگی شخصی‌اش «مردی ساده» باقی مانده بود. (۲۹)

مشاهیر خارجی، از هنری باربوس تا جورج برنارد شاو، به یاری استالین آمدند تا بر تناقض موجود در قلب کیش شخصیتش چیره شود: اتحاد جماهیر شوروی قرار بود دیکتاتوری پرولتاریا باشد، نه دیکتاتوری یک فرد. در بحث‌وجدل‌های کمونیستی، فقط دیکتاتورهای فاشیست مانند موسولینی و هیتلر اعلام کرده بودند که سخنانش و رای قانون است و مردمشان موجوداتی مطیع‌اند که باید در برابر اراده آنها سر خم کنند. به علاوه، حتی با این که کیش شخصیت او در تمام جنبه‌های زندگی روزمره حاضر بود، ایده دیکتاتور بودنش تا به حساب می‌آمد. ظاهر قضیه این طور بود که مردم برخلاف خواست استالین او را می‌ستایند و این مردم‌اند که می‌خواهند او را ببینند و از همین رو، برخلاف میلش، در راهپیمایی‌های میدان سرخ خودش را به میلیون‌ها نفر نشان می‌داد. (۳۰)

تمام جنبه‌هایی که از او دیده می‌شد برخلاف چیزی بود که دشمنانش از خویش نشان می‌دادند. هیتلر و موسولینی در برابر چشمان پیروانشان قیل‌وقال می‌کردند، اما دبیر از خود گذشته در تجمعات حزب با سکوت و هوشیاری در ردیف عقب سکوی شلوغ می‌نشست. آنان با مردم صحبت می‌کردند، اما او به مردم گوش فرا می‌داد. آنان تحت تأثیر احساسات قرار می‌گرفتند، اما او منطقی باقی می‌ماند و تک‌تک واژه‌هایش را می‌سنجید. کم سخن می‌گفت و بنابراین حرف‌هایش بالارزش بود و مطالعه می‌شد. به گفته امیل لودویگ، حتی سکوتش

نشان‌دهنده قدرت بود، گویی چیزی از جنس تهدید در «سنگینی خطرناک سکوت» او بود. (۳۱)

استالین شاید آن‌طور که آنری باربوس ادعا می‌کرد فقط یک منشی داشت، اما بعد از تولد پنجاه‌سالگی‌اش در سال ۱۹۲۹ از دم‌ودستگاه حزب بهره برد تا کیش شخصیتش را تقویت کند و به این ترتیب شمار پوسترها، پرتوها، کتاب‌ها و سردیس‌هایش افزایش چشمگیری پیدا کرد. در تابستان ۱۹۳۰، شصت‌مین کنگره حزب کمونیست تبدیل شد به مراسم اظهار وفاداری به استالین. او در این مراسم هفت ساعت تمام سخنرانی کرد. ستایش از استالین اجباری شده بود و در کنگره و روزنامه‌ها و رادیو در جریان بود. (۳۲)

در حومه شهر، جایی که کارزار بی‌رحمانه اشتراکی‌سازی در حال اجرا بود، در اوج قحطی سال ۱۹۳۲، می‌شد تندیس‌های لنین و استالین را دید. در اوکراین، اورال، ولگا، قزاقستان و بخش‌هایی از سیبری قریب به شش میلیون نفر از گرسنگی مردند چراکه محموله‌های عظیم غلات، شیر، تخم‌مرغ و گوشت در بازار بین‌المللی به فروش می‌رسید تا بودجه برنامه پنج‌ساله را تأمین کند. روستاییان مجبور بودند علف و پوست درخت بخورند و همچنان باید رهبرشان را می‌ستودند. (۳۳)

در سال ۱۹۳۰، کنگره شانزدهم از استالین با «تشویقی طوفانی و بلند که به خوشامدگویی طولانی‌ای تبدیل شد» استقبال کرد. چهار سال بعد، در هفدهمین کنگره، این کار دیگر کافی به نظر نمی‌رسید و منشی‌های مسئول ثبت جلسه «کف‌زدن‌های بسیار شگفت‌انگیز» و «همچنین فریادهای "زنده‌باد استالین!"» را ضبط کردند. از آن گردهم‌آیی با عنوان «کنگره پیروزان» یاد شد چراکه در آن، نماینده‌ها موفقیت‌های کشاورزی اشتراکی و صنعتی‌سازی سریع را جشن گرفتند. اما در پشت‌صحنه، اعضا درباره روش‌های استالین نق می‌زدند. برخی از جاه‌طلبی‌اش می‌ترسیدند و در عین حال در ملأعام او را تشویق می‌کردند. شایعه شد آرای منفی به قدری زیاد بوده که ناچار شده‌اند بعضی از برگه‌های رأی را باطل کنند. (۳۴)

استالین کاری نکرد. او فضیلت صبر را می‌شناخت و در برابر دشواری‌ها، خویشتن‌داری خونسردانه و حساب‌شده‌ای بروز می‌داد. اما وقتی که در اواخر سال ۱۹۳۴، تیراندازی به سرگی کیروف، رئیس لنینگراد، شلیک کرد، استالین اقدامات بسیار شدیدی انجام داد. این آغاز «وحشت بزرگ»^{۴۶} بود و بی‌معطلی آن دسته از اعضای حزب که زمانی با استالین مخالفت کرده بودند بازداشت شدند. در اوت ۱۹۳۶، زینوویف و کامنف، قبل از همه در دادگاه نمایشی محاکمه شدند و بعد مجرم شناخته شدند و به جوخه‌های اعدام سپردنشان. نوبت به دیگران هم رسید، از جمله بوخارین و بیست‌وچند متهم دیگر، که به عضویت در «بلوک راست‌ها و تروتسکیست‌ها» متهم بودند. بیش از یک‌ونیم میلیون نفر به دام پلیس مخفی افتادند، بازجویی و شکنجه شدند و در بسیاری از موارد درجا اعدام شدند. در اوج این کارزار در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ شمار اعدام‌ها تقریباً به هزار عدد در روز رسید، با اتهام‌هایی نظیر دشمن طبقه، خرابکاری و مخالفت یا دلالتی. در بعضی از موارد فرد متهم از طریق همسایه‌ها یا اقوام خودش تقبیح می‌شد. (۳۵)

با عریان شدن وحشت، کیش شخصیت استالین شکوفا شد. در سال ۱۹۳۴، تنها استالین نبود که زیردستانش او را می‌ستودند. در پایان دهه ۱۹۲۰، دیگر تقریباً تمام رهبران، حتی در سطح

افراد پایین‌رتبه‌ای مانند مدیران شرکت‌های محلی، کارگرایشان را مجبور می‌کردند در تعطیلی‌های رسمی تصاویر آنها را پیروزمندانه در دست بگیرند. بعضی از رهبران به استالین‌های کوچکی تبدیل شدند و در قلمرو خود به تقلید از استادشان، در تصاویر و تندیس‌هایی خود را جاودانه کردند و افراد چاپلوس دور آنها جمع می‌شدند و در ستایششان سرود می‌خواندند. یکی از این افراد، ایوان رومیانتسوف بود که خودش از چاپلوسان استالین بود و در سال ۱۹۳۴ استالین را یک «نابغه» قلمداد کرد. او خودش را استالین مناطق غربی می‌دید و ۱۳۴ مزرعه اشتراکی را به افتخار خودش نام‌گذاری کرده بود. در بهار ۱۹۳۷، رومیانتسوف به اتهام جاسوسی تقبیح و کشته شد. (۳۶)

گاهی اوقات اعضای پولیت‌بورو یک شهر کامل را به افتخار خودشان نام‌گذاری می‌کردند. شهرهای استالینگراد، مولوتف و ارژنیکیوزه نمونه‌های این ماجرا بودند. وقتی فردی از چشم می‌افتاد، نام‌ها به سرعت بازبینی می‌شد، مانند شهرهای بدسرانجام تروتسک و زینوویوسک. اما در سال ۱۹۳۸، تنها یک نام دیگر اجازه داشت برابر با نام استالین باشد، نام میخائیل کالینین رئیس دولت شوروی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، یا رئیس دولت از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۶. نقش او کاملاً نمادین بود اما ستایشگرانه و وظیفه‌شناسانه تک‌تک حکم‌های استالین را امضا می‌کرد. هنگامی که همسرش را به اتهام اینکه به استالین گفته «مستبد و سادیست» بازداشت کردند، او کوچک‌ترین تلاشی برای آزادی‌اش نکرد. (۳۷)

در ژوئن ۱۹۳۴، سه ماه پس از «کنگره پیروزان»، استالین تصمیم گرفت بر تمام جنبه‌های دستگاه پروپاگاندا دولتی نظارت کند. تصویرش بیش از پیش در همه‌جا دیده می‌شد. به گفته یک شاهد آمریکایی، پرتوهای بزرگ او را همه‌جا می‌شد مشاهده کرد: «بر دیوارهایی که دور فضای گودبرداری مترو جدید مسکو کشیده بودند، بر نمای ساختمان‌های عمومی در کازان، نمای مغازه‌ها، دیوار اتاق‌های نگهبانان و زندانیان، فروشگاه‌ها، در کرملین، کلیساهای جامع، سینماها و همه‌جا و همه‌جا» (۳۸)

استالین در فاصله امضای احکام مرگ و کارگردانی دادگاه‌های نمایشی، با نویسندگان، نقاشان، مجسمه‌سازان و نمایشنامه‌نویسان دیدار می‌کرد. او سبکی را که به اسم «رنالیسم سوسیالیستی» شناخته می‌شد تحمیل کرد و به این ترتیب فردیت از تمامی جنبه‌های هنر رخت بست. هنر باید انقلاب را می‌ستود. داستان‌های جن و پری به‌خاطر غیرپرولتاریایی بودنشان ممنوع شدند: کودکان باید مفتون کتاب‌هایی دربارهٔ تراکتور و معدن زغال‌سنگ می‌شدند. در کمیت‌هایی، که مورخی اسمشان را گذاشته بود «تالار آینه‌ها»، متن‌ها و تصاویر را به‌شدت بررسی می‌کردند و همین درون‌مایه‌ها بارها و بارها تکرار می‌شد. از آنجا که استالین تجسم انقلاب بود، پررنگ‌ترین درون‌مایه هم خودش بود: «پدیدهٔ نادری نبود که کارگران در جلسه‌ای در خانهٔ فرهنگ استالین کارخانهٔ استالین در میدان استالین شهر استالینسک نامه‌ای به استالین بنویسند.» (۳۹)

استالینسک تنها یکی از پنج شهری بود که به افتخار رهبر بزرگ نام‌گذاری شده بود. استالینگراد، استالین آباد^{۴۷}، استالینو و استالیناگورسک هم بود. پارک‌های بزرگ، کارخانه‌ها، راه آهن‌ها و کانال‌ها همه به افتخار او نام‌گذاری شده بود. کانال استالین که در برنامهٔ پنج‌سالهٔ اول، زندانیان حفارش کرده بودند و از دریای سفید شروع، و به لنینگراد و دریای بالتیک منتهی می‌شد، در سال ۱۹۳۳ باز شد. نام بهترین فولاد را به استالینیته تغییر دادند. یوجین لیونز به خاطر می‌آورد که «نام او را در تمام ستون‌های روزنامه‌ها، تابلوهای تبلیغاتی و رادیوها فریاد می‌کشیدند. تصویرش همه‌جا حاضر بود، در گل‌کاری‌های اماکن عمومی، در چراغ‌های برق، روی تمبر پست؛ سردیس‌هایش را از گچی گرفته تا برنزی تقریباً در تمام مغازه‌ها می‌فروختند و تصویرش با رنگ‌های جیغ روی فنجان‌های چای خوری، عکس‌برگردان‌ها و کارت‌پستال‌ها به چشم می‌خورد.» (۴۰)

تنوع و تعداد پوسته‌های تبلیغاتی از ۲۴۰ عدد در سال ۱۹۳۴ به ۷۰ عدد در سال ۱۹۳۷ سقوط کرد، اما از آنجا که دیگر تأکید به شخص رهبر بود، تیراژ پوسته‌ها را افزایش دادند. وقتی مردم عادی یک دفعه در جایی ظاهر می‌شدند، ماجرا همیشه مربوط به استالین بود: به او خیره می‌شدند، تصویرش را در راهپیمایی‌ها در دست می‌گرفتند، متن‌هایش را می‌خواندند، درودش می‌فرستادند، دربارهٔ او و پیروی از او به‌سوی آینده‌ای آرمانشهری سرود می‌خواندند. (۴۱)

بر چهرهٔ استالین که حالا در همه‌جا حاضر بود، لبخند ملایمی پدیدار شد. به هر حال، کنگرهٔ پیروزان در سال ۱۹۳۴ اعلام کرده بود که سوسیالیسم به دست آمده است و یک سال بعد، شخص استالین اعلام کرده بود که «زندگی شادتر شده است». یک تصویر استالین لبخند بر لب را در محاصرهٔ جمعیت هواداران نشان می‌داد و در تصویری دیگر کودکانی شاد به استالین لبخند بر لب گل می‌دادند. یکی از تصاویرش که تیراژ میلیونی داشت، مربوط به سال ۱۹۳۶ بود: استالین در ورودی کرملین ایستاده بود و دختر کوچکی با لباس ملوانی، به نام جیلیا مارکیزووا، به او دسته‌گلی می‌داد (بعدتر پدر آن دختر به‌عنوان دشمن خلق تیرباران شد). استالین با بزرگ‌سرما، معادل روسی بایانوتل، بود و بچه‌ها روز سال نور در حضورش جشن می‌گرفتند و او نیشش تا بناگوش باز می‌شد. همه چیز به نظر هدیه‌ای از استالین بود. اتوبوس‌ها، تراکتورها، مدارس، خانه‌ها، مزارع اشتراکی، همه و همه لطف او بودند، بزرگ‌ترین بخشندهٔ چیزها. حتی بزرگسال‌ها هم به نظر کودک بودند و استالین پدرشان؛ یا شاید، «پدر کوچک» یا باتیوشکا.

عبارتی که برای عزیز نشان‌دادن تزارهایی به کار می‌رفت که نگرانی‌شان را برای رفاه رعیت‌هایشان بیان می‌کردند. قانون اساسی که در اوج دادگاه‌های نمایشی تصویب شد، قانون اساسی استالین بود. (۴۲)

هر عبارت جدیدی از بالا مهندسی شده بود. هنگامی که در سال ۱۹۳۵، نویسندهٔ جوان، الکساندر آودینکو، سخنرانی‌اش را با قدردانی از اتحاد جماهیر شوروی به پایان رساند، لف مخلص، منشی شخصی استالین، به او نزدیک شد و گفت که می‌توانست در عوض از استالین تشکر کند. چند ماه بعد، سخنان آودینکو در کنگرهٔ جهانی نویسندگان در پاریس در اتحاد جماهیر شوروی پخش شد که هر جملهٔ آن با عبارت‌های آئینی «تشکر استالین!» و «بابت شادمانی‌ام از تو متشکرم استالین!» به پایان می‌رسید. کار حرفه‌ای‌اش رونق گرفت و در سه دورهٔ پی‌درپی برندهٔ جایزهٔ استالین شد. (۴۳)

نویسنده‌هایی را که کمتر شادمان بودند، روانهٔ گولاگ می‌کردند، نظام فراگیر اردوگاه‌های کار اجباری کشور. آسیپ ماندلشتام، از بزرگ‌ترین شاعران روسیه، بابت خواندن شعری کنایه‌آمیز و انتقادی دربارهٔ استالین در جمع دوستان نزدیکش در سال ۱۹۳۴ بازداشت شد و چند سال بعد در یک اردوگاه کار اجباری جان داد. دیگران را، از شاعران و فیلسوفان تا نمایشنامه‌نویسان، به راحتی آب خوردن تیرباران می‌کردند.

از آنجا که قرار بود کیش شخصیت بازتاب ستایش عمومی باشد، شعرها و سرودهای ساختهٔ توده‌های کارگر را به گستردگی در تبلیغات جای می‌دادند. زنی از داغستان شوروی این شعر را فرستاد: «بالتر از دره، قلعهٔ کوه؛ بالاتر از قله، آسمان. اما ای استالین! بلندای آسمان هم قد تو نیست، افکار تو رفیع‌ترند. ستاره‌ها و ماه‌ها در برابر خورشیدی رنگ می‌بازند که خود در برابر ذهن درخشان تو رنگ می‌بازد». سیدیک کوارشیا، کشاورزی که در مزارع اشتراکی مشغول به کار بود، یک سرود استالین ساخت: «مردی که جلودار همهٔ مبارزان جنگید، و به یتیمان، بیوه‌ها و سالخورده‌ها یاری رساند؛ در برابر او همهٔ دشمنان به لرزه می‌افتند.» (۴۴)

با وجود آن که محتاطانه القا می‌کردند که این اظهار علاقه‌ها خودجوش است، در سال ۱۹۳۹، قانون سفت و سختی تحمیل شد. روزنامه‌های رسمی، سخنرانان و شاعران همگی یک سرود را می‌خواندند، سرود ستایش «نبوغ بی‌همتا»، «استالین بزرگ و محبوب»، «رهبر و الهام‌بخش طبقات کارگر تمام جهان»، «استالین بزرگ و شریف، رئیس و نظریه‌پرداز باهوش انقلاب جهانی». مردم می‌دانستند چه موقع در تجمعات عمومی تشویق کنند و کی در مناسبت‌های عمومی نامش را بر زبان بیاورند. رمز موفقیت تکرار بود نه نوآوری، به این معنی که چاپلوسی بیش از حد نیز ممکن بود خطرناک باشد. نادرماندلشتام، همسر شاعر به‌قتل‌رسیده، متوجه شد که استالین به هیچ نوع فرد افراطی‌ای نیاز نداشت: می‌خواست مردم، بی‌آن که خودشان را محکوم کنند، مطیع اراده‌اش باشند. دستگاه حزب، اکثر اوقات از طریق رئیس دفتر شخصی استالین، الکساندر پوسکریشیف، تمام واژه‌ها و تصاویر را دیکته می‌کرد. اما شخص استالین هم برای خودش یک پایرواستار و سواسی بود، سرمقاله‌ها را با دقت بسیار می‌خواند و سخنرانی‌ها را ویرایش و مقالات را بازبینی می‌کرد. در سال ۱۹۷۳، او با ظرافت عبارت «بزرگ‌ترین انسان عصر ما» را از گزارش راهپیمایی روز کارگر خبرگزاری تاس حذف کرد. استالین باغبانی بود که بیوسته کیش شخصیت خودش را هرس می‌کرد، بعضی جاها را کوتاه می‌کرد تا در فصل مناسب

شکوفای شود. (۴۵)

هنگامی که به نظر استالین زمان مناسب فرا رسید، استالینسم وارد دایره لغات شد. گفته می‌شود که لازار کاگانویچ، نخستین استالینیست واقعی، در جلسه شامی با استالین در اوایل دهه ۱۹۳۰ پیشنهاد داد «بیابید زنده‌باد لنینیسم را یا زنده‌باد استالینسم عوض کنیم!» استالین متواضعانه مخالفت کرد اما از همان لحظه تصویب قانون اساسی در ۵ دسامبر ۱۹۳۶، این عبارت روزبه‌روز بیشتر مطرح شد: «قانون اساسی ما مارکسیسم-لنینیسم-استالینسم» است. چند هفته بعد، در شب سال نو سرگو ارژنیکیدزه، در سخنرانی‌ای با عنوان «کشور ما شکست‌ناپذیر است»، این عبارت را به کار برد و مورد تشویق بسیار قرار گرفت. او نشان داد که چگونه استالین ارتش ۱۷۰ میلیونی مردم را به «مارکسیسم-لنینیسم-استالینسم» مسلح و برانگیخته کرده است. (۴۶)

سخنرانی‌های سال ۱۹۲۴ استالین با عنوان بنیان‌های لنینیسم منتشر شد و پس از سال ۱۹۲۹ به سرعت به فروش رفت و تا سال ۱۹۳۴، بیش از شانزده میلیون نسخه از آثار گوناگون رهبر توزیع شده بود. اما لنینیسم که استالینسم نبود. به متنی سنت‌ساز همچون نبرد من نیاز بود. این ضروری‌ترین کار بود چراکه هیچ زندگینامه رسمی‌ای از استالین وجود نداشت. این کار برای زندگینامه‌نویسان بالقوه هراس‌انگیز بود چون گذشته مدام تغییر می‌کرد. حذف کمپرسی مرده از عکس یک چیز بود و تصحیح یک زندگینامه، چیزی دیگر. حتی زندگینامه آنری باربوس هم پس از انتشارش در سال ۱۹۳۵ از صحنه خارج شد چون از رهبرانی یاد کرده بود که بازداشت شده بودند. (۴۷)

دوره کوتاه تاریخ حزب کمونیست کاملاً متحد راه‌حل مسئله بود. چراکه خط مستقیم جانشینی را از مارکس و انگلس شروع می‌کرد و به لنین و استالین می‌رساند. تمام فصول تاریخ حزب را پوشش می‌داد و خواننده را با روایتی روشن آشنا می‌کرد؛ لنین و پیرو او، استالین، نمایندگان خط صحیح حزب بودند و در مسیر سوسیالیسم؛ گروه منحرف کوچکی هم که با آنها مخالفت کرده بودند با موفقیت حذف شدند. استالین در سال ۱۹۳۵ دستور تهیه دوره کوتاه را داد و پیش از انتشار برای خیل طرفداران، در سپتامبر ۱۹۳۸، خواهان بازبینی‌های متعددی در آن شد و متن پنج بازه زمانی را تمام‌وکمال ویرایش کرد. کتاب به متن مقدسی تبدیل شد که استالین را همچون چشمه جوشان خرد می‌پرستید و به شصت‌وهفت زبان ترجمه شد و نسخه روسی آن به‌تنهایی بیش از چهل و دو میلیون نسخه فروخت. (۴۸)

در ۲۱ دسامبر ۱۹۳۹ استالین شصت ساله شد. شش ماه پیش، در برلین، رهبران در کاخ صدراعظم صف کشیده بودند تا بهترین‌ها را برای هیتلر آرزو کنند. در مسکو، تبریک‌گفتن‌ها امری عمومی بود که در آن فرد خودش را خوار و خفیف می‌کرد و رهبران حزب ستایش‌نامه‌هایی طولانی را در نسخه دوازده‌صفحه‌ای پراودا منتشر کردند. «بزرگ‌ترین انسان عصر ما» از دهان لاورنتی بریا، رئیس جدید کمیساریای خلق در امور داخلی^{۴۸} بیرون آمد. لازار کاگانویچ گفت «استالین، لوکوموتیوران بزرگ تاریخ» است. آناستاس میکویان، عضو پولیت‌بورو، هم نوشت: «استالین همان لنین امروز است». تمام هیئت‌رئیس مجلس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نوشتند که استالین «محبوب‌ترین و عزیزترین فرد در کشور و در میان طبقه کارگر تمام جهان» است. آنان نشان قهرمان کار سوسیالیستی را به «ادامه‌دهنده بزرگ

مأموریت لنین-رفیق استالین» اعطا کردند. (۴۹)

استالین از اطرافیان، خوار کردن خودشان و از توده‌ها، اشتیاق بی‌حد و حصر انتظار داشت و هدایایشان از چهار گوشه اتحاد جماهیر شوروی برایش رسید. مدت‌ها بود منتظر چنین فرصتی بودند تا کارهای استالین، بزرگ‌ترین مراقب و فراهم‌کننده همه چیز، را با سپاسگزاری ابدی‌شان جبران کنند. نقاشی‌هایی از جانب کودکان، عکس‌هایی از کارخانه‌ها، نقاشی‌ها و سردیس‌هایی از هنرمندان آماطور، تلگرام‌هایی از ستایش‌کنندگان و موج بزرگی از پیشکش‌ها از راه رسید که به اندازه یک ماه سپاسگزاری در صفحات پراودا بود. فقره‌های برگزیده در موزه انقلاب به‌عنوان شاهدهی برای سرسپردگی مردم به نمایش درآمد. (۵۰)

یکی از تیریک‌های خارجی از جانب آدولف هیتلر بود. «لطفاً پذیرای تیریکات من به مناسبت تولد شصت‌سالگی‌تان باشید. از این فرصت استفاده می‌کنم تا بهترین‌ها را برایتان آرزو کنم. برای شما آرزوی سلامتی و برای مردم میهن‌پرست اتحاد جماهیر شوروی آینده‌ای شاد را آرزو مندم.» (۵۱)

طی مدتی نزدیک به یک دهه، استالین و هیتلر به یکدیگر با ترکیبی از نگرانی فزاینده و ستایش توأم با اکراه نگاه می‌کردند. پس از شب دشمنی‌های بلند، استالین با هیجان گفت «هیتلر، عجب هم‌قطار خوبی!» هیتلر نیز به نوبه خود وحشت بزرگ را به شدت تأثیرگذار یافت. اما استالین نبرد من را با دقت خوانده بود، از جمله آن بخش‌هایی را که نویسنده‌اش قول داده بود که روسیه را از نقشه حذف کند. هیتلر نوشته بود «هرگز فراموش نکنید حاکمان امروز روسیه جنایتکارانی حقیر و خونخوارند. ما با زیاده‌های انسانی سروکار داریم.» (۵۲)

بعد از توافق مونیخ در سپتامبر ۱۹۳۸، استالین خواهان توقف وحشت بزرگ شد. مجری اصلی آن، نیکولای یژوف، تصفیه شد و در ماه نوامبر بریا جای او را گرفت. تا آن موقع چاپلوس‌ها دور استالین را گرفته بودند. رقبای بالقوه رهبری همگی قربانی تصفیه‌ها شده بودند. از آنجا که اشتیاق ناکافی در حمایت از خط حزب را می‌شد به «عدم وفاداری» تعبیر کرد، پلیس مخفی حتی با کسانی که ساکت می‌ماندند برخورد می‌کرد. استالین هیچ دوستی نداشت، همه زبردستش بودند؛ هیچ متحدی نداشت، همه چاپلوس بودند. در نتیجه، تمام تصمیمات مهم را به تنهایی می‌گرفت.

در ۲۳ اوت ۱۹۳۹، استالین با هیتلر پیمان عدم تجاوز امضا کرد که جهانیان را به حیرت واداشت؛ کاری که به نظر حرکتی هوشمندانه و شاید به شدت خطرناک در بازی قدرتی غیرشرافتمندانه بود. پس از این که استالین خیال آلمان را از مصائب جنگیدن در دو جبهه راحت کرد، اتحاد جماهیر شوروی می‌توانست عقب بنشیند و تماشا کند که چگونه کشورهای اردوگاه سرمایه‌داری با همدیگر می‌جنگند و یکدیگر را از پا می‌اندازند. در عرض چند هفته، روشن شد که در این پیمان بندهایی پنهانی بوده است، چراکه اتحاد جماهیر شوروی به نیمی از لهستان تجاوز کرد.

هیتلر دست استالین را در فنلاند آزاد گذاشت و در نوامبر ۱۹۳۹، اتحاد جماهیر شوروی به همسایه کوچکش حمله کرد. آنچه قرار بود پیروزی آسانی باشد، شد بن‌بستی خونین و بیش از ۱۲۰ هزار تلفات روی دست شوروی گذاشت. وحشت بزرگ به‌روشنی ارتش سرخ را فلج کرده بود چراکه ۳۰ هزار افسر آموزش‌دیده قربانی تصفیه‌های استالین شده بودند. سه تن از پنج مارشال ارتش را اعدام کرده بودند. در مارس ۱۹۴۰، پیمان صلحی امضا شد اما این تجربه

کرم‌لین را در شوک فرو برد. فنلاند ضعف نظامی اتحاد جماهیر شوروی را بر همه عیان کرد. (۵۳)

اعتبار کشور به‌عنوان کشوری صلح‌دوست، که با احتیاط به وجود آمده بود، از هم پاشید. جامعه ملل اتحاد جماهیر شوروی را اخراج کرد. در خارج از کشور، بعضی از کسانی که سمبل سوسیالیسم شناخته می‌شدند حالا یوزف استالین را معادل آدولف هیتلر می‌دانستند.

استالین در برآوردش اشتباه کرد. او برای ایجاد خط دفاعی علیه آلمان به کشورهای حوزه بالتیک، استونی، لتونی و لیتوانی یورش برد و آنها را به دولت‌های دست‌نشانده شوروی تبدیل کرد. این نقشه نیز کوتاه‌بینانه و بر این اساس بود که فکر می‌کرد هیتلر در فرانسه زمین‌گیر خواهد شد. اما نیروهای آلمانی در کمتر از پنج هفته به پاریس رسیدند و به نظر می‌رسید که هیتلر بسیار زودتر از حد انتظار می‌تواند یکی از جناح‌های آلمان را امن کند و تانک‌هایش را به سوی اتحاد جماهیر شوروی بچرخاند. تا ماه مه ۱۹۴۱، شواهد بسیار و فزاینده‌ای از دستگاه اطلاعاتی خود استالین به آماده‌سازی نظامی بسیار گسترده در مرز اشاره می‌کرد. استالین، با تکیه بر تجربه و شهودش، این ماجرا را تحریکی صرف خواند. به گفته رابرت سرویس مورخ، استالین با اعتماد به نفس بسیارش، ناخودآگاه «شرایط را برای بزرگ‌ترین فاجعه نظامی قرن بیستم» آماده کرده بود. (۵۴)

استالین هنوز در تخت خواب خانه تابستانی‌اش در دویست کیلومتری مسکو بود که بیش از سه میلیون سرباز آلمانی از مرز به داخل این کشور سرازیر شدند. رئیس ستاد مشترک، جورج ژوکوف، که بارها نسبت به حمله قریب الوقوع هشدار داده بود، به رئیس تلفن کرد و او با عجله به کرم‌لین آمد. او هنوز بر این باور بود که با یک توطئه مواجه است تا این که چند ساعت بعد سفیر آلمان وضعیت را روشن کرد: آلمان در جنگ با اتحاد جماهیر شوروی بود. استالین آشفته بود، اما به سرعت بر خودش مسلط شد و با کمیسرها سیاستی را یک فرماندهی عالی تأسیس کرد. سپس کرم‌لین را ترک کرد و به خانه تابستانی‌اش برگشت و چند روز در آنجا مخفی شد.

تانک‌های آلمانی در دشت‌های پهناور غرب روسیه پیش رفتند و در چند آرایش جداگانه راهشان را به سوی لنینگراد در شمال و کی‌یف در جنوب باز کردند. در طول مسیر، بسیاری از شهروندان شوروی نظامیان را به چشم نیروهای آزادی‌بخش می‌دیدند و از آنها استقبال می‌کردند، به‌ویژه در اوکراین، جایی که در طول قحطی چند میلیون نفر از گرسنگی مرده بودند. اما از نظر هیتلر تمام آنها از نژاد پست‌تر بودند و باید به بردگی گرفته می‌شدند.

در ۳ ژوئیه ۱۹۴۱، استالین طی نطقی رادیویی، با توسل به حس میهن‌پرستی، و بدون اشاره به کمونیسم، مردم شوروی را برای جنگ آماده کرد. مردم در میدان‌های شهرها جمع شدند تا به سخنرانی گوش فرا دهند و به نقل از یک ناظر خارجی «نفس‌هایشان حبس و چنان سکوتی حاکم بود که آدم می‌توانست کوچک‌ترین تغییرات صدای استالین را بشنود.» تا چند دقیقه پس از پایان سخنرانی‌اش سکوت ادامه داشت. یک‌شنبه، در داخل و خارج، او به مدافع آزادی بدل شد. الکساندر ورت، خبرنگاری ساکن مسکو، به یاد می‌آورد که «حالا مردم شوروی احساس می‌کردند رهبری دارند که به او تکیه کنند.» (۵۵)

استالین که دوباره کنترل اوضاع را در دست گرفته بود، کاملاً برخلاف توصیه ژنرال‌هایش دستور داد که از تمام شهرها تا آخر دفاع کنند. به جای این که دستور دهد نیروهایش از کی‌یف عقب‌نشینی استراتژیک کنند، اجازه داد پایتخت اوکراین محاصره شود و نیم‌میلیون نیروی نظامی در آن گیر بیفتند. اما یک ماه بعد، فرارسیدن زمستان و مقاومت سرسختانه نیروهای روسی، مانع از پیشروی آلمان‌ها به سوی مسکو شد. در دسامبر ۱۹۴۱، ایالات متحده وارد جنگ شد و موازنه را به سود اتحاد جماهیر شوروی تغییر داد. تا آن موقع، بیش از دومیلیون سرباز ارتش سرخ کشته و سه‌ونیم‌میلیون نفرشان هم اسیر شده بودند.

استالین پس از سخنرانی رادیویی‌اش از انتظار عمومی محو نشد، اما در طول نخستین سال جنگ خیلی کم خودش را نشان می‌داد. او برای روزنامه‌ها مطلبی ننوشت و به ندرت برای عموم سخنرانی می‌کرد و تمام فرصت‌ها را برای الهام‌بخشیدن و روحیه‌دادن به مردمش از دست داد. پروادا هر از گاهی تصاویری از استالین را منتشر می‌کرد که او را در جایگاه فرمانده ارتش با کلاه لبه‌دار با یک ستاره سرخ و یونیفرمی مزین به سردوشی‌های خیره‌کننده نشان می‌داد. اما او بیشتر شبیه نمادی جداافتاده از کوشش‌های جنگی بود تا فرماندهی عالی مقام که مردمش را در جنگی بزرگ و میهن‌پرستانه رهبری می‌کند. هیچ اطلاعاتی از فعالیت‌ها یا زندگی خانوادگی او بر ملا نمی‌شد. خبرنگاری خارجی اشاره کرد که انزوای او یک مزیت داشت و آن این که هیچ تضادی بین تصویر و واقعیت وجود نداشت، چراکه افکار عمومی اطلاعات بسیار اندکی درباره رهبرشان داشتند. (۵۶)

تنها پس از نبرد استالینگراد در فوریه ۱۹۴۳ بود که اوضاع جنگ تغییر کرد و تهدید میدان‌های نفتی قفقاز پایان یافت و استالین به مرکز صحنه برگشت. او بسیاری از افسران را ارتقای درجه داد و عنوان مارشال اتحاد جماهیر شوروی را به خودش اعطا کرد. روزنامه‌ها پر شد از عبارت‌های جدید، از «استراتژی استالینی» و «مکتب تفکر نظامی استالینی» تا «نبوغ نظامی استالین». در پی هر پیروزی اعلامیه‌هایش با ابهت در رادیو خوانده می‌شد و توپ‌ها به نشانه احترام شلیک می‌شدند و سال ۱۹۴۴ را به‌عنوان سال «ده ضربه استالینی» گرامی داشتند. (۵۷)

استالین خودش را بازیگری مهم در صحنه جهانی نشان داد؛ سیاستمداری بزرگ و بلندمرتبه با سیبلی خاکستری و موهایی نقره‌ای. او همراه با هیئت‌های خارجی در اتاق چوبی کاخ کرملین نشان داده می‌شد که عقب نشسته بود و زیردستانش معاهده‌ها را امضا می‌کردند. او در نشست‌های سران در تهران، یالتا و پوتسدام در کنار نخست‌وزیر بریتانیا، وینستون چرچیل، و رئیس‌جمهور ایالات متحده، فرانکلین د. روزولت، برای برنامه‌ریزی درباره جهان پس از جنگ حاضر شد. با ابهت در پالتوی مارشالی‌اش و به‌عنوان یکی از سیاستمداران بزرگ جهان نشسته بود و لبخند به صورتش برگشته بود. (۵۸)

بزرگ‌ترین شخصیت‌های جهان به دفتر استالین رفت‌وآمد کردند و چیزهای خوبی درباره‌اش گفتند. چرچیل، که نمی‌دانست استالین چقدر از او نفرت دارد و تحقیرش می‌کند، گفت «هرچه بیشتر می‌بینمش، بیشتر از او خوشم می‌آید». آمریکایی‌ها موافق بودند. روزولت زودباور چیزی فراتر از یک انقلابی در ذات استالین دید، مشخصاً یک «جنتلمن مسیحی». ترومن، که پس از مرگ رئیس‌جمهور روزولت جانشین او شده بود، در خاطراتش نوشت: «می‌توانم با

استالین معامله کنم. فرد صادقی است — و حساسی باهوش.» وزیر امور خارجه‌اش جیمز بیرنز اعلام کرد «حقیقت این است که او واقعاً دوست‌داشتنی است.» خبرنگاران خارجی که بارها از او با عنوان عمو جو یاد می‌کردند استالین را به وجد می‌آوردند. (۵۹)

حتی بعضی از مردم خود استالین هم دوستش داشتند. در تمام دهه ۱۹۳۰، وحشت و پروپاگاندا همراه با هم پیش رفته بودند و میلیون‌ها نفر از گرسنگی مرده بودند، یا زندانی و اعدام شده بودند. تنها بی‌پرواترین طرفداران خارجی می‌توانستند باور کنند که قربانیان استالین صدقانه عامل این همه فلاکت بشری را واقعاً بستایند. هنگامی که نازدا ماندلشتام مجبور شد در کارخانه نساجی در استرونینو، شهری کوچک در نزدیکی مسکو، دنبال کار بگردد، فهمید در دوران وحشت بزرگ مردم محلی به قدری به ستوه آمده بودند که از استالین با عنوان «هم‌قطار آبله‌ای» یاد می‌کردند. اما تقریباً همه از جنگ شدیداً وحشیانه آسیب دیده بودند، چراکه مهاجمان بسیار فراتر از میدان نبرد مرتکب شکنجه و قتل شدند و افراد را به بردگی گرفتند و مصمم بودند مردمی را که از لحاظ نژادی پایین‌تر بودند خرد کنند. (۶۰)

به تمام شهرها گرسنگی دادند تا آنها را به تسلیم وادارند و طی بیست‌وهشت ماه محاصره لنینگراد یک میلیون نفر جان خود را از دست دادند. بیش از هفت‌میلیون غیرنظامی در مناطق اشغالی کشته شدند، بدون احتساب چهارمیلیون نفری که از گرسنگی یا بیماری مردند. حدود بیست‌وپنج‌میلیون نفر بی‌خانمان شدند و ۷۰ هزار روستا از نقشه محو شد. شاید قابل درک باشد که بعضی از مردم، از سر نیاز به اعتقاد به کسی، به استالین چشم امید داشتند. دستگاه پروپاگاندا عامدانه استالین و سرزمین مادری را در هم ادغام و یکی کرد. او رهبر جنگی مشروع بود، فرمانده ارتش سرخ که نه‌تنها سرزمین مادری را آزاد می‌کرد، بلکه انتقام هم می‌گرفت. (۶۱)

با این همه، حتی در حالی که جنگ به طرز شگفت‌انگیزی وجهه او را تقویت کرد، ظاهراً بخش‌های بزرگی از جمعیت بی‌تفاوت باقی ماند. پروپاگاندا پیوسته تصویر رهبری قدرتمند و دانا را به تصویر می‌کشید که توده‌ها را علیه دشمن مشترک هدایت می‌کرد اما هنگامی که خبرنگار بریتانیایی یک هفته با قطار از مورمانسک تا مسکو سفر کرد و با سربازان، کارگران راه‌آهن و غیرنظامیان بسیاری از طبقات مختلف صحبت کرد، آنها حتی یک بار هم اسمی از استالین نیاورده بودند. (۶۲)

در حومه شهرها، جایی که مردان جوان را به عضویت ارتش درمی‌آوردند، مردم نسبت به حکومت تک‌حزبی بی‌اعتماد بودند. بسیاری از نوسربازان همان روستاییان مذهبی بودند و نامه‌هایی به خانه‌هایشان می‌فرستادند که با عبارت «زنده‌باد عیسی مسیح» تمام می‌شد. در سال ۱۹۳۹، بعضی از آنها به سردیس‌های لنین و استالین آسیب رساندند و معلمان عقیدتی‌سیاسی را به شدت ناامید کردند. تبلیغاتچی‌های درون ارتش بیش از سایرین به استالین اهمیت می‌دادند. پس از وضع قوانین انضباطی سختگیرانه در سال ۱۹۴۱، این نگرش‌ها تغییر کرد. در ژوئیه ۱۹۴۲، استالین دستور ۲۲۷ را صادر کرد، «یک قدم هم عقب نمی‌نشینیم!» که مطابق آن، با نافرمانی یا عقب‌نشینی به منزله خیانت بر خورد می‌شد. واحدهای مخصوصی را پشت خط مقدم قرار دادند تا به افراد تنبل شلیک کنند و برای نظامیان شکی باقی نماند که از چه کسی باید بیشتر بترسند، از استالین یا هیتلر. در کل بهتر است اینطور بگوییم که رژیم برای

جان سربازانش اهمیت چندانی قائل نبود. کسانی را که در جنگ مصدوم یا به شدت مجروح شده بودند بی‌رحمانه درمان می‌کردند و بسیاری را جمع و راهی گولاگ کردند. (۶۳)

ارتش سرخ نابود و دست‌کم دوبار نوسازی شد اما استالین بیش از هیتلر می‌توانست نفرو تانک از دست بدهد. نیروهای نظامی در راهشان به سوی برلین، پایتخت آلمان، به غارت، چپاول و تجاوز گسترده پرداختند و در اکثر موارد با تأیید فرماندهانشان، از جمله استالین، چنین می‌کردند. (۶۴)

استالین، جنگ را مانند دیگر امور، دست‌تنها اداره کرد. به نقل از ایزاک دویچر، یکی از نخستین زندگینامه‌نویسانش، «او در عمل فرماندهی کل قوا، وزیر دفاع، افسر تدارکات و منابع، وزیر تدارکات، وزیر امور خارجه و حتی رئیس تشریفات خودش بود.» با بالارفتن پرچم سرخ بر فراز برلین، استالین حالا شده بود پیروز بزرگ. اما او، که از همیشه پارانوییدتر شده بود، به ارتش اعتماد نداشت. قهرمان واقعی کسی نبود جز رئیس ستاد و معاون فرمانده ارشد، جورج ژوکوف، که رژه به سمت غرب و پناهگاه هیتلر را رهبری کرد. در مسکو مردم او را «قدیس جورج ما» می‌نامیدند، به یاد قدیس حامی پایتخت. رهبری رژه ۲۴ ژوئن ۱۹۴۵ در میدان سرخ هم با ژوکوف بود، اگرچه او رئیسش را آن قدر می‌شناخت که در سخنرانی‌اش از او با عنوان «کاپیتان نبوغ» یاد کرد. خط حزب پیوسته ستایش می‌شد، «نابغه بزرگ و رهبر نیروهای نظامی مان، رفیق استالین، که این پیروزی تاریخی را مدیون او هستیم». در همان ماه، استالین بیشترین حد تشویق را برای خودش در نظر گرفت و درجه سپهسالاری را به خودش اعطا کرد. (۶۵)

یک سال بعد، پس از این که همکاران ژوکوف را برای به‌دست آوردن شواهد جعلی شکنجه دادند، خود او هم به خارج از پایتخت تبعید شد. دیگر نامی از او نیامد. پس از سال ۱۹۴۶، جشن‌های روز پیروزی معلق و خاطرات سربازان، افسران و ژنرال‌ها ممنوع شد. در خاطرات رسمی جنگ، همه به خفا رانده شدند تا استالین بتواند به‌تنهایی بدرخشد. در سال ۱۹۴۷، زندگینامه کوتاه استالین، برای خوانندگان معمولی، با سروصدای زیادی منتشر شد. این کتاب، که تا سال ۱۹۵۳ هجده میلیون نسخه فروخت، به طرز عجیبی شبیه قدیس نگاری آنری باربوس بود که در سال ۱۹۳۵ منتشر شده بود. فصل جنگ میهن‌پرستانه بزرگ بدون ذکر هیچ یادی از ژنرال‌ها، به‌ویژه ژوکوف، استالین را معمار پیروزی قلمداد می‌کرد. (۶۶)

در طول جنگ، استالین این شایعات را رواج داده بود که آزادی بیشتری خواهد آمد اما به محض پایان جنگ، آن هم محو شد. به میلیون‌ها روس که برخلاف میلشان زندانی شده بودند، بدین شدند و همچون خائنان بالقوه به آنان می‌نگریستند. با آنان مثل خیانتکار برخورد کردند، بسیاری را به اردوگاه کار فرستادند و دیگران را تیرباران کردند. استالین می‌ترسید که افکار خارجی ذهن باقی مردم را مشوش کند.

در سال ۱۹۴۷، پس از آن که تنش‌های میان متفقین به جنگ سرد انجامید، شرایط بدتر شد. آندری ژدانف، در کارزاری که تماشای استالین طراحی کرده بود، اصول گرایی ایدئولوژیک را تحمیل کرد. به تمام چیزهای خارجی حمله و همه چیزهای بومی ستوده شد، از ادبیات، زبان‌شناسی، اقتصاد و زیست‌شناسی گرفته تا پزشکی. استالین شخصاً در مباحث علمی بسیاری مداخله و در جایگاه داور به‌سود مارکسیسم عمل می‌کرد. مقاله‌ای ۱۰ هزار کلمه‌ای در پروادا نوشت و اشاره کرد که روسی زبان آینده است و یکی از زبان‌شناسان برجسته را به خاطر ضدمارکسیسم بودن از کار برکنار کرد. در سال ۱۹۴۸، علم ژنتیک را به باد انتقاد گرفت با این توجیه که بورژوازی است و پژوهش‌های زیست‌شناسی را متوقف کرد. به مدت بیش از یک دهه، استالین بر گروهی کوچک از افراد ترسو و چاپلوس حکم رانده بود. حالا تمام رشته‌های علمی را به انقیاد خودش درآورده بود، چرب‌زبانانی که نبوغش را می‌ستودند ارتقا می‌یافتند و اساتید ناراضی راهی گولاگ می‌شدند. تنها یک گروه مستثنی وجود داشت، گروه پژوهش برای بمب اتم که منابع نامحدودی در اختیار داشتند. (۶۷)

کیش شخصیت استالین کم‌کم ابعاد صنعتی به خودش گرفت. استالین نه‌تنها اتحاد جماهیر شوروی را آزاد، بلکه نیمی از اروپا را هم اشغال کرده بود. از لهستان در شمال تا بلغارستان در جنوب، ارتش سرخ قلمروی عظیمی را گرفت که به دولت‌های اقماری تبدیل شدند. رهبران آینده، معروف به «استالین‌های کوچک»، برای نظارت بر استعمار کشورهایشان، از مسکو راهی آنجا شدند — والتر اولبریخت در آلمان شرقی، بولسواف بیروت در لهستان و ماتیاش راکوشی در مجارستان. در ابتدا این سیر به‌کندی طی شد، چراکه استالین دستور داده بود با احتیاط پیش بروند، اما تا سال ۱۹۴۷ در همه آن کشورهای پلیس‌های مخفی دسته‌دسته دشمنان واقعی و خیالی را به زندان یا اردوگاه‌ها می‌فرستادند. همچنین کمونیست‌ها مدارس را ملی و سازمان‌های مستقل را منحل و کلیسا را تضعیف کردند. تقاضا برای پوسترها، پرتره‌ها، سردیس‌ها و تندیس‌های استالین سر به فلک کشید، چون رعیت‌های جدید موظف بودند اربابشان را که از آنها دور و در مسکو مستقر بود بپرستند، در ورشو با عنوان «دوست استوار

لهستان» می‌پرستیدندش و در برلین شرقی با عنوان «بهترین دوست مردم ژرمن» (۶۸)

در خانه‌ها هم تندیس‌ها و یادبودهای شکوه استالین چندین برابر شد، اگرچه خود او به دلیل ضعف و خستگی هر روز بیش از پیش از زندگی عمومی کناره می‌گرفت. در تولد هفتادسالگی استالین، کیش شخصیت او به اوج خودش رسید. هنگامی که در تالار بولشوی در مسکو تولدش را جشن می‌گرفت، نورافکن‌ها مجسمه بزرگی از استالین را با لباس کامل نظامی نشان دادند که از بالون‌هایی در بالای میدان سرخ معلق بود. فردای آن روز، میلیون‌ها پرچم سرخ کوچک همراه با پارچه‌نوشته‌هایی به اهتزاز درآمد که پیغام یکسانی را بیان می‌کرد: «شکوه از آن استالین بزرگ است». مسئولین حدود دومیون پوستر، به اضافه هزاران پرتزه توزیع کردند که بسیاری‌شان در شب می‌درخشیدند. پروادا با افتخار اعلام کرد که سردیس‌های یادبود در سی‌وهشت قله کوه آسیای مرکزی قرار گرفته است. نخستین خبر این چنینی در سال ۱۹۳۷ پدیدار شد، هنگامی که کوه‌نوردان تندیس را به بلندترین قله اتحاد جماهیر شوروی، به نام قله استالین، حمل کردند. (۶۹)

هدایا را با قطارهای ویژه‌ای مزین به پرچم‌های سرخ به مسکو آوردند. اما برخلاف دفعات پیش، این بار تولد استالین رویدادی جهانی بود. مردم سرتاسر اردوگاه کمونیستی با هم رقابت می‌کردند تا عشقشان را به رهبر ساکن کرم‌لین، رئیس جنبش کمونیستی بین‌المللی، نشان دهند. بیش از یک میلیون نامه و تلگرام از چهارگوشه جهان رسید. پروادا روزانه چند صدتای آنها را منتشر می‌کرد و تنها در تابستان ۱۹۵۱ بود که کارت‌های تبریک دسته‌جمعی کم‌رنگ شد. به امضای مردم عادی هم نیاز بود. در چکسلواکی حدود نه میلیون نفر نام‌هایشان را در ۳۵۶ جلد جمع و ضمیمه یک پیغام تبریک کردند. کره شمالی به آسانی گوی سبقت را از آن‌ها ربود و دقیقاً شانزده میلیون و هفتصد و شصت و هفت هزار و ششصد و هشتاد امضا را در ۴۰۰ جلد قطور فرستاد. (۷۰)

هدایا سرازیر شد، کارگران اروپای شرقی یک هواپیما، چند اتومبیل، یک لوکوموتیو و یک موتورسیکلت فرستادند. از چین تندیس شگفت‌انگیزی از هوا مولان، زن جنگجوی افسانه‌ای متعلق به قرن ششم، و همچنین پرتزه استالین منقوش بر دانه برنج رسید. بسیاری از هدایا، که با دقت و وسواس لیست‌برداری شده بود، در موزه هنرهای زیبای پوشکین به نمایش درآمد، از جمله حدود ۲۵۰ تندیس و ۵۰۰ سردیس. آثار چشمگیر بسیاری در آنجا بود اما شاید هیچ کدام به اندازه فرش هفتادوپنج متری‌ای که استالین را در دفترش نشان می‌داد تأثیرگذار نبود. (۷۱)

استالین در روز تولدش همراه با رهبران اروپای شرقی و مانو تسه‌تونگ ظاهر شد که در همان ماه اکتبر گذشته جمهوری خلق چین را اعلام کرده بود. چند ماه قبل، اولین بمب اتم شوروی با موفقیت آزمایش شده بود و استالین را به رهبر یک ابرقدرت جهانی تبدیل کرده بود. با توجه به این‌که اردوگاه سوسیالیستی به پشت پرده آه‌نین^۵ عقب‌نشینی کرده بود، این کار نوعی قدرت‌نمایی و همچنین نقطه عطفی در جنگ سرد بود.

استالین تا همان دم آخر به تصفیه ادامه داد. سنجش پارونویا دشوار است، اما انگار سالخورده‌گی او را حتی بی‌رحم‌تر هم کرد. خانواده‌اش هم در امان نبود، چراکه او می‌خواست مانند خدایی دور از دسترس و بر فراز دیگران باشد، مرموز و جدا افتاده از تاریخ شخصی خودش که اقوامش اطلاعات زیادی درباره‌اش داشتند. در سال ۱۹۴۸، خواهر ناتنی‌اش آنا آلیلیوا به دلیل انتشار

کتاب خاطراتی که صحنه‌هایی معمولی از زندگی پیشین استالین را نشان می‌داد، ده سال تبعید شد. به جز فرزندان استالین، هیچ فامیل دیگری در امان نبود. اطرافیانش در وحشت به سر می‌بردند و به چاپلوسانی فروکاسته شدند که از عقل و دانایی استالین تعریف و تمجید می‌کردند و برای خود شیرینی نزد او با یکدیگر رقابت داشتند. با همه این‌ها استالین به آنان زخم زبان می‌زد و تحقیرشان می‌کرد، از ترسشان سوءاستفاده می‌کرد یا آنان را به رقابت با یکدیگر وامی‌داشت. تصفیه‌های تازه هم پیوسته و بی‌توقف در جریان بود و بین سال‌های ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۰، جمعیت گولاگ‌ها بیش از دو برابر شد و به دوونیم میلیون نفر رسید. استالین در میان تصفیه‌ها، ساخت یادمان‌های پرزرق و برق‌تر از گذشته را برای ستایش خودش تصویب می‌کرد. در ۲ ژوئیه ۱۹۵۱، سفارش داد تندیس‌های او بر کانال ولگادن با سی‌وسه تن برنز ساخته شود. استالین، با استشمام بوی پایان، خداسازی از خود را آغاز کرده بود. (۷۲)

در اول مارس ۱۹۵۳، استالین را درازکشی زمین و غرق در ادرار خودش یافتند. سرخ‌رگی در مغزش ترکیده بود اما هیچ‌کس جرئت نکرده بود در اتاق خوابش مزاحم او شود. کمک پزشکی نیز با تأخیر آمد چراکه اطرافیان رهبر نگران بودند مرتکب اشتباهی بشوند. استالین سه روز بعد مرد. بدنش مومیایی شد و به نمایش درآمد، اما جمعیت عزادارانی که قرار بود برای آخرین بار رهبرشان را ببینند از کنترل خارج شد. در وحشت ناشی از این مسئله، صدها نفر زیر دست و پا له شدند. پس از تشییع جنازه مفصل حکومتی در ۹ مارس، او را در کنار لنین گذاشتند. ناقوس برج‌ها به صدا درآمد و توپ تشریفات شلیک شد. تمامی قطارها، اتوبوس‌ها، ترامواها، کامیون‌ها و اتومبیل‌های کشور متوقف شدند. سکوت کامل بر میدان سرخ حکمفرما شد. گزارشگری خارجی یادداشت کرده بود: «گنجشکی با سرعت بر فراز مقبره به طرف پایین پر زد». بیانیه رسمی خوانده شد و سپس پرچم آرام آرام بالا رفت و کامل به اهتزاز درآمد. کسانی که از حضور او منتفع بودند، در حمد و ثنای او متن‌هایی نوشتند اما هیچ کدامشان به شیوایی یادداشت‌های بوریس پویوی و نیکولای تیخونوف، برندگان جایزه استالین، نبود. میلیون‌ها نفر عزاداری کردند. یک ماه پس از تشییع جنازه استالین، نامش از روزنامه‌ها رخت بست. (۷۳)

۴. مائو

هنگامی که استالین برای جشن تولد هفتاد سالگی اش در تئاتر بولشوی ظاهر شد و خودش را به دوربین‌ها نشان داد، میان مائو تسه‌تونگ و نیکیتا خروشچف ایستاده بود. مائو عبوس به نظر می‌آمد، مبهوت همتایش در کرملین، اما سرخورده از شیوه برخورد او با خودش. انتظار داشت از او در مقام رهبر انقلابی بزرگی که یک چهارم بشریت را وارد مدار کمونیسم کرده استقبال گرمی شود، اما فقط دو نفر از زبردستان استالین در ایستگاه یاروسلاوسکی به استقبالش رفته بودند و حتی آنها هم او را تا محل اقامتش همراهی نکردند. استالین از سر لطف در مصاحبه‌ای کوتاه همراه مائو حاضر شد و او را برای موفقیتش در آسیا ستود، اما پس از پیروزی حزب کمونیست چین چند ماهی پرده سکوت بر اتحاد جماهیر شوروی کشیده شده بود.

پس از جشن تولد، مائو به سرعت راهی خانه‌های تابستانی خارج از پایتخت شد و مجبور شد چند هفته‌ای برای جلسه رسمی منتظر بماند. قرارهای ملاقات لغو می‌شد و کسی به تماس‌های تلفنی اش پاسخی نمی‌داد. کاسه صبر مائو لبریز شده بود و عصبانی گله می‌کرد که برای کاری بیش از «خوردن و اجابت مزاج» در مسکو است. هر روزی که می‌گذشت، بیشتر توجه می‌شد که در برادری کمونیستی، که به کلی حول محور استالین می‌چرخید، جایگاهی دون‌پایه دارد.

(۱)

در بیست‌وهشت سال گذشته، حزب کمونیست چین به حمایت مالی مسکو وابسته بود. مائو، مرد جوان بلندقامت و نحیف بیست‌وهفت‌ساله، برای نخستین بار در سال ۱۹۲۱، ۲۰۰ یوان از مأمور کمینترن گرفته بود تا خرج سفرش به جلسه تأسیس حزب در شانگهای تأمین شود. اما این پول قیدوبندهایی هم با خود داشت. لنین فهمید که در آن سوی سواحل اروپا اصول بلشویسم جذابیت مردمی چندانی ندارد و خواهان پیوستن احزاب کمونیست به همتایان ملی‌گرایشان در جبهه‌ای متحد برای سرنگونی قدرت‌های خارجی شد. او از این کار منظوری داشت. پس از چند سال، در کشوری با بیش از ۴۸۰ میلیون نفر جمعیت، تعداد اعضای حزب فقط در حد چند صد نفر باقی ماند.

در سال ۱۹۲۴، حزب کمونیست چین به حزب ملی‌گرا پیوست که آن حزب هم از مسکو کمک تسلیحاتی دریافت می‌کرد. اتحاد ساده‌ای نبود اما دو سال بعد، ملی‌گراها به رهبری چیانگ کای‌شک، از پایگاهشان در جنوب، کارزاری نظامی به راه انداختند تا قدرت را از جنگ‌سالاران محلی بگیرند و کشور را متحد کنند. در استان زادگاه مائو، هونان، آنها با پیروی از دستورات مشاوران روس، و به امید شروع یک انقلاب، انجمن‌های دهقانی را به وجود آوردند. در روستاها نظم اجتماعی از هم پاشید چراکه روستایی‌های فقیر از فرصت استفاده کردند تا همه چیز را زیرورو کنند. آنان ارباب شدند و با حمله به ثروتمندان و قدرتمندان یکجور حکومت وحشت آفریدند. بعضی از قربانیان را با ضربات چاقو کشتند و بعضی دیگر را سر بریدند. روحانیان محلی را با دست‌هایی بسته در پشت سرشان و با طنابی که به گردنشان افکنده بودند

«به‌عنوان سگ‌های امپریالیسم» در خیابان‌ها گرداندند. کلیساها را هم غارت کردند. (۲)

این کار به چشم مانوی شیفته خشونت خارق‌العاده آمد. او در گزارشش از جنبش دهقانان با حالتی تمجیدگونه نوشت «آنان ملأکان را با خاک یکسان کردند». پیش‌بینی جسورانه‌ای کرد و از این گفت که چگونه «چند صد میلیون دهقان مانند طوفانی بنیان‌کن قیام خواهند کرد...»



زنجیرهایی که آنها را در بند نگه داشته پاره خواهند کرد و به سرعت به سوی جاده آزادی خواهند دوید. آنان همه امپریالیست‌ها، جنگ‌سالاران، مسئولان فاسد، خودکامگان محلی و ملاکان شورور را به گور خواهند سپرد.» (۳)

مائو سال‌ها کوشیده بود راهش را بیابد. در جوانی، کتاب‌های بسیاری خوانده بود و خودش را روشنفکری می‌دید که مقالات ملی‌گرایانه می‌نوشت. او در سمت‌هایی مانند کتابدار، معلم، ناشر و فعال کارگری کار کرده بود. سرانجام رسالتش را در روستاها یافت: هنوز شخص مهمی در حزب نبود، ولی تنها کسی بود که دهقانان را به سوی آزادی می‌برد.

خوشنوت درون روستاها ملی‌گرایان را که خیلی زود از مدل شوروی روگردانده بودند، به عقب راند. یک سال بعد، در آوریل ۱۹۲۷ چیانگ کای‌شک نیروهای نظامی‌اش را به شانگهای فرستاد و تصفیه خونینی به راه انداخت که باعث اعدام صدها کمونیست شد. حزب کمونیست چین مخفی شد. مائو، در جست‌وجوی دهقانانی که او را به قدرت برسانند، ارتشی ۱۳۰۰ نفره و متشکل از نیروهای گوناگون را در کوهستان رهبری کرد.

مائو ایدئولوژی را سروته کرد، کارگران شهری را رها کرد و حامی همان کارگرانی شد که مارکسیسم اصیل خوارشان می‌شمرد. او و پیروانش که به مناطق کوهستانی دور دست رانده شده بودند، چندین سال را صرف فهم این مسئله کردند که چگونه می‌توان با بسیج کردن قدرت بالقوه دهقانان فقیر، ایستگاه‌های دولتی را سرنگون، منابع محلی را غارت و قطعه‌زمین‌های در حال گسترش را کنترل کرد. آنان با استفاده از کمین و حمله‌های ناگهانی به دشمن اصلی‌شان، یعنی نیروهای کمتر منسجم ملی‌گرا، هجوم آوردند و به این ترتیب در جنگ چریکی خیره شدند.

در تمام این مدت، میان مائو و کمیته مرکزی درگیری‌هایی ایدئولوژیک جریان داشت. کمیته مرکزی در شانگهای زیرزمینی فعالیت می‌کرد و به کارگران کارخانه‌ها نزدیک بود. بعضی‌ها از شیوه‌های غیرمتعارف مائو ناراضی بودند. جوان لای، مرد جوان مبادی آداب و تحصیل کرده‌ای که مسئول امور نظامی حزب بود، نیروهای نظامی مائو را «صرفاً راهزنانی که اینجا و آنجا می‌روند» توصیف کرد. اما تا سال ۱۹۳۰، کم‌کم توجه استالین به مائو جلب شد. مائو می‌دانست در روستاها چگونه با «کولاک‌های آشفال» برخورد کند و چگونه رقابش را عقب براند. تمام فکروذکرش دنبال کردن قدرت بود و با بلندپروازی افسارگسیخته‌ای که شخصیت عوام‌فریب و مهارت‌های سیاسی فراوانش در خدمت آن بودند، پیش می‌رفت. بی‌رحمی هم مؤثر بود. در شهری به نام فوتیان، صد افسر از گردانی را که از رهبری او نافرمانی کرده بودند، در قفس‌هایی از جنس بامبو محبوس، برهنه و شکنجه کردند و، آخرسر، کار بسیاری‌شان را با سرنیزه ساختند.

(۴)

در ۷ نوامبر ۱۹۳۱، سالگرد انقلاب اکتبر، مائو در مناطق کوهستانی استان جیانگشی، جمهوری شوروی اعلام کرد که بودجه‌اش از مسکو تأمین می‌شود. حکومت او حکومتی درون حکومتی دیگر بود که سکه و اسکناس و تمبرهای خودش را داشت. مائو در رأس بود و به سه میلیون رعیتش حکم می‌راند. اما اعضای کمیته مرکزی که از شانگهای به او پیوستند، منتقد جنگ چریکی بودند. آنان مائو را از مناصب خلع کردند و در عوض فرماندهی جبهه نبرد را به چو لان‌ی سپردند. نتیجه فاجعه‌بار بود، چراکه چیانگ کای‌شک به شدت به ارتش سرخ تاخت و در

اکتبر ۱۹۳۴ کمونیست‌ها را مجبور به فرار کرد. آنچه بعدتر به راهپیمایی بزرگ (Long March) معروف شد، سفری دشوار در مسیری ۹ هزار کیلومتری بود که از میان ممنوعه‌ترین مناطق کشور می‌گذشت.

مائو با سود جستن از راهپیمایی بزرگ، راه بازگشتش را به قدرت باز کرد. در راه یان‌آن، منطقه‌ای کوهستانی و دورافتاده در فلات بادرفتی استان شان‌شی، از شکست شوروی جیانگشی^۵ برای منزوی کردن رقابش سوءاستفاده کرد و با کنار زدن چوان لای کنترل ارتش سرخ را به دست گرفت.

در اکتبر ۱۹۳۵ نیروهای نظامی از راه رسیدند. تعدادشان از ۸۶۰۰۰ نفر به فقط ۸۰۰۰ نفر کاهش یافته بود اما این تعداد پیروانی وفادار و سرسپرده بودند. مائو، که همیشه پی عوام‌فریبی بود، راهپیمایی بزرگ را به یک مانیفست تبدیل کرد؛ او نوشت: «راهپیمایی بزرگ به ۲۰۰ میلیون نفر در یازده استان اعلام کرده که ارتش سرخ تنها راهشان به سوی آزادی است.» (۵)

همه‌اش نمایش و خودنمایی بود. مائو روی جنگ جهانی حساب می‌کرد و امیدوار بود این جنگ جرقه انقلابی جهانی را بزند. همچنین می‌دانست استالین به او توجه دارد. چند ماه پیش تر مسکو، از ترس حمله آلمان یا ژاپن، سیاست خارجی‌اش را تغییر داده بود. در سال ۱۹۳۱ ژاپن به منچوری حمله کرد؛ منطقه‌ای وسیع و سرشار از منابع طبیعی که از دیوار بزرگ چین در شمال پکن تا سیبری کشیده شده بود. مناقشات مرزی ژاپن با اتحاد جماهیر شوروی فراوان بود، از جمله بر سر تجاوز به حریم هوایی. در ژوئیه ۱۹۳۵، کمیترین صراحتاً از توکیو به‌عنوان یک «دشمن فاشیست» یاد می‌کرد. (۶)

استالین، مانند استادش لنین در یک دهه قبل، کمونیست‌های خارجی را تشویق می‌کرد به جای آن که به دنبال سرنگونی نیروهای قدرتمند باشند، با آنها جبهه‌های متحد تشکیل دهند. اما این استراتژی مستلزم افزایش قدرت رهبران حزب کمونیست بود. کارزار تمام‌عیاری برای ستایش مائو به راه افتاد. کمینترن او را به عنوان یکی از «حاملان پرچم» جنبش کمونیستی جهانی ستود. بعدتر در همان سال، پروادا ادای احترامی طولانی با عنوان «مائو تسه‌تونگ: رهبر کارگران چینی» منتشر کرد و به دنبالش جزوه‌ای بیرون داد با عنوان «رهبران و قهرمانان مردم چین». مائو وژد یا همان رهبر بزرگ بود؛ لقبی که فقط برای لنین و استالین کنار گذاشته شده بود. (۷)

مائو سرخ را گرفت. چند ماه بعد، پس از بررسی محتاطانه و شدید، ادگار اسنو، گزارشگری جوان و ایده‌آلیست، را از ایالت میزوری به یان‌آن دعوت کرد. تمام جزئیات دربارهٔ چگونگی رفتار با خبرنگار دیکته شد: «امنیت، محرمانه ماندن، خون‌گرمی و فرش قرمز.» اسنو چند ماه را در پایگاه کمونیستی گذراند و در این مدت، مائو قرآنی اسرارآمیز از زندگی خودش ارائه داد و به عنوان یک انقلابی از کودکی، جوانی و زندگی‌اش سخن گفت. مائو جزئیات تمام نوشته‌های اسنورا بررسی و اصلاح کرد. (۸)

ستارهٔ سرخ بر فراز چین، پس از انتشارش در سال ۱۹۳۷، به سرعت به موفقیتی چشمگیر دست یافت. این کتاب بود که رهبر مرموز حزب کمونیست چین را به دنیا معرفی کرد و او را یک «دانشمند قابل کلاسیک چینی، کتاب‌خوانی همه‌چیزدان، دانش‌آموخته عمیق فلسفه و تاریخ، سخنرانی قهار، مردی با حافظه‌ای عجیب و قدرت‌هایی خارق‌العاده در تمرکز، نویسنده‌ای چیره‌دست، بی‌توجه به عادات شخصی و ظاهر اما به طرز شگفت‌انگیز حساس به جزئیات وظیفه، مردی خستگی‌ناپذیر و یک استراتژیست نظامی سیاسی با نبوغی چشم‌گیر» توصیف کرد. (۹)

مائو فرزند فقیر وطن بود که، با قدرت اراده و غرور بسیار، خودش را بالا کشیده و مصمم بود برای هم‌وطنان تحقیرشده‌اش بجنگد. او مردی با عادات ساده بود، در غاری با درختی زندگی می‌کرد و تنباکوهای خودش را پرورش می‌داد. آدمی خودمانی و عملگرا بود، یک شورشی با شوخ‌طبعی سرزنده روستایی. از کار خسته نمی‌شد، شاعر بود، فیلسوف بود. استراتژیست بزرگی بود. اما بیش از همه، مرد سرنوشت بود که نیروهایی از اعماق تاریخ او را فراخوانده بودند تا کشورش را احیا کند. ادگار اسنو گوشزد کرد «کاملاً محتمل است که او مرد بسیار بزرگی بشود». (۱۰)

کتاب ستارهٔ سرخ بر فراز چین یک شگفتی بود و در نخستین ماه پس از انتشارش ۱۲ هزار نسخه فروخت. بلافاصله به چینی ترجمه شد و مائو را به نامی آشنا تبدیل کرد. تصویر روی جلد کتاب که مائو را با کلاه لبه‌دار نظامی با یک ستارهٔ سرخ نشان می‌داد به تصویری نمادین تبدیل شد. (۱۱)

استالین خواهان اتحاد میان کمونیست‌ها و ملی‌گرایان شده بود. مائو خوب می‌دانست که چیانگ کای‌شک هیچ قصدی برای همکاری با او ندارد و بلافاصله تمایلش را به تشکیل «جبههٔ گستردهٔ متحد ملی انقلابی» علیه ژاپن اعلام کرد. او همچنین از استالین دو میلیون روبل اضافی برای کمک نظامی درخواست کرد. (۱۲)

از آنجا که تهدید جنگ با ژاپن جدی‌تر از همیشه می‌نمود، پیشنهاد مائو سبب شد او رهبری به نظر بیاید که بیش از دیگران نگران سرنوشت ملت است. در ۱۲ دسامبر ۱۹۳۶، چیانگ به دست یکی از متحدانش ربوده شد و مجبور شد تمام خصومت‌ها علیه کمونیست‌ها پایان دهد. این پیمان نعمتی برای مائو بود و برای او فرصتی فراهم کرد تا قدرتش را در جبههٔ متحد جدیدی مستحکم کند.

در ژوئیهٔ ۱۹۳۷، با عبور ژاپن از مرز منچوری و اشغال پکن در چند هفته، شانس بیشتری هم به او رو کرد. طی چند سال بعد ارتش ژاپن کاری می‌کرد که کمونیست‌ها هرگز خوابش را هم نمی‌دیدند، یعنی حمله به نیروهای نظامی ملی‌گرا و نابود یا بیرون کردن آنها از تمام شهرهای ساحلی مهم. نبردهای هولناک یکی پس از دیگری آغاز می‌شدند و بهترین لشگرهای چیانگ در شانگهای در برابر تانک‌های دشمن و گلوله‌باران نیروی دریایی و نیروی هوایی مقاومت می‌کردند. صدها هزار نفر در نبرد شانگهای مردند. سرنوشت نانچینگ حتی بدتر هم بود چراکه در زمستان ۱۹۳۷ ژاپنی‌ها در پایتخت ملی‌گراها به صورت سیستماتیک غیرنظامیان را کشتند و به بسیاری تجاوز کردند.

در تمام این مدت، کمونیست‌ها در جایی امن و به دور از مناطق ساحلی جا خوش کرده بودند. به گزارش شخص چو ان‌لای، تا ژانویهٔ ۱۹۴۰ بیش از یک میلیون سرباز کشته یا زخمی شده بودند و فقط ۳۱ هزار نفر از این تلفات به ارتش سرخ تعلق داشت. چیانگ کای‌شک مجبور شد به چونگ‌کینگ، مرکز استان سیچوان، عقب‌نشینی کند. طی صدها حملهٔ هوایی، حدود سه‌هزار تن بمب روی شهر ریختند تا این که ایالات متحده پس از برل هاربر وارد جنگ شد. (۱۳) حتی یک گلوله هم در یان‌آن شلیک نشد. استراتژی مائو مبنی بر جنگ چریکی پشت خطوط دشمن انتقادهای روشنی را به بار آورده بود، اما استالین پشتش را خالی نکرد. در تابستان ۱۹۳۸، مسکو خواستار اتحاد اعضای حزب در حمایت از رهبرشان شد و آنانی را که امید داشتند مائو را شکست دهند له کرد. چند ماه بعد، کرملین مائو را «کارشناس تاکتیکی خردمند» و «نظریه‌پرداز باهوش» توصیف کرد. نسخه‌ای خلاصه‌شده از ستارهٔ سرخ بر فراز چین به سرعت چاپ شد. (۱۴)

برای نخستین بار، مائو رقیب جدی نداشت. از این فرصت برای بازنویسی گذشته استفاده کرد. در جلسه‌ای که در پاییز ۱۹۳۸ برگزار شد، نخستین دستور کار چیزی نبود جز گزارش مائو از تاریخچهٔ هفده‌سالهٔ حزب از زمان تأسیس تا آن موقع. ارائهٔ این گزارش ۱۵۰ صفحه‌ای سه روز طول کشید. مائو تمام کسانی را که دورش زده بودند تنبیه کرد و آنان را «فرصت‌طلب‌های راست» یا «فرصت‌طلب‌های چپ» خواند. تعداد اندکی هم به تروتسکیست بودن متهم شدند. این نخستین نسخهٔ تاریخ رسمی حزب بود. طبق این نسخه، افراد فهرست بلندبالایی از اشتباهات را علیه خط صحیح حزب مرتکب شده بودند تا این که مائو تسه‌تونگ بالاخره پیروز شده و با «راهپیمایی طولانی» ارتش سرخ را به یان‌آن رهبری کرده بود. (۱۵)

قدم بعدی مائو این بود که خودش را به عنوان یک نظریه‌پرداز جا بیندازد. در انجام این مهم، چن بودا به او یاری رساند، مرد جوان کتاب‌خوان اما بلندپروازی که در مسکو آموزش دیده بود و سایه‌نویس او می‌شد. با هم در باب دموکراسی نوین را نوشتند، جزوه‌ای که در ژانویهٔ ۱۹۴۰ منتشر شد و حزب کمونیست را جبههٔ بزرگی تصویر کرد که به دنبال اتحاد تمام «طبقات

انقلابی»، از جمله بورژواهای ملی، بود. مائو وعده نظامی چندحزبی، آزادی‌های دموکراتیک و حفاظت از مالکیت خصوصی را داد. این برنامه کاملاً خیالی بود اما محبوبیت عمومی گسترده‌ای یافت. (۱۶)

در سال‌های بعد، هزاران دانشجو، معلم، هنرمند، نویسند و خبرنگار به سمت یان‌آن سرازیر شدند. آنها به وعده آینده‌ای دموکراتیک‌تر دل بسته بودند. اما مائو به این افراد آزاداندیش مشکوک بود و به جایش از آنها وفاداری مطلق می‌طلبید. در سال ۱۹۴۲، «کارزار پالایش» (Rectification Campaign) را به راه انداخت. به گفته گائو هوآی موخ، هدف این کارزار «ارباب تمام حزب با خشونت و وحشت بود تا هر فردی با اندیشه مستقل را قلع و قمع کند و تمام حزب را تحت سلطه حاکمتری مائو دربیآورد». (۱۷)

مائو کارزار را برنامه‌ریزی کرد، بر تمام جزئیات آن نظارت داشت اما اجازه داد مریدش، کنگ شنگ، مرکز صحنه را از آن خود کند. کنگ مردی شرور با سیلی نازک و عینکی ته‌استکانی بود که همیشه سیاه می‌پوشید و در مسکو آموزش دیده بود؛ جایی که در دوران وحشت بزرگ به پلیس مخفی برای حذف صدها دانشجوی چینی یاری رسانده بود. تحت نظارت او، بگیروبندهای بی‌پایانی در یان‌آن اجرا شد و مردم مجبور شدند یکدیگر را تقبیح کنند. هزاران مظنون را زندانی، بازجویی، شکنجه، تصفیه و گاهی اعدام کردند. بعضی شب‌ها، زوزه گوش خراش افرادی که در غارها زندانی بودند به گوش می‌رسید. (۱۸)

هنگامی که کارزار به پایان رسید، بیش از ۱۵ هزار نفر متهم شدند که مأمور و جاسوس دشمن هستند. مائو به وحشت اجازه داده بود عنان گسیخته بتازد و خودش نقش رهبری متواضع و خشک اما خیرخواه را برگزید. سپس وارد میدان شد تا خشونت را مهار کند و اجازه داد کنگ شنگ سقوط کند. کسانی که توانسته بودند از وحشت جان سالم به در ببرند به مائو همچون یک منجی می‌نگریستند. (۱۹)

مائو همچنین کمیته عمومی مطالعه مرکزی را تأسیس و آن را با متحدان نزدیکش پر کرد، از جمله لیو شانوچی، که از اعضای خشک و سختگیر حزب بود و بعداً به فرد شماره دو تبدیل شد. کمیته مطالعه همه چیز را در یان‌آن کنترل می‌کرد و در نتیجه حزب کمونیست را به دیکتاتوری شخصی مائو تبدیل کرد. اعضای مهمی که در گذشته مائو را دور زده بودند تحقیر و مجبور به نوشتن اعتراف و عذرخواهی عمومی بابت اشتباهاتشان شدند. چو ان‌لای یکی از آنها بود و سخت تلاش کرد که با اعلام حمایت ابدی‌اش از مائو جبران مافات کند. این کار کافی نبود و او را در چند جلسه تقبیح آزمودند و در همه آنها خودش را یک «شیاد سیاسی» بی‌اصول نامید. این کار، خودتحقیری ناخوشایندی بود، اما توانست از این مصیبت بیرون بیاید و دستیار وفادار مائو شود و مصمم بود دیگر هرگز با او مخالفت نکند. برخلاف استالین، مائو به ندرت رقبایش را تیرباران می‌کرد، در عوض آنان را به همدستانی تبدیل می‌کرد که همیشه در دوره آزمایش بودند و باید بی‌وقفه کار می‌کردند تا خودشان را ثابت کنند. (۲۰)

اول ژوئیه ۱۹۴۳، در بیست و دومین سالگرد تأسیس حزب، مائو اعلام کرد که کارزار پالایش، «وحدت ایدئولوژیک و سیاسی حزب را تضمین کرده است». این حرف چراغ سبزی بود برای یک کیش شخصیت بی‌حد و حصر. همه باید مائو تسه‌تونگ را ستایش می‌کردند و همه باید اندیشه مائو تسه‌تونگ را می‌آموختند، عبارتی که چهار روز بعد، وانگ جیاشیانگ، از ایدئولوژیست‌های آموزش دیده در شوروی، ابداع کرد. معروف‌ترین قدیس نگار مائو کسی بود به نام لیو شانوچی که از او با عناوینی مثل «رهبر انقلابی بزرگ» و «استاد مارکسیسم‌لنینیسم» تعریف و تمجید کرد. ستایش لیو علامتی به دیگران بود که پیرامون رهبرشان جمع شوند و او را «سکان‌دار انقلابی بزرگ»، «ستاره بخت»، «استراتژیستی نابغه» و «سیاستمداری نابغه» بنامند. طبق مشاهدات دو خبرنگار آمریکایی، تنودور وایت و آنالی جاکوبی، مدیحه‌سرایی‌ها «به طرز تهوع‌آوری برده‌وار» بود. هنگامی که مائو سخنرانی می‌کرد، مردان زمختی که سال‌ها جنگ چریکی آبدیده‌شان کرده بود، با دقت یادداشت‌برداری می‌کردند «گویی که از چشمه دانش آب می‌نوشیدند». (۲۱)

بلندگوی حزب، لیبریشن دیلی، که تحت نظارت مائو بود، با تیتراهای درشت اعلام می‌کرد که

«رفیق مائو تسه‌تونگ منجی خلق چین است!» تا پایان سال ۱۹۴۳، پرتره‌های مائو همه‌جا به چشم می‌خورد، به‌ویژه آنها را کنار پرتره‌های مارکس، انگلس، لنین و استالین به نمایش می‌گذاشتند. نشان‌هایی با تصویر حک‌شده مائو روی آن، در میان سران حزب می‌چرخید و همان روزها بود که چهره طلایی‌اش بر نمای یکی از سالن‌های اجتماعات بزرگ پدیدار شد. مردم به افتخار او خواندند «شرق سرخ است و خورشید در حال طلوع؛ چین مائو تسه‌تونگ را به ما ارزانی داشته؛ او به دنبال خوشبختی خلق است». (۲۲)

در آوریل ۱۹۴۵، پس از وقفه‌ای هفده‌ساله، بالاخره کنگره حزب برگزار شد. در کارزار پالایش، صدها نماینده تحت تعقیب قرار گرفته بودند و مردان وفادار به مائو جای بعضی از آنها را گرفته بودند. همه آنان به رهبرشان که به ریاست ارگان‌های اصلی حزب انتخاب شده بود درود فرستادند. اندیشه مائو تسه‌تونگ در قانون اساسی حزب تبلور یافت. لیو شائوچی در نطق افتتاحیه‌اش بیش از صد بار نام رهبر بزرگ را ذکر کرد و از او به‌عنوان «بزرگ‌ترین انقلابی و سیاستمدار تمام تاریخ چین» و همین‌طور «بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز و دانشمند تمام تاریخ چین» یاد کرد. مائو، پس از تلاش‌های بسیار، حزب را به ابزار اراده خودش تبدیل کرده بود. (۲۳)

هنگامی که ژاپن در ۱۵ اوت ۱۹۴۵ تسلیم شد، مائو ۹۰۰ هزار نیروی نظامی را در مناطق روستایی شمال چین در کنترل داشت. چند روز پیش‌تر، استالین علیه ژاپن اعلام جنگ کرده بود و نزدیک به یک‌میلیون نیروی نظامی را از مرز سیبری برای اشغال منچوری و کره شمالی فرستاده بود. نیروهای نظامی آنجا منتظر هم‌تایان متفقشان ماندند تا در مدار ۳۸ درجه به آنان بپیوندند. مائو نقشه‌های بزرگی برای به راه انداختن شورش در شانگهای دور دست داشت اما اولویت استالین اطمینان یافتن از خروج نیروهای آمریکایی از چین و کره بود. او برای رسیدن به این هدف، در پیمانی میان چین و شوروی، چیانگ کای‌شک را به‌عنوان رهبر چین متحد به رسمیت شناخت.

با این همه، نیروهای نظامی شوروی در منچوری، آرام‌آرام مناطق روستایی را به کمونیست‌هایی تحویل دادند که از آن‌ها به‌سوی آن مناطق سرازیر می‌شدند. شوروی با تأسیس شانزده مؤسسه نظامی، شامل نیروی هوایی، توپخانه و مدارس مهندسی، به مائو کمک کرد که ارتش نامنظم چریک‌هایش را به ماشین جنگی مخوفی تبدیل کند. بعضی از افسران چینی برای آموزش‌های پیشرفته به اتحاد جماهیر شوروی رفتند. حمایت لجستیک هم از مسیرهای هوایی و خط آهن می‌رسید. فقط در کره شمالی ۲ هزار واگن باری به این کار اختصاص یافته بود. (۲۴)

از دیگر سو، در سپتامبر ۱۹۴۶، آمریکایی‌ها علیه متحد زمان جنگشان، چیانگ کای‌شک، تحریم تجارت تسلیحاتی وضع کردند. چیانگ باور داشت چین بدون کنترل بر منچوری، که نیروگاه صنعتی و دروازه استراتژیک کشور بود، نمی‌تواند از خودش دفاع کند. در نتیجه بهترین نیروهای نظامی‌اش را راهی آن منطقه کرد. مائو از شدت کارهایش کم نکرد و مصمم بود دشمنش را به هر قیمتی در جنگی بی‌رحمانه پشیمان کند.

در سال ۱۹۴۸، شهرهای منچوری را به محاصره درآوردند و آن‌قدر به آنها گرسنگی دادند تا تسلیم شدند. پس از این که ۱۶۰ هزار نفر در چانگچون از گرسنگی مردند، این شهر سقوط کرد. پکن که نمی‌خواست دچار سرنوشت مشابهی شود، اندکی بعد دست از مقاومت کشید. دیگر شهرها، که نمی‌توانستند در برابر ماشین جنگ کمونیست‌ها دفاع کنند، مانند دومینویکی پس

از دیگری سقوط کردند. چیانگ کای‌شک و نیروهایش به تایوان گریختند. در پایان سال ۱۹۴۹، پس از یک نبرد نظامی خونبار و طولانی، جمهوری خلق چین اعلام موجودیت کرد. (۲۵)

هنگامی که پرچم سرخ بر فراز پکن به اهتزاز درآمد، پرتره‌ای از مائو تسه‌تونگ را که عجلانه طراحی شده بود، بر ورودی اصلی «شهر ممنوعه» نصب کردند. در ماه‌های پیش‌رو، پرتره‌های صدر مائو در مدارس، کارخانه‌ها و ادارات ظاهر شد، معمولاً همراه با دستورات دقیقی مبنی بر این که چگونه باید آنها را به نمایش درآوردند. زگیل مشخص او خیلی زود به خصلت بارزی تبدیل شد که مانند مجسمه بودا با لطافت و احساسات به آن دست می‌کشیدند. مطالعه اندیشه مائو تسه‌تونگ اجباری شد و بزرگسالان همه طبقات اجتماعی باید به کلاس درس باز می‌گشتند تا کتاب‌های درسی رسمی جدید را با دقت بخوانند و آیین جدید را بیاموزند. سرودهای انقلابی، شامل «مائو تسه‌تونگ خورشید ماست» یا «نیایشی برای رهبر بزرگ مائو» هر روز و با صدای بلند از سوی دانش‌آموزان، سربازان، زندانیان و کارمندان خوانده می‌شد. این صداها را از بلندگوهای نصب‌شده در گوشه خیابان‌ها، ایستگاه‌های راه‌آهن، خوابگاه‌ها، سالن‌های غذاخوری و نهادهای مهم پخش می‌کردند. دو بار در سال راهپیمایی‌های برنامه‌ریزی شده‌ای برگزار می‌شد و رهبر بزرگ بی‌همتا، که بر سکویی در میدان تیان‌آن‌من می‌ایستاد، از سربازان و سواره‌نظام و تانک‌ها و ماشین‌های زرهی، که مثل ماشین‌های کوکی دقیق بودند، سان می‌دید. (۲۶)

همراه با این کیش شخصیت، رژیم سخته‌گیر آمد که از اتحاد جماهیر شوروی نسخه‌برداری شده بود. «اتحاد جماهیر شوروی امروز، آینده ماست» شعار روز بود. مائو مدام استالین را می‌ستود و کلید خلق ثروت و قدرت را در برنامه کشاورزی اشتراکی، حذف هرگونه مالکیت خصوصی، کنترل کامل بر زندگی مردم عادی و هزینه‌های بسیار سنگین در دفاع ملی می‌دید. (۲۷)

قول‌هایی را که در کتاب در باب دموکراسی نوین داده بود، یکی‌یکی شکست و زیرپا گذاشت. نخستین کار رژیم از بین بردن نظم قدیمی روستایی بود. این کار در پوشش اصلاحات ارضی انجام شد: روستاییان را مجبور کردند اربابان را در جلسات محاکمه علنی کتک بزنند و اموالشان را مصادره و آنان را به «ملاک‌بودن»، «خودکامگی» و «خیانت» متهم کنند. بعضی با رغبت چنین می‌کردند، اما بسیاری چاره‌ای جز این نداشتند چراکه اگر چنین نمی‌کردند خودشان هدف قرار می‌گرفتند. نزدیک به دو میلیون نفر سر به نیست و بسیاری دیگر با عناوین «بهره‌کش» و «دشمن طبقه» بدنام شدند. دارایی‌هایشان طی قراردادی میان فقرا و حزب، که با خون نوشته شده بود، میان مهاجمان تقسیم شد. (۲۸)

در شهرها به هر نفر براساس وفاداری‌اش به انقلاب یک برجسب طبقه (چنگ‌فنگ Chengfeng) داده می‌شد: مردم یا «خوب» یا «متزلزل» و یا «متخاصم» بودند. برجسب طبقه تعیین‌کننده میزان دسترسی فرد به غذا، آموزش، مراقبت‌های پزشکی، و شغل بود. کسانی که متخاصم شناخته می‌شدند، در همه عمر و حتی پس از آن نیز این انگ را با خود حمل می‌کردند، چراکه برجسب‌ها به فرزندان هم به ارث می‌رسید.

از اکتبر ۱۹۵۰ تا اکتبر ۱۹۵۱، دوره وحشت بزرگ بود چراکه رژیم علیه «ضد انقلاب‌ها»، «جاسوس‌ها»، «راهن‌ها» و دیگرانی که در راه انقلاب ایستاده بودند وارد عمل شد. مائو اعلام کرد که از هر هزار نفر یکی را بکشند اما در بسیاری از مناطق دویا سه برابر این مقدار را کشتند و قربانیان معمولاً به حکم تصادف انتخاب می‌شدند. در سال بعد، خادمان پیشین دولت قربانی تصفیه‌ای گسترده شدند و هم‌زمان جامعه تجاری را مجبور به اطاعت و فرمانبرداری کردند. تمام سازمان‌هایی که خارج از حزب عمل می‌کردند اجتماعات دینی، جوامع بشردوستانه، اتاق‌های تجارت مستقل و انجمن‌های مدنی— تا سال ۱۹۵۳ نابود شدند. (۲۹)

دادگاه تفتیش عقاید ادبی شکل گرفت و اطمینان حاصل می‌کرد که هنرمندان و نویسندگان با اصول دیکته‌شده حزب هماهنگ باشند. کتاب‌های نامطلوب در آتش‌های بزرگ سوختند یا در مقیاس بالا خمیر شدند. در تابستان ۱۹۵۰، کامرشال پرس، یکی از بزرگ‌ترین ناشران کشور، حدود ۸ هزار عنوان زیر چاپ داشت. یک سال بعد، تنها ۱۲۳۴ عنوان را برای «توده‌ها» مناسب تشخیص دادند. رئالیسم سوسیالیستی استالین را به تمامی حوزه‌های هنرهای بصری و ادبی تحمیل کردند. برجسته‌ترین درون‌مایه هم مائو بود، نه استالین. آثار، مقالات، اشعار، سخنرانی‌ها، تأملات و شعارهای او در تیراژ میلیونی بیرون می‌آمد، از کتاب‌های ارزان با جلد کاغذی گرفته تا نسخه‌های گران طلاکوب. آثار پروپاگاندايي بسیاری منتشر شد که داستان سرکوب و جاده رسیدن به آزادی را می‌گفت، بعضی‌شان هم نوشته مائو و به خط او بود. روزنامه‌ها و مجلات هم خرد او را در دورترین جاها منتشر می‌کردند. تصاویرش هم صفحات اول را از آن خود کرد. (۳۰)

در سال ۱۹۴۹، صدر مائو عکاسی به نام هوو بو را برگزید. او در ۱۴ سالگی به حزب پیوسته بود و خیلی زود تصاویرش با تیراژ میلیونی به چاپ رسید. چند تا از عکس‌هایش با عناوین «بنیان‌گذار جمهوری خلق چین» (۱۹۴۹)، «مائو تسه‌تونگ در حال شنا در رود یانگ‌تزه» (۱۹۵۵)، و «رهبر مائو راحت در کنار توده‌ها» (۱۹۵۹)، که بعضی‌شان به شدت روتوش شده بود، بیش از هر عکس دیگری در قرن بیستم توزیع شد. (۳۱)

هیچ پارک، خیابان یا شهری به افتخار مائو نام‌گذاری نشد. رئیس، در عوض، یادبود ناملموس‌تری را برای خودش طراحی کرد، شاه فیلسوف شرق؛ و منظور اصلی‌اش این بود که او نظریه مارکسیسم‌لنینیسم را با عمل عینی انقلاب چینی ترکیب کرده است. مائو به جای این‌که تعصب به خرج دهد و مارکسیسم را در شرایطی کاملاً متفاوت با شرایط روسیه اعمال کند، نسخه چینی‌شده مارکسیسم را طراحی کرد. در دسامبر ۱۹۵۰، مائو مقاله‌ای با عنوان «درباره عمل» منتشر کرد که مقاله‌ای با عنوان «درباره تناقض» را در آوریل ۱۹۵۲ در پی داشت. هر دوی این مقالات را به‌خاطر بسط فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس، انگلس، لنین و استالین ستودند. اگرچه بخش جدید و اصیل این مقالات بسیار کم بود، ایده مارکسیسم چینی‌شده ذوق‌وتوجه ستایش‌کنندگان داخلی و خارجی را برانگیخت. (۳۲)

مائو ژست علامه دهر را به خود گرفت، یک فیلسوف، حکیم و شاعر، همه در یک کالبد، خوش‌نویسی غرقه در سنت‌های ادبی کشورش. حتی با وجود این‌که شعر سنتی از قفسه‌ها محو شد، اشعار او به شدت توزیع می‌شد. از همه جالب‌تر انتشار نوزده شعر صدر مائو بود. این مجموعه در واقع ۲۱ شعر داشت اما مائو واقعاً مشتاق بود از مجموعه کلاسیک مشهوری به نام

نوزده شعر باستانی تقلید کند. این کار بلافاصله جنبشی برای مطالعه اثر مائو به راه انداخت و استادان باتجربه و دبیران حزب با هم رقابت می‌کردند تا این «پیشرفت تاریخی در تاریخ ادبیات» را بستانند. (۳۳)

شعر گفتن مائو تنها اندکی بهتر از استالین بود، که او هم در قافیه می‌لنگید، اما واقعاً مائو در انتخاب واژگان نبوغ داشت. شعارهای نغز او به همه خانه‌ها راه یافت، از «زنان نیمی از آسمان را گرفته‌اند»، «انقلاب مهمانی شام نیست»، «قدرت از لوله تفنگ بیرون می‌آید» تا «امپریالیسم ببری کاغذی است». شعارش «به مردم خدمت کنید»، از همه پوسترها و اعلامیه‌ها اعلام شد، خطوط سفید دست‌نویس بر زمینه‌ای سرخ. قلم‌موی قدرتمندش برای نام‌گذاری ساختمان‌های دولتی و زینت‌بخشیدن به یادمان‌های عمومی و تزئین لیوان‌ها، گلدان‌ها و تقویم‌ها به کار می‌رفت. دستخطش هنوز هم روی صفحه اول پیپلز دیلی جا خوش کرده است. (۳۴)

مائو، مانند استالین، شخصی خداگونه و دور از دسترس بود، به ندرت دیده می‌شد، به ندرت صدایش شنیده می‌شد و در اعماق «شهر ممنوعه»، که زمانی در تصرف امپراتوران بود، پناه گرفته بود. اما در دالان‌های سیاسی سرآمد همه بود و پیوسته با اعضای همه سطوح سلسله‌مراتب حزب دیدار می‌کرد. ظاهر شخصی‌اش فریبنده بود. مانند پدرخوانده‌ای مهربان و متواضع به مسائل دیگران توجه نشان می‌داد. سخنران بدی بود و لهجه غلیظ هونانی داشت اما در گفت‌وگو مهارت داشت و می‌دانست چگونه به مخاطبش احساس راحتی بدهد. او به آرامی و همیشه با جدیت بسیار راه می‌رفت و صحبت می‌کرد. معمولاً لبخندی خیرخواهانه بر لب داشت. «به قدری مهربان به نظر می‌رسید که افراد اندکی متوجه چشمان سرد و سنجشگرش می‌شدند یا از ذهن پیوسته محاسبه‌گر درونش آگاه می‌شدند.» هنگامی که برای جلسه‌ای وارد اتاقی می‌شد، حاضران باید می‌ایستادند و تشویق می‌کردند. (۳۵)

مائو از استالین تقلید می‌کرد، اما استادش از ظهور همسایه قدرتمندی که ممکن بود سلطه‌اش را بر اردوگاه سوسیالیستی تهدید کند می‌ترسید. استالین پیش از امضای معاهده «دوستی، اتحاد و کمک متقابل» در سال ۱۹۵۰، او را هفته‌ها منتظر نگه داشت. او همچنین بودجه نخستین برنامه پنج‌ساله را کم کرد و به مائو هشدار داد که زیادی در اجرای برنامه اقتصاد اشتراکی سرعت گرفته است.

مرگ استالین در سال ۱۹۵۳، مائو را آزاد کرد. او بالاخره توانست سرعت اشتراکی‌سازی را بالا ببرد و تا پایان سال امتیاز انحصاری غلات را اجرا کند؛ کشاورزان را مجبور کرد محصولاتشان را به قیمت ثابت مصوب دولتی بفروشند. دو سال بعد، تعاونی‌هایی معرفی شد که یادآور مزارع دولتی اتحاد جماهیر شوروی بود. زمین‌ها را از کشاورزان پس گرفتند و روستاییان را به خادمانی در غل‌وزنجیر و حلقه‌به‌گوش حکومت تبدیل کردند. در شهرها، همه تجارت و صنعت به امور حکومتی تبدیل شد و حکومت مغازه‌های کوچک، کسب‌وکارهای خصوصی و صنایع بزرگ را با هم مصادره کرد. اما «جریان قوی سوسیالیستی» (Socialist High Tide)، که ویژگی اصلی کارزار اشتراکی‌سازی سریع بود، آثار فاجعه‌باری بر اقتصاد برجا گذاشت و نارضایتی گسترده عمومی‌ای به وجود آورد. (۳۶)

در سال ۱۹۵۶، مائو با مشکلی مواجه شد. در ۲۵ فوریه، روز پایانی بیستمین کنگره حزب

کمونیست، نیکیتا خروشچف جلسه مخفی برنامه‌ریزی نشده‌ای را در کاخ بزرگ کرملین برگزار کرد. در سخنرانی چهارساعته‌ای که یک‌سره ادامه داشت، او ظن، ترس و وحشت آفریده استالین را تقبیح کرد. خروشچف، در حمله کوبنده‌ای به استاد سابقش، استالین را متهم کرد که شخصاً مسئول تصفیه‌های بی‌رحمانه، اخراج‌های گسترده، اعدام‌های بدون دادگاه و شکنجه افراد بی‌گناه وفادار به حزب است. خروشچف حمله‌اش را به استالین بابت «جنون بزرگ» و کیش شخصیتی که در دوران حکومتش پرورانده بود، ادامه داد. مخاطبان با سکوتی بهت‌آور به صحبت‌های او گوش دادند. در آخر کسی او را تشویق نکرد چراکه بسیاری از نمایندگان گیج شده و در شوک فرو رفته بودند. (۳۷)

نسخه‌ای از این سخنرانی به احزاب کمونیست خارجی ارسال شد و زنجیره‌ای از واکنش‌ها را برانگیخت. در پکن، مائو مجبور به دفاع شد. مائو استالین چین بود، رهبر بزرگ جمهوری خلق. سخنرانی مخفیانه تنها پرسش‌هایی را متوجه رهبری خود او می‌کرد، به‌ویژه به خاطر ستایش‌هایی که از او می‌شد. استالین‌زدایی چیزی نبود جز چالشی برای اقتدار شخص مائو. درست همان‌طور که خروشچف خواهان بازگشت کشورش به پویلیت‌بورو شده بود، لیو شائوچی، دنگ شیائوپینگ، چوان لای و دیگرانی در پکن در دفاع از اصول رهبری جمعی صحبت کردند. آنان همچنین از نقد خروشچف به مزارع حکومتی برای کاهش سرعت اشتراکی‌سازی استفاده کردند. چنین به نظر می‌رسید که صدر را به حاشیه می‌رانند. (۳۸)

در هشتمین کنگره حزب در سپتامبر ۱۹۵۶، اندیشه مائو تسه‌تونگ از منشور حزب حذف شد و از کیش شخصیت به‌شدت بدگفتند. مائو، که در محاصره خروشچف بود، در برابر این اقدامات چاره‌ای نداشت جز تظاهر به رضایت و اعتماد به نفس. حتی در ماه‌های پیش از جلسه به آنها کمک هم کرد. اما رهبر بزرگ خلق در جلسات خصوصی برآشفته بود و لیو شائوچی و دنگ شیائوپینگ را متهم کرد که اختیار امور را به دست گرفته و او را به پس‌زمینه رانده‌اند. (۳۹)

شورش مجارستان به مائو فرصت داد تا دوباره دست بالا را بگیرد. در حالی که نیروهای نظامی شوروی در نوامبر ۱۹۵۶ شورشیان را در بوداپست سرکوب می‌کردند، مائو، حزب کمونیست مجارستان را بابت به‌دردسر انداختن خودش و نشنیدن شکایات عمومی و این‌که اجازه داده بود اوضاع از کنترل خارج شود سرزنش کرد. مائو قیافه یک دموکرات را به خودش گرفت، از مردم عادی حمایت می‌کرد و خواهان این بود که کسانی که عضو حزب نیستند اجازه داشته باشند ناراضی‌شان را بروز دهند. در فوریه ۱۹۵۷، او از حزب خواست «اجازه بدهد یک صد گل شکوفه بدهند، اجازه بدهد یک صد مدرسه حرفشان را بزنند» و مردم عادی را تشویق کرد بر تردیدهایشان فائق آیند و با صدای بلند صحبت کنند.

این کار اشتباه محاسباتی بزرگی از جانب مائو بود. امیدوار بود چاپلوسی‌های ستایشگرانش فوران کند و حزبی که اندیشه مائو تسه‌تونگ را از قانون اساسی حذف کرده بود تنبیه شود. در عوض، مردم شعارهایی موج‌ز در دفاع از دموکراسی و حقوق بشر نوشتند، بعضی حتی خواهان کناره‌رفتن حزب کمونیست از قدرت شدند. ده‌ها هزار دانشجو و کارگر به خیابان ریختند و با صدای بلند خواهان دموکراسی و آزادی بیان شدند. مائو از گستردگی ناراضی‌های عمومی آزرده شد. او دنگ شیائوپینگ را مسئول کارزاری کرد که طی آن نیم‌میلیون دانشجو و روشنفکر، به‌عنوان «راست‌گراها» بی‌که کمر به نابودی حزب بسته بودند، محکوم شدند و بسیاری را به اردوگاه‌های کاری فرستادند که در مناطق مرزی امپراتوری تأسیس شده بود. (۴۰)

قمار مائو نتیجه عکس داد، اما دست‌کم او و رفقایش دوباره متحد و مصمم شدند تا مردم را سرکوب کنند. مائو، که دیگر بار سکان حزب را به دست گرفته بود، مشتاق اجرای اشتراکی‌سازی رادیکال در روستاها شد. در مسکو، جایی که در نوامبر ۱۹۵۷ او و دیگر رهبران حزب کمونیست سرتاسر جهان برای گرامی‌داشت چهلیمین سالگرد انقلاب اکتبر به آن دعوت شده بودند، با هرسمیت‌شناختن خروشچف به‌عنوان رهبر اردوگاه سوسیالیستی خواهان اتحادی بزرگ شد.

مائو در قلبش باور داشت که خودش باید افسار رهبری تمام کشورهای کمونیست را در دست بگیرد. حتی در زمان حیات استالین هم مائو خودش را انقلابی ثابت‌قدم‌تری می‌دید. هرچه بود، این مائو بود که یک‌چهارم بشریت را به آزادی هدایت کرده بود. او لنین و استالین چین بود. هنگامی که خروشچف اعلام کرد اتحاد جماهیر شوروی حجم تولید سرانه گوشت، شیر و کره‌اش را به ایالات متحده خواهد رساند، مائو هم چالش را ادامه داد و اعلام کرد که چین طی پانزده سال از بریتانیا - که در آن زمان هنوز قدرت صنعتی بزرگی به حساب می‌آمد - در تولید فولاد سبقت خواهد گرفت. مائو مصمم بود از خروشچف پیشی بگیرد و خواهان «جهش بزرگ به جلو»^{۴۱} در کمونیسم بود تا اتحاد جماهیر شوروی را تحت‌الشعاع قرار دهد.

جهش بزرگ به جلو نخستین تلاش مائو برای پیشی گرفتن از اتحاد جماهیر شوروی بود. در مناطق روستایی مردم را در تعاونی‌های بزرگی به نام کمون‌های خلق جمع کردند. مائو فکر می‌کرد که اگر تمام مردان و زنان روستایی، مثل پیاده‌نظام یک ارتش غول‌پیکر، شب و روز برای تحول اقتصاد بکوشند، می‌تواند کشورش را از اتحاد جماهیر شوروی جلو بیندازد. مائو باور داشت که پل طلایی منتهی به کمونیسم را یافته و مسیح موعودی است که جامعه بشری را به جهانی ایده‌آل برای همه هدایت می‌کند.

مائو از این کارزار برای راه‌اندازی مجدد کیش شخصیتش استفاده کرد و در مجموعه جلسات حزب در ماه‌های اول سال ۱۹۵۸ رقبایش را حسابی کوبید. او خیلی مسلط می‌پرسید: «مشکل پرستش چیست؟» یا «حقیقت در دستان ماست، چرا آن را نپرستیم؟» یا «همه گروه‌ها باید رهبرشان را بپرستند، چاره‌ای جز پرستش رهبر وجود ندارد.» و توضیح می‌داد که «کیش شخصیت درست» همین است. (۴۱)

پیروان وفادارش به سرعت پیغام او را گرفتند. کی کینگشی، شهردار شانگهای، در حالی که از اشتیاق به خود می‌لرزید گفت: «باید کور کورانه به صدر مائو ایمان داشته باشیم! بی هیچ قیدی باید از صداقت کنیم!» (۴۲) تمام رهبران مهم، دیر یا زود، باید از خود انتقاد می‌کردند.

چون لای بارها مورد تحقیر و توهین قرار گرفت و مجبور شد در برابر تمام رهبران حزب به خطاهایش اعتراف کند. در نهایت به مخاطبان گفت که مائو «تجسم حقیقت» است و آن خطاها تنها زمانی اتفاق افتادند که حزب از رهبر بزرگش فاصله گرفت. (۴۳)

چون لای اجازه یافت در حزب بماند اما بسیاری از کسانی که مناصب حزبی داشتند به خوش‌شانسی او نبودند. رهبری تمام استان‌ها سرنگون شد و دسته‌های «ضد حزب» تقریباً از همه جا حذف شدند. فقط در استان یون‌نان هیئت تفتیش عقاید هزاران نفر از اعضا را تصفیه کرد، از جمله یک‌پانزدهم افراد رده‌بالای حزب را. (۴۴)

مائو بر وفاداری مطلق اصرار داشت و از همه یک‌مشت چاپلوس ساخت. در نتیجه، تصمیمات بر اساس هوس‌های او گرفته می‌شد و معمولاً نگرانی‌ای بابت تأثیرشان در کار نبود. تا تابستان ۱۹۵۹ روشن شد که جهش بزرگ به جلو یک فاجعه بوده است. اما مائو حتی یک نامه انتقادی ملایم وزیر دفاع، پنگ‌دهای، در جلسه حزب در لوشان را به خنجری از پشت تعبیر کرد. پنگ رهبر یک «دسته ضد حزب» خوانده شد و او را از تمام مناصب تأثیرگذار برکنار کردند. لیو شائوچی وارد شد و مائو را تمام‌قد ستود. او خاطر نشان کرد «رهبری رفیق مائو تسه‌تونگ از هیچ لحاظ از رهبری مارکس و لنین کوچک‌تر نیست. من به این باور رسیده‌ام که اگر مارکس و لنین در چین زندگی می‌کردند، انقلاب چین را به همین مسیر هدایت می‌کردند.» به گفته پزشک مائو، او «تشنه عواطف و ستایش بود. هر چه رسوایی‌اش در حزب بیشتر می‌شد، ولع تأییدش هم افزایش می‌یافت.» (۴۵)

بیش از همه، لین بیانو به دفاع از صدر مائو پیوست و، با صدایی لرزان و جیغ‌مانند، پنگ‌دهای را به «جاه‌طلبی، توطئه‌چینی و ریاکاری» متهم کرد. همه لین را یکی از استراتژیست‌های باهوش جنگ داخلی می‌شناختند که در سال ۱۹۴۸ شخصاً دستور محاصره چانگ‌چون را داد. او مردی بود نحیف با پوستی به سفیدی گچ که از آب، باد و سرما می‌هراسید و صدای جریان آب او را به اسهال می‌انداخت. با صدای بلند گفت «فقط مائو یک قهرمان بزرگ است، این نقشی است که هیچ‌کس دیگر نباید جرئت خواستنش را به خود راه دهد» و اضافه کرد «ما با فاصله بسیاری از او عقب‌تریم، پس اصلاً به آن طرف نروید!» (۴۶)

در جمع‌های خصوصی، لین بسیار انتقادی‌تر از پنگ بود و در دفتر خاطرات خصوصی‌اش اعتراف کرد که برنامه جهش بزرگ به جلو «سودای محال، و فاجعه‌ای تمام‌عیار» بوده است. اما می‌دانست که بهترین راه برای حفظ قدرت این است که یک‌سره برای مائو چاپلوسی کند. لین مدت‌ها پیش فهمیده بود که تجلیل از مائو چه اهمیتی دارد: «او خودش را می‌پرستد، ایمان

کوری به خودش دارد، خودش را می‌ستاید، تمام دستاوردها را به حساب خودش می‌نویسد اما برای شکست‌هایش دیگران را سرزنش می‌کند.» (۴۷)

هر کس شک و تردیدی به جهش بزرگ به جلو داشت گیر می‌افتاد. حدود سه میلیون و ششصد هزار نفر از اعضای حزب تحت عنوان «راستگرا» و «پنگ‌دهای کوچک» تصفیه شدند. عناصری که جای آنان را گرفتند سرسخت و فاقد اصول اخلاقی بودند و بادبان‌هایشان را بر اساس ورزش بادهای رادیکال پکن تنظیم می‌کردند و با هر آنچه در توان داشتند می‌کوشیدند از مناطق روستایی غلات استخراج کنند. (۴۸)

به جای این که اقتصاد چین از اتحاد جماهیر شوروی سبقت بگیرد، جهش بزرگ به جلو به یکی از بزرگ‌ترین فجایع قرن بیستم تبدیل شد و ده‌ها میلیون نفر آن‌قدر کار کردند، کتک خوردند یا گرسنگی کشیدند که مردند. در اکتبر ۱۹۶۰ مائو مجبور به عقب‌نشینی از برنامه پر دبدبه و کبکبه‌اش شد. با این حال بیش از یک سال برد تا تلاش برای سرپا کردن اقتصاد را شروع کند. (۴۹)

در ژانویه ۱۹۶۲، در حالی که حدود ۷۰۰۰ کادر برجسته از سرتاسر کشور گرد هم آمدند تا درباره ناکامی جهش بزرگ به جلو صحبت کنند، ستاره بخت مائو در کم فروغ‌ترین حالت خودش بود. شایعاتی در جریان بود که او را به گمراهی، بی‌سوادی و خطرناکی متهم می‌کرد. بعضی از نمایندگان او را مسئول مرگ و میر گسترده مردم عادی از گرسنگی می‌دانستند. خود ليو شائوچی از وضعیت فاجعه‌بار روستاها واقعاً شوکه بود. در طول جلسات او حتی از عبارت «فاجعه‌ای ساخته دست بشر» استفاده کرد که باعث حبس شدن نفس بعضی از حضار شد. لین بیائو بار دیگر به کمک مائو آمد و جهش بزرگ به جلو را دستاوردی بی‌سابقه در تاریخ چین خواند: «افکار صدر مائو همیشه درست است. او هرگز ارتباطش را با واقعیت از دست نمی‌دهد.»

چون لای قدم پیش گذاشت و مسئولیت همه مشکلات را به گردن گرفت. (۵۰)

مائو از لین راضی اما به دیگران مشکوک بود. تمام میراثش در خطر بود. او می‌ترسید به سرنوشت استالین دچار شود که پس از مرگش به دست خروشچف تقبیح شده بود.

خیلی زود و در اوت ۱۹۶۲ ضد حمله را شروع و مقدمات انقلاب فرهنگی را آماده کرد. او توضیح داد که نیروهای ضدانقلابی همه‌جا حاضرند و می‌کوشند کشور را به جاده سرمایه‌داری برگردانند. او کارزاری برای آموزش سوسیالیستی راه انداخت. شعار کارزار این بود: «هرگز مبارزه طبقاتی را فراموش نکنید.» یک سال بعد، مائو ملت را تشویق کرد که از لی فنگ یاد بگیرند، سرباز جوانی که زندگی‌اش را وقف خدمت به مردم کرده بود. دفتر خاطرات لی فنگ، یا در واقع دفتر ثبت پیشرفت ایدئولوژیک او، پس از مرگش منتشر و در سرتاسر کشور مطالعه شد. لی فنگ نوشته بود: «خونی که حزب و صدر مائو بخشیدند، به تک‌تک سلول‌های من نفوذ کرده است.» مائو حتی در خواب او ظاهر شده بود: «دیروز خواب دیدم. خواب صدر مائو را دیدم. مانند پدری مهربان، دست بر سرم کشید. با لبخندی به من گفت درست را خوب بخوان! همیشه به حزب وفادار باش، به مردم وفادار باش! شور و شادی بر من غلبه کرد؛ کوشیدم چیزی بگویم اما نمی‌توانستم.» (۵۱)

بیانیه‌های پرسوز کارگران و روستاییان در قالب نامه در روزنامه‌های تمام چین منتشر می‌شد. ده‌ها هزار مراسم تجلیل از لی فنگ، کمونیست نمونه، برگزار شد. نمایشنامه‌ها و فیلم‌ها ساخته شد. سرودهایی هم نوشته شد، که بعضی‌هایشان خیلی طولانی بود. قصه‌گوها در روستاها راه می‌رفتند تا روستاییان بی‌سواد را با عشق لی فنگ به رهبر افسون کنند. یک نمایشگاه لی فنگ در موزه ارتش پکن افتتاح شد و در ورودی‌اش صفحه بزرگی با خوشنویسی مائو تسه‌تونگ بازدیدکنندگان را تشویق می‌کرد تا «به رفیق لی فنگ تاسی بجوید!» لی فنگ مائو فقرا بود، مائویی ساده‌شده برای توده‌ها. او قرار بود مردم را از سرخوردگی ناشی از قحطی بزرگ مائو خارج و نفرتشان را از دشمنان طبقه بیشتر کند. (۵۲)

لین بیائو، وزیر دفاع که بابت کارش روی لی فنگ تشویق شده بود، مطالعه اندیشه مائو تسه‌تونگ را در میان نیروهای مسلح رواج داد. از سربازان خواستند بخش‌های کوتاهی از مجموعه آثار مائو را به خاطر بسپارند. در ژانویه ۱۹۶۴، گزیده‌ای از این نقل‌قول‌ها منتشر شد و مدتی بعد در همان سال نسخه کامل‌تری از آن در میان ارتش آزادی‌بخش خلق توزیع شد. این کتاب، جلد پلاستیکی قرمز براقی داشت و به اندازه کف دست بود و به سادگی در جیب یونیفرم‌های نظامی استاندارد جا می‌شد. لین بیائو نوشته‌ای را از دفتر خاطرات لی فنگ

برداشت: «کتاب رهبر مائو را بخوانید، به حرف‌هایش گوش فرا دهید، طبق دستورات عمل کنید و جنگجوی خوبی برای او باشید.» ویراست جدید کتاب در اوت ۱۹۶۵ منتشر شد. تا آن زمان میلیون‌ها نسخه از نقل‌قول‌های صدر مائو، معروف به کتاب سرخ، در سطحی بسیار فراتر از مقامات ارتش توزیع شده بود. (۵۳)

مائو از این چالپوسی خوشش آمد و به کشور دستور داد از لین بیائو و ارتش آزادی‌بخش خلق تقلید کنند. او گفت: «امتياز ارتش آزادی‌بخش در ایدئولوژی سیاسی صحیحش است.» در پاسخ، ارتش رفته‌رفته نقش پررنگ‌تری برای خود در زندگی شهروندان قائل شد و در واحدهای دولتی دایره‌هایی سیاسی برای ترویج اندیشه مائو تسه‌تونگ تأسیس کرد. ارتش جو جنگی‌تری به خود گرفت تا با کارزار آموزش سوسیالیستی سازگارتر شود. در روستاها «اردوگاه‌های تابستانی» نظامی برای دانشجویان و کارگران ترتیب داده شد. در مدارس ابتدایی به کودکان نحوه استفاده از تفنگ بادی را با شلیک به تصویر چیانگ کای‌شک و امپریالیست‌های آمریکایی آموزش می‌دادند. برای دانش‌آموزان بزرگ‌تری که پیشینه روشن‌تری داشتند، اردوهای آموزش نظامی به راه افتاد تا پرتاب نارنجک و شلیک گلوله‌های واقعی را یاد بگیرند. در تابستان ۱۹۶۵ بیش از ۱۰ هزار دانشجو و ۵۰ هزار دانش‌آموز متوسطه در شانگهای یک هفته را در اردوگاه گذراندند. (۵۴)

در اول اکتبر ۱۹۶۴، برای جشن روز ملی، ارتش با گروه کر و رقص‌هایی در یونیفرم نظامی، نمایش یادبودی را در میدان تیان‌آن‌من ترتیب داد. آدمک بسیار بزرگی از مائو که با آهنگ «صدر مائو، خورشید درون قلب‌های ما» به جلو می‌رفت، مراسم را افتتاح کرد. به ملت گفته بودند آنهایی که «مسلح به اندیشه مائو تسه‌تونگ» باشند، می‌توانند بر «تلاش‌های کاپیتالیست‌ها و فئودال‌ها برای استقرار مجددشان و همچنین حملات داخلی و خارجی دشمنان» غلبه کنند. دو هفته بعد، چین نخستین بمب اتمی‌اش را منفجر کرد و به ابرقدرت‌های جهان پیوست. (۵۵)

در بهار سال ۱۹۶۶، مائو آماده اجرای انقلاب فرهنگی بود. این دومین بار بود که تلاش می‌کرد تبدیل به محوری تاریخی شود تا جهان سوسیالیستی حول او بچرخد. صدر مائو به جای تحول اقتصادی که باعث فاجعه جهش بزرگ به جلو شده بود، بر فرهنگ تمرکز کرد. او حتماً حیرت کرده بود که چگونه یک نفر، یعنی نیکیتا خروشچف، توانسته بود به‌تنهایی سیاست اتحاد جماهیر شوروی قدرتمند را، به جهتی کاملاً برعکس، هدایت کند و در سال ۱۹۵۶ به استالین حمله کند و به اردوگاه امپریالیستی پیشنهاد «هم‌زیستی مسالمت‌آمیز» بدهد. پاسخ این بود که فرهنگ را نادیده گرفته بودند. سرمایه‌داران از میان رفته بودند، اموالشان را مصادره کرده بودند اما فرهنگ سرمایه‌داری هنوز رایج بود و این امکان وجود داشت که افراد اندکی در بالا رافاسد و سرانجام تمام نظام را از راه به در کند.

لنین انقلاب بزرگ سوسیالیستی اکتبر را به ثمر رسانده بود و برای پرولتاریای کل جهان الگویی به جا گذاشته بود. اما تجدیدنظرطلب‌های جدید، مانند خروشچف، رهبری حزب را غصب کردند و اتحاد جماهیر شوروی را به جاده احیای سرمایه‌داری برگرداندند. انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتری دومین مرحله تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی می‌شد و از دیکتاتوری پرولتاریا در برابر تجدیدنظرطلبی (Revisionism) محافظت می‌کرد. سکان‌دار بزرگ مردم

سرکوب شده و ستم‌دیده جهان را به سوی آزادی هدایت می‌کرد و هم‌زمان ستون‌های بنیان آینده کمونیستی در چین مستحکم می‌شد. مائو کسی بود که مارکسیسم—لنینیسم را به ارث برد، از آن دفاع کرد و آن را وارد مرحله تازه‌ای کرد. مرحله اندیشه مارکسیسم-لنینیسم مائو تسه‌تونگ. هیچ نامی از استالین برده نشد. (۵۶)

این ایده‌ها پُررُزق و برق بود، اما مائو از انقلاب فرهنگی برای رهایی از دست دشمنان واقعی و خیالی‌اش هم بهره برد. به‌ویژه نمایندگان که در ژانویه ۱۹۶۲ درباره جهش بزرگ به جلو بحث کرده بودند. ده سال پیش‌تر، مائو دچار اشتباه محاسباتی شده بود و در دوره «یک‌صد گل» اجازه داده بود روشنفکران ابراز نظر کنند. این بار او آمادگی بیشتری داشت. نخست در ماه مه ۱۹۶۶ با بازداشت چهار نفر از رهبران حزب، به اتهام عضویت در «دسته ضد حزب» ی که به دنبال بازگشت به دوران سرمایه‌داری بود، کشور را در وضعیت آماده‌باش قرار داد. دانش‌آموزان و دانشجویان را رها کرده بودند تا به جان استادانشان بیفتند، به حدی که در اول ژوئن کلاس‌های درس سرتاسر کشور معلق شد.

دانش‌آموزان و دانشجویان تمامی مقاطع در کارزار آموزش سوسیالیستی سال‌ها شست‌وشوی مغزی شده بودند. با تشویق ماشین حزب، افراد مظنون به دشمنی طبقاتی را اذیت، تقیب، تحقیر و حتی شکنجه می‌کردند. اما بعضی زیاده‌روی کردند و اعضای اصلی حزب را به باد انتقاد گرفتند. در غیاب مائو در پکن، دنگ شیائوپینگ و لیو شائوچی چند تیم کاری را مسئول انقلاب فرهنگی کردند و تیم‌های ارسالی به تنبیه آن دانشجویان پرداختند. در اواسط ژوئیه، مائو به پکن بازگشت. او به جای حمایت از دو همکارش، آنان را به سرکوب دانشجویان و «اداره یک دیکتاتوری» متهم کرد. هر دو کنار گذاشته شدند و لین بیائو منصب شماره دو را از لیو شائوچی گرفت.

«شورش موجه است» به فریاد نبرد مائو تبدیل شد و دانش‌آموزان و دانشجویان هم چنین کردند. در اوت ۱۹۶۶، اعضای گارد سرخ با یونیفرم‌های نظامی خلق‌الساعه ظاهر شدند، در حالی که کتاب سرخ کوچک در دستشان بود. آنان قسم خوردند از مائو دفاع کنند و انقلاب فرهنگی را به سرانجام برسانند. در ساعات اولیه ۱۸ اوت، نزدیک به یک میلیون نفر از آنان به میدان تیان‌آن‌من سرازیر شدند و منتظر ماندند تا صدر مائو را ببینند. خورشید داشت از ضلع شرقی میدان طلوع می‌کرد که مائو، با لباس ارتشی جیب‌دار، از سکو پایین آمد. جمعیت از شادی فریاد می‌کشید و کتاب سرخ کوچک را در هوا تکان می‌داد. (۵۷)

در فاصله اوت و نوامبر ۱۹۶۶، مائو در هشت تجمع، از حدود دوازده میلیون نفر از اعضای گارد سرخ سان دید. در پایان، حتی میدان بسیار وسیع جلو شهر ممنوعه هم نمی‌توانست این جمعیت را در خود جای دهد و مائو در جیبی روباز در شهر حرکت می‌کرد و دو میلیون دانشجوی و دانش‌آموز را با هم یک جا می‌دید. برای تمام تجمع‌ها به دقت برنامه‌ریزی می‌شد. گارد سرخ نیمه‌های شب به سوی میدان می‌رفت، یا به صورت رژه گروهی یا سوار بر ناوگانی متشکل از شش هزار کامیون. همیشه هم به دلایل امنیتی بدون اطلاع قبلی چنین می‌کردند. آنان دستور داشتند در ردیف‌هایشان بنشینند و منتظر بمانند تا زمان بگذرد. هنگامی که مائو بالاخره خودش را نشان می‌داد، از جا می‌پریدند، گردن‌هایشان را بالا می‌بردند و سریع به جلو می‌رفتند و فریاد می‌زدند «زنده باد صدر مائو!» (۵۸)

بسیاری با دیدن او، از خود بی‌خود می‌شدند؛ عده‌ای هم ناامید. تعداد کمی هم وحشت می‌کردند. اما همه‌شان دقیقاً می‌دانستند چه کار یکنند و چه بگویند. چرا که مطبوعات و رادیو و تلویزیون، بعد از هر تجمع بزرگ در پکن، این جمله کلیدی را هزاران بار تکرار کرده بودند: «امروز من شادترین انسان جهانم. من رهبر بزرگمان، صدر مائو، را دیده‌ام!» (۵۹)

در پایان اولین تجمع در ۱۸ سپتامبر، لین بیائو یک سخنرانی طولانی ایراد کرد و از جوانان هیجان زده درخواست کرد «تمام ایده‌های قدیمی، فرهنگ قدیمی، رسوم قدیمی و عادات قدیمی بهره‌کشی از طبقات» را نابود کنند.

با شور و حرارت بسیار این کار را انجام دادند، کتاب‌ها را سوزاندند، سنگ قبرهای قبرستان‌ها را از جا کنده، معابد را ویران و کلیساها را تخریب کردند و به طور کلی، به تمام نشانه‌های گذشته حمله بردند، از جمله نام خیابان‌ها و تابلوهای فروشگاه‌ها. خانه‌ها را هم غارت کردند. فقط در شانگهای، به دویست و پنجاه هزار خانه سرک کشیدند و باقی‌مانده‌های گذشته را مصادره کردند، از کتاب‌های معمولی، تصاویر خانوادگی، مجسمه‌های برنزی قدیمی تا طومارهای نایاب. (۶۰)

هنگام حمله به جهان قدیم، مائو اعلام کرد فرهنگ پرولتری تازه‌ای پدید خواهد آمد. همه فهمیدند که تنها گزینه پذیرفتنی کیش شخصیت مائو است. مرئی‌ترین جنبه این کیش موجی از شعار بود. این شعارها همه‌جا به چشم می‌خورد. یکی از ناظران از نزدیک مشاهده کرده بود: «همیشه شعارهای بسیاری را می‌دیدیم اما این بار رکورد همه آنها را زده بودند. باید روی تمام دیوارها با نقل قول‌هایی از مائو یا ادای احترام به او پوشانده می‌شد.» بعضی از شعارهای محبوب عبارت‌اند از «معلم بزرگ، رهبر بزرگ، فرمانده بزرگ، سکان‌دار بزرگ» و «زنده باد صدر مائو!» مغازه‌ها، کارخانه‌ها و مدارس را با آنها می‌پوشاندند، تنها چند نوار از بالای دیوار ساختمان‌ها خالی می‌ماند. نقل قول‌ها را روی نمای بیرونی اتوبوس‌ها، کامیون‌ها، اتومبیل‌ها و ون‌ها می‌نوشتند. (۶۱)

در این جهان تازه که غرق رنگ سرخ بود، تمام احساسات را بمباران می‌کردند. اعضای گارد سرخ روی سکوهای موقت با صدای بلند از مردم می‌خواستند به انقلاب بپیوندند. برای کسانی که کنار ایستاده بودند سخنرانی‌های غرایبی می‌کردند که پر از نقل قول‌هایی از مائو بود. در آسمان‌ها، مهمانداران پروازهای داخلی مسافران را به خواندن کتاب سرخ کوچک دعوت می‌کردند. اما ترسناک‌ترین سلاح چیزی نبود جز بلندگو. بلندگوها از قدیم در کارزارهای پروپاگاندا کاربرد داشتند، اما حالا آنها یک‌سره روشن بودند و نقل قول‌های مشابهی را بیرون می‌ریختند. همیشه هم صدایشان تا آخر بلند بود. نیروهای گارد سرخ کتاب سرخ کوچک را در کیوسک‌های پلیس، چسبیده به بلندگوهای خیابان‌ها، می‌خواندند. باندهای جوانان انقلابی در شهرها رژه می‌رفتند و با صدای بلند در ستایش صدر و اندیشه‌اش سرودهای انقلابی سر می‌دادند. همان سرودها را رادیو پخش می‌کرد، که البته به بلندگوهای فضاهای باز، مدارس، کارخانه‌ها و ادارات حکومتی وصل بود. یکی از سرودهای محبوب «هنگام دریانوردی، به سکان‌دار تکیه می‌کنیم» بود و دیگری «اندیشه مائو تسه‌تونگ با نور طلایی می‌درخشد». (۶۲) هیچ‌کس نمی‌خواست از کیش شخصیت رهبر عقب بماند. با گسترش سیاهه‌اش «فتودالی» و «بورژوازی»، مردم عادی هر روز بیش از روز قبل به سراغ کالاهایی می‌رفتند که از لحاظ سیاسی امن بود. تصاویر، نشان‌ها، پوسترها و کتاب‌های مائو مد شد و تمام شاخه‌های صنعت به تولید اشیاء مربوط به کیش شخصیت پرداختند.

فقط در شانگهای، هفت کارخانه جدید با مساحت کلی ۱۶۴۰۰ مترمربع، قدرسه زمین فوتبال، ساختند تا بتوانند پاسخگوی تقاضا برای تصاویر، پرتره‌ها، پوسترها و کتاب‌ها باشند. در استان

جیانگسو کارخانه‌های صنعتی را برای چاپ کتاب سرخ کوچک از نو تعمیر و تنظیم کردند. کارخانه‌های تولید مرکب سرخ بیست و چهار ساعته کار می‌کردند اما باز هم نمی‌توانستند پاسخگوی تقاضاها باشند. (۶۳)

کتاب‌ها نیازمند جلد بودند — برق، روشن و سرخ. تا سال ۱۹۶۸، مقدار پلاستیک مورد نیاز فقط برای کتاب سرخ کوچک به ۴۰۰۰ تن رسید. در اوت ۱۹۶۶، وزارت تجارت تولید کفش‌ها، صندل‌ها و اسباب‌بازی‌های پلاستیکی را محدود کرد تا کارخانه‌های سرتاسر کشور آماده خدمت به اندیشه مائو تسه‌تونگ باشند. (۶۴)

اقتصاد دستوری برای پاسخگویی به تقاضای مردمی مشکل داشت. برای نمونه، در سال ۱۹۶۸، تولید ملی نشان مائو بیش از پنجاه میلیون در ماه بود اما کفایت نمی‌کرد. بازار سیاه پررونقی برای رقابت با حکومت ایجاد شد. بعضی سازمان‌های حکومتی نشان‌هایی را برای اعضای خودشان تولید می‌کردند. اما با انگیزه سودآوری عملیاتشان را به مرزهای کاروبارهای شبه‌قانونی گسترش دادند. کارخانه‌های زیرزمینی‌ای به وجود آمد که کارشان صرفاً تغذیه بازار سیاه بود. آنها بر سر منابع کمیاب با شرکت‌های حکومتی رقابت داشتند و سطل‌ها، کنری‌ها، قابلمه‌ها و ماهیتابه‌های آلومینیومی را می‌دزدیدند. تقاضا به قدری بالا بود که در بعضی کارخانه‌ها، لایه محافظتی آلومینیومی ماشین‌آلات گران‌قیمت را می‌کنند تا پاسخگوی جنون نشان باشند. (۶۵)

هزار نشان مختلف وجود داشت، چند مدل زمخت از جنس شیشه آکریلیک، پلاستیک و حتی بامبو، مدل‌های بیشتری بود که بادقت از جنس چینی ساخته و با دست رنگ می‌شد. اکثرشان پایه آلومینیومی و تصویر نیم‌رخ طلایی یا نقره‌ای از مائو داشت که همیشه نگاهش به چپ بود. مانند کتاب سرخ کوچک، این نشان هم نماد وفاداری به رهبر بود و آن را بالای قلب می‌زدند. در سال‌های نخست انقلاب فرهنگی، نشان‌ها داغ‌ترین اموال خصوصی بازار و به روی تمام نظریه‌های سرمایه‌داری باز بودند. مقدار آلومینیومی که از فعالیت‌های صنعتی کش می‌رفتند چنان زیاد بود که در سال ۱۹۶۹ مائو دستور داد این کار را متوقف کنند: «هوایماهیم را به من برگردانید.» این موج به سرعت کاهش یافت و پس از مرگ لین بیائو در سال ۱۹۷۱ تا حد بسیاری متوقف شد. (۶۶)

فاز نخست انقلاب فرهنگی پر از نبردهای جناحی شورانگ بود. چراکه مردم عادی، نیروهای کادری حزب و رهبران نظامی را بر اساس اهداف واقعی انقلاب فرهنگی دسته‌بندی کرده بودند. جناح‌های گوناگون با هم مخالفت می‌کردند و در عین حال همه‌شان به یک اندازه اطمینان داشتند که صدای واقعی مائو تسه‌تونگ را نمایندگی می‌کنند و به این ترتیب کشور وارد جنگ داخلی شد. مردم در خیابان‌ها با مسلسل و ضد هوایی با هم می‌جنگیدند. کماکان مائو بر همه مسلط بود. او دست به کار بداهه‌ای زد و میلیون‌ها زندگی را نابود کرد. هر از چند گاهی، پا پیش می‌گذاشت تا یکی از پیروان وفادارش را نجات دهد یا یکی از همکاران نزدیکش را جلو گرگ‌ها بیندازد. هنگامی که جناحی را «ضدانقلابی» اعلام می‌کرد، به صرف اظهار نظر او، سرنوشت بی‌شمار انسان مشخص می‌شد. رأی او که چه‌بسا یک‌شبه تغییر می‌کرد، چرخه به‌نظر بی‌پایان خشونت را تغذیه می‌کرد که در آن مردم به هر دری می‌زدند تا وفاداری‌شان را ثابت کنند.

در تابستان ۱۹۶۷، با از کنترل خارج شدن خشونت، مائو وارد عمل شد. او در سرتاسر کشور گشت و خواهان اتحاد بزرگ شد. در اول اکتبر، در نمایش بزرگ اتحادی هماهنگ، نیم میلیون سرباز در میدان تیان آن من، پشت مجسمه پلاستیکی و نقره‌ای رنگ مائو که به جلو اشاره می‌کرد، رژه رفتند. صدها هزار آدم معمولی آنان را دنبال می‌کردند. آنها را مجبور کردند با هم رژه بروند و بسیاری شان احتمالاً در کنار اعضای جناح‌های مخالفان بودند. (۶۷)

کلاس‌های مطالعه اندیشه مائو تسه‌تونگ در همه‌جا تشکیل شد. ارتش آزادی بخش خلق طی سال‌های قبل از اندیشه مائو حمایت کرده بود و حالا می‌خواست با استفاده از کیش شخصیت رهبر نظم و ترتیب را برقرار کند. به گفته لین بیائو، کیش شخصیت «تمام حزب، تمام ارتش، و تمام خلق» را متحد می‌کرد. در مارس ۱۹۶۸، کارزار تازه‌ای به نام **سه وفاداری و چهار عشق بی‌حد و حصر** اجرا شد. این کارزار مرزهای پرستش مائو را جایجا کرد و خواهان وفاداری مطلق به او، اندیشه‌اش و «خط انقلاب پرولتری» بود. در مدارس، ادارات و کارخانه‌ها معابدی برای مائو برپا کردند. عبارت «خورشید سرخ در قلب‌هایمان» را با حروف درشت بر کاغذ سرخ درخشان و براق بریدند و به شکل یک هلال بر بالای تصویر سکان‌دار بزرگ چسباندند. اشعه خورشید از سر او سرچشمه می‌گرفت. همه‌جا، مردم به محض بیدار شدن با نگاه خیره‌او مواجه می‌شدند و عصرها در برابر پرتوهای تعظیم می‌کردند و به او گزارش می‌دادند. (۶۸)

حتی رقص وفاداری هم داشتند که شامل چند حرکت ساده همراه با دستانی کشیده از قلب به سوی پرتو رهبر مائو بود. رقص با آهنگ «رهبر مانوئی محبوب» همراه می‌شد. تلویزیون حکومتی، تمام شب سرود و رقص آئینی پخش می‌کرد. معمولاً یک سردیس بزرگ مرکز صحنه را به خود اختصاص می‌داد و اشعه‌هایی از آن ساطع می‌شد که با برق می‌لرزد و سوسو می‌زد، گویی که نور و انرژی از این خدا ساطع می‌شود. (۶۹)

مثل قارچ‌های پس از باران، سردیس‌ها و تندیس‌های مائو از همه‌جا سر در می‌آوردند. تنها در شانگهای بیش از ۶ هزارتا از آنها به چشم می‌خورد، اکثرشان از جنس گچ سفید و بعضی هم از جنس بتن، آلومینیوم و قوطی حلبی. بعضی با ارتفاع خیره‌کننده ۱۵ متر بالای سر عابران بودند و بعضی متواضعانه‌تر بودند و فقط سه متر ارتفاع داشتند. منابع کمیاب در رقابتی غیررسمی مصرف می‌شد و این شهر فقط در سال ۱۹۶۸ از ۹۰۰ تن قوطی حلبی استفاده کرد. مؤسسه فولاد برای برپا کردن یادمان صد هزار یوانی مائو به فولاد ضدزنگ رو آورد. (۷۰)

نخستین فاز انقلاب فرهنگی در تابستان ۱۹۶۸ به پایان راه رسید و اصطلاحاً «کمیته‌های انقلابی حزب»، که تازه شکل گرفته بودند، اختیار حزب و حکومت را در دست گرفتند. آنها به شدت زیر نفوذ افسران ارتش بودند و قدرت واقعی را در دست ارتش متمرکز می‌کردند. طی سه سال بعد، کشور را به حکومتی پادگانی تبدیل کردند که در آن سربازان بر مدارس، کارخانه‌ها و ادارات دولتی نظارت می‌کردند. آنها هم مجموعه‌ای از تصفیه‌ها را ترتیب دادند و تمام کسانی را که در اوج انقلاب فرهنگی در سال‌های ۱۹۶۶-۱۹۶۷ حرفی زده بودند مجازات کردند. در ابتدا، میلیون‌ها عنصر نامطلوب، از جمله دانشجویان و دیگرانی را که حرف مقام عالی مملکت را باور کرده بودند به روستاها فرستادند تا «به دست دهقانان بازپروری شوند». در ادامه در سطح ملی، بگرویند «جاسوسان»، «خائنان» و «یاغیان» به راه افتاد و کمیته‌های مخصوصی برای بررسی ارتباط مردم عادی و اعضای حزب با دشمن تأسیس شد. برای ترساندن و مجبور کردنشان به فرمانبرداری کارزاری علیه فساد به راه افتاد و تقریباً هر حرف و حرکتی پاره کردن سهوی پوستر مائو یا به پرسش کشیدن اقتصاد دستوری — بالقوه عملی مجرمانه به حساب می‌آمد. (۷۱)

در سرتاسر کشور مردم مجبور بودند سرسپردگی شان را به مائو ثابت کنند و همکاران، دوستان، همسایه‌ها و اعضای خانواده خود را تقبیح کنند. در تصفیه‌هایی بی‌معنی که یکی پس از دیگری از راه می‌رسید تمام اجتماعات را به افرادی مطیع و تک‌افتاده تکه‌پاره کردند که فقط به رهبر بزرگ وفادار بودند. همچنین همه‌جا عناصر سرکش را مجبور می‌کردند که دوره‌های بازپروری را بگذرانند. این دوره برای مردم عادی در کلاس‌های اندیشه مائو تسه‌تونگ برگزار می‌شد و برای اعضای حزب در «مدارس کارمندی هفتم مه»^{۷۲}.

در آوریل ۱۹۶۹ نهمین کنگره حزب قانون اساسی جدیدی را به تصویب رساند و اعلام کرد که «مارکسیسم‌لنینیسم و اندیشه مائو تسه‌تونگ» باید بنیان نظری حزب باشد. اندیشه مائو بار دیگر شد خط‌مشی کشور. بالاخره مائو توانست مصوبات کنگره هشتم حزب در سپتامبر ۱۹۵۶ را تغییر دهد. تا آن زمان، لیو شانوچی از حزب اخراج شده بود و به همراه بسیاری از سالخوردگان حزب تحت عناوین «یاغی، خائن و وصله ناجور نفوذی در حزب، چاپلوس امپریالیسم، اصلاح‌طلب مدرن و متحجر ملی‌گرایی که جرائم بی‌شماری مرتکب شده» تقبیح شده بودند. او شش ماه بعد در سلول انفرادی مرد، بدنش پوشیده از زخم بستر و موهای بلند و ژولیده بود. کمیته مرکزی جدیدی انتخاب شد که کمتر از یک پنجم اعضای همان اعضای سال ۱۹۵۶ بودند. (۷۲)

با این همه، مائو نگران نیروهای نظامی بود، به ویژه لین بیائو، که مبتکر مطالعه اندیشه مائو تسه‌تونگ در ارتش بود. مائو برای اجرا و حفظ انقلاب فرهنگی از لین بیائو استفاده کرده بود اما مارشال هم، با بهره‌گیری از این وضعیت آشفته، پایگاه قدرتش را گسترده و پیروانش را در جایگاه‌های کلیدی سرتاسر ارتش قرار داد. در سپتامبر ۱۹۷۱، او در سقوط مشکوک هواپیما مرد و به این ترتیب زندگی مردم عادی از چنگ نیروهای نظامی خارج، و خود ارتش هم قربانی انقلاب فرهنگی و تصفیه شد.

کیش شخصیت مائو، که با لین بیائو و ارتش آزادی بخش خلق ارتباط تنگاتنگی داشت، یک‌شبه تقلیل یافت. در سال ۱۹۷۲، چین از اتحاد جماهیر شوروی دورتر شد و در عوض به سوی ایالات متحده حرکت کرد. شهرها را برای بازدید نیکسون آذین بستند، پوسترها را کندند و شعارهای

ضدامپریالیستی ملایم‌تر شد. شانگهای را جراحی زیبایی کردند. به ارتش کوچکی از زنان نیاز بود تا شعار بزرگ «زنده‌باد اندیشه شکست‌ناپذیر صدر مائو» را از روبه‌روی پیس هتل پاک کنند. شعارهای جدیدی ظاهر شد که از «اتحاد بزرگ مردم جهان» استقبال می‌کرد. تمام نشانه‌های مائو را از ویتترین‌ها حذف و هزاران تندیس را اوراق کردند و برای بازیافت فرستادند. (۷۳)

به سروروی رهبرشان هم دستی کشیدند. دیدار او با نیکسون کودتای پروپاگاندایی عظیمی بود. این خبر امواج شوک را به چهارگوشه جهان فرستاد چراکه با این کار توازن جنگ سرد به ضرر شوروی به هم می‌خورد. در پکن، مائو ابراز خوشحالی کرد که ایالات متحده «دارد از میمون به انسان تبدیل می‌شود، البته هنوز کاملاً انسان نشده و دُمش سرچایش است». او نیکسون، رهبر قدرتمندترین کشور جهان، را به مأموری صرف فروکاست که به دنبال ملاقات با یک امپراتوری بوده است. رهبران کشورها از اروپا، آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا خیلی زود راهی پکن شدند و همه خواهان این بودند که به رسمیت شناخته شوند. (۷۴)

مائو در طول سال‌های پایانی زمامداری‌اش همچنان جناح‌ها را علیه هم به رقابت و می‌داشت. هنگامی که پزشکان تشخیص دادند چون لای به سرطان مبتلاست، مائو مانع درمان او شد و رهایش کرد تا در اوایل سال ۱۹۷۶ بمیرد. خود او هم در اولین دقایق بامداد ۹ سپتامبر ۱۹۷۶ مرد. مردم در مدارس، کارخانه‌ها و ادارات جمع شدند تا به اعلامیه رسمی گوش بدهند. کسانی که احساس راحتی و رهایی می‌کردند باید احساساتشان را پنهان می‌کردند. شنگ جانگ از این دسته افراد بود، دانشجویی از سیچوان که به آنی از حس شدید خرسندی بی‌حس شد. تمام اطرافیانش گریه کردند. او یا باید احساسات درست را ابراز می‌کرد یا خطر انگشت‌نمایشدن را به جان می‌خرد. برای همین سرش را روی شانه زنی که جلوی او گذاشت و ضجه زد و آغوره گرفت. (۷۵)

به‌سختی بشود گفت که او تنها آدمی بود که نقش بازی می‌کرد. در چین، به‌صورت سنتی، اشک‌ریختن برای فامیل مرده لازم بود و حتی افراد برای ابراز وابستگی خونی‌شان خود را جلو تابوت مرده بر زمین می‌انداختند. برای خانواده اشک نریختن لکه ننگ بود. گاهی اوقات بازیگرانی را پول می‌دادند تا در مراسم تشییع افراد مهم با صدای بلند ضجه بزنند و در نتیجه دیگر عزاداران را تشویق کنند که بدون خجالت به آنان پیوندند. اکثر مردم در جلسات تقبیح این و آن، به خوبی این هنر را آموخته بودند که چگونه بی‌هیچ تلاشی خشم پرولتری تولید کنند و برای همین بیشترشان می‌دانستند چطور در صورت لزوم شروع به گریستن کنند.

مردم در محافل خصوصی اندوه کمتری را به نمایش می‌گذاشتند. در کون‌مینگ، مرکز استان یون‌نان، یک‌شبه تمام نوشیدنی‌های الکلی به فروش رسید. زن جوانی به یاد می‌آورد که چگونه پدرش بهترین دوستش را به خانه‌شان دعوت کرد، درها را قفل کرد و تنها بطری شرابی را که داشتند باز کرد. روز بعد، به مراسم عزاداری عمومی رفتند و در آنجا مردم چنان می‌گریستند که انگار قلبشان شکسته است. «آن زمان دختر کوچکی بودم و حرف‌های بزرگ‌ترها مرا گیج می‌کرد — در انتظار عمومی همه خیلی ناراحت بودند در حالی که شب قبلش پدرم خیلی خوشحال بود.» (۷۶)

بعضی خانواده‌ها واقعاً سوگوار بودند، به‌ویژه آنهایی که از انقلاب فرهنگی سود برده بودند. و بسیاری هم مؤمن واقعی بودند، به‌ویژه در میان جوانان. آی ژیاومینگ، دختر بیست‌ودو

ساله‌ای که مشتاق خدمت به سوسیالیسم بود، چنان قلبش شکسته بود و می‌گریست که تقریباً از حال رفت. (۷۷)

با این همه، به‌نظر در روستاها افراد کمی گریستند. روستایی فقیری از استان آن‌هوئی به یاد می‌آورد که «در آن زمان حتی یک نفر هم اشکی نریخت». (۷۸)

مائو را، مانند استالین، در مقبره بزرگی گذاشتند. برخلاف استالین، او همان‌جا باقی ماند. پرتره او هنوز در پکن در جایگاهی رفیع به چشم می‌خورد و چهره‌اش روی تمام اسکناس‌های جمهوری خلق خودنمایی می‌کند. مائو با کاربست کیش شخصیت دیگران را مجبور به چاپلوسی و برآوردن تک‌تک امیالش کرد. او رهبران حزب را شریک جرمش کرد و آنان و جانشینانشان با هم دست‌شدن در این جرائم خودشان را به پاسداران تصویر او تبدیل کردند و مصمم بودند اشتباهی را که خروشچف در سخنرانی مخفی‌اش انجام داد هرگز تکرار نکنند.

۵. کیم ایل سونگ

در ۱۱۴ اکتبر ۱۹۴۵، در ورزشگاه پیونگ یانگ تجمع گسترده‌ای برای استقبال از ارتش سرخ برگزار شد. شش ماه قبل، طی دیدار استالین و روزولت در یالتا، نیروهای متفقین درباره سرنوشت کره، که از سال ۱۹۱۰ مستعمره ژاپن بود، مذاکره کرده بودند. آنان موافقت کرده بودند که این شبه‌جزیره را با هم اشغال کنند و در لحظه آخر تصمیم به تقسیم این کشور از مدار ۳۸ درجه گرفتند. این چنین بود که پیونگ یانگ، به کنترل اتحاد جماهیر شوروی درآمد و پایتخت موقت کره شمالی شد.

آن روز، کیم ایل سونگ، در میان افسران شوروی نخستین سخنرانی عمومی‌اش را ایراد کرد. هنگامی که ژنرال لیدف او را معرفی کرد، شوری در جمعیت افتاد، چراکه مردم نام او را با جنگجوی شبه‌نظامی افسانه‌ای پیوند می‌زدند. میهن‌پرست بزرگی که ده سال پیش تمام منچوری را زیر پا گذاشته بود تا دشمن ژاپنی را آزار دهد. اما کیم هیبت مناسب را نداشت. فقط سی‌وسه سال داشت و بی‌تجربه به نظر می‌رسید و با حالتی عصبی متن سخنرانی‌اش را محکم در دست گرفته بود. به گفته یکی از شاهدان او «شبهه بیک اغذیه‌سراهای چینی» به نظر می‌رسید، با موهایی که از دو طرف کوتاه بود و کت‌وشلواوری آبی که برای بدن تپل او زیادی کوچک بود. با لحنی یکنواخت، متن سخنرانی‌اش را، که لبریز از اصطلاحات مارکسیستی و ستایش‌های اغراق‌آمیز از استالین بود، خواند و بارها تپق زد. شایعه‌ای در میان جمعیت پیچید که او را متهم می‌کرد فردی متقلب و بازیچه دست اتحاد جماهیر شوروی است. این شروع ناخوشایند مردی بود که قد علم می‌کرد تا کره شمالی را به زیر سلطه خود در بیاورد. (۱)

کیم مسیحی زاده شده بود و مبلغان مذهبی به پدرش آموزش داده بودند. در سال ۱۹۱۹، هنگامی که فقط هفت سال داشت، خانواده‌اش مثل صدها هزار کره‌ای دیگر برای فرار از سرکوب استعمار به آن سوی مرز منچوری گریختند. در سال ۱۹۳۱، ژاپن به آنها رسید و دولتی دست‌نشانده را در منچوری مستقر کرد. کیم، که در آن زمان نوزده سال داشت، به حزب کمونیست چین پیوست. اما در حزب به پارتیزان‌های کره‌ای مظنون شدند و فکر کردند برای ژاپنی‌ها جاسوسی می‌کنند و در نتیجه طی مجموعه‌ای از تصفیه‌های سنگدلانه، بیش از هزار نفر از آنان بازجویی و شکنجه شدند. صدها نفر کشته شدند. کیم نیز بازداشت شد. اما در سال ۱۹۳۴ تبرئه شد. (۲)

در آن زمان، کیم یکی از معدود کمونیست‌های کره‌ای به‌جامانده بود. اندکی بعد، فرماندهی چندصد جنگجوی شبه‌نظامی را به عهده گرفت و حملاتی را در منچوری و آن سوی مرز، در کره انجام داد. در ژوئن ۱۹۳۷، او و مردانش به پادگان پلیسی در روستایی کوچک به نام پوچونبو حمله کردند که فقط چهل کیلومتر با کوه پائکتو فاصله داشت، کوهی مقدس که بر اساس باور عمومی زادگاه بنیانگذار نخستین پادشاهی بود. از لحاظ استراتژیک به هیچ‌وجه عملیات چشمگیری نبود اما پوشش مطبوعاتی گسترده‌ای را جلب کرد، چراکه نخستین بار بود که کمونیست‌ها به داخل قلمرو کره حمله می‌کردند. ژاپنی‌ها نام کیم را در صدر لیست تحت‌تعقیب‌ترین راهزنان نوشتند و به این ترتیب کیم تبدیل به یکی از میلیون‌ها نام مشهوری شد که از ارباب‌های استعمارگرشان نفرت داشتند. (۳)

تا سال ۱۹۴۰، کیم یکی از تحت‌تعقیب‌ترین شورشیان منچوری بود و مجبور شد به اتحاد جماهیر



شوروی برود. در آنجا، ارتش سرخ او و پیروانش را پناه داد و در آموزش و شست‌وشوی مغزی آنها کم نگذاشت. در سال ۱۹۴۲، او به درجه کاپیتانی ارتقای مقام یافت اما سه سال بعد به او اجازه ندادند که پیروزمندانه در پیونگیانگ رژه برود و شهرتش را بیشتر کند. استالین بدبین این نقش را به معتمدترین «کره‌ای‌های شوروی» داد، گروهی که قدمت ارتباطشان با مسکو بیش از دیگر گروه‌ها بود. در عوض، کیم و ۶۰ نفر از جنگجویان چریکی‌اش راه خودشان را به کره شمالی یافتند و، یک ماه پس از تسلیم ژاپن، در شهر ساحلی وُسان پیاده شدند. بازگشت مفتضحانه‌ای برای کیم بود، او نه در نقش آزادکننده کشورش، بلکه به عنوان کاپیتانی پایین‌رده با یونیفرمی خارجی آمده بود. اصرار داشت که این سفر بازگشت به خانه مخفی بماند. (۴)

در پیونگیانگ و قتلش را کنار افسران شوروی می‌گذراند و برای آنان غذا و زن می‌برد و با استفاده از ارتباطاتش پیروانش را در جایگاه‌های کلیدی ارگان‌های امنیت عمومی سرتاسر کشور قرار می‌داد. روس‌ها به مترسکی برای دولت دست‌نشانده‌شان نیاز داشتند، اما به جای او چو من‌سیک را انتخاب کردند. چو، معروف به «گاندی کره»، ملی‌گرای مسیحی‌ای بود که دهه‌ها مسیر مسالمت‌آمیز برای استقلال را تبلیغ می‌کرد. او به شدت مورد احترام بود، اما خیلی زود روشن شد که فقط حاضر است بر اساس شرایط خودش با شوروی همکاری کند. بعد از آن که قیومیت پنج‌ساله اتحاد جماهیر شوروی را نپذیرفت، دیگر کاسه صبر مسکو لبریز شد. در ژانویه ۱۹۴۶، چو به حبس خانگی گرفتار آمد. در عوض، ستاره اقبال کیم درخشید، چراکه استالین در فهرست نهایی کاندیداهای بالقوه، کنار نام او تیک زده بود. رقیب دیگر پاک هون‌یونگ بود، کنشگر استقلال‌طلبی که پس از آزادی کشور شده بود مؤسس حزب کمونیست کره. (۵)

کیم در اکتبر ۱۹۴۵ تصویر خوبی از خودش ارائه نداده بود اما شوروی به او کمک کرد تا وجهه‌اش را بهبود بدهد. پیونگیانگ را با پرتزه‌های کیم در کنار پرتزه‌های استالین تزئین کردند. جوانی‌اش را می‌ستودند و از گذشته اسرارآمیزش تمجید می‌کردند. کیم روی لبخندش کار کرد و مهربان و سرزنده می‌نمود. او به فردی فروتن بدل شد و به مردم می‌گفت «من نه ژنرال، که دوست شما هستم». مصاحبه‌کننده‌ای گفت که «برق نبوغ» چشم‌های او تکانش داده است. در اوت ۱۹۴۶، لحظه طلایی فرا رسید و در کنگره افتتاح حزب کارگران کره شمالی، او را به عنوان «رهبر کبیر»، «قهرمان ملت» و «رهبر تمام خلق کره» ستودند. سپس، هان سوربای رمان‌نویس، که به زودی مهندس ارشد کیش شخصیت کیم شد، از او با عنوان «خورشید ما» یاد کرد که با خورشید ژاپنی‌ها که مستعمره‌نشینان مجبور بودند به آن تعظیم کنند فرق داشت. (۶)

به محض این که مسکو کیم را تأیید کرد، مدل شوروی بر تمام سطوح جامعه پیاده شد. صنعت ملی و اصلاحات ارضی بنیادینی اجرا شد. کیم در قلب تمام این کارها قرار داشت، در سرتاسر کشور می‌گشت تا رعیت‌هایش را نصیحت کند، از چگونگی کشت در زمین‌های شیب‌دار گرفته تا شیوه‌های بهبود استانداردهای زندگی. او بود که در سال ۱۹۴۶ بانی برداشت فراوان محصولات کشاورزی شد و خودش بود که، در ادامه همان سال، سیلاب‌های زمستانی را مهار کرد. در مناطق روستایی تجمعاتی برگزار شد و روستاییان سپاس‌گزاری‌شان از ژنرال کیم را در قالب سرودها، سخنرانی‌ها و نامه‌هایی بیان می‌کردند. در این مدت، حدود یک میلیون نفر،

یعنی ۷ تا ۸ درصد جمعیت، با خروج از کشور نظرشان را بیان کردند و به صف خروج ثروت و استعداد به سمت کره جنوبی پیوستند. (۷)

مردم صلاحیت انقلابی‌اش را می‌ستودند. زندگینامه کوتاهی که در سال ۱۹۴۶ از روزنامه کومسومولسکایا پرآودا ترجمه شد، پیوسته درباره قدرت‌های ماوراءالطبیعی‌ای صحبت می‌کرد که روستاییان به این جنگجوی شبه‌نظامی نسبت می‌دادند که سال‌ها از چنگ ژاپنی‌ها گریخته بود: می‌توانست در آسمان پرواز کند و از میان کوه رد شود. گیتوویچ و بورسوف، دو روسی که با کیم و چریک‌هایش مصاحبه کردند، والدین او را به مردم معرفی کردند. پدرش معلمی از خود گذشته و یک انقلابی حرفه‌ای بود که دو بار زندانی شده بود. مادرش هم شریکی زیرک بود که برای پسرش سلاح‌هایی در اطراف خانه پنهان می‌کرد. اما این نویسنده کره‌ای، هان چانه‌توک، بود که برای نخستین بار «بازگشت پیروزمندانه» کیم را به سرزمین مادری ستود و او را همچون «قهرمان همه کره‌ای‌ها» به تصویر کشید: کسی که از ۱۷ سالگی در خط مقدم جنبش آزادسازی ایستاده بود. خاطرات او در سال ۱۹۴۸ در قالب یک کتاب منتشر شد. (۸)

حمله به پوچونبو تبدیل به افسانه شد، به ویژه در حماسه‌ای که چو جی چئون، شاعری که گاهی «مایاکوفسکی کره» نامیده می‌شد، منتشر کرد. در کتاب کوه پانکتو، چاپ ۱۹۴۷، آنجا را به شکل منطقه‌ای مرموز و سرشار از حکایت‌های خیالی تصویر کرده بود و داستان‌های کتاب درباره جنگجویان خفته‌ای بود که منتظر بودند برخیزند و سرزمینشان را آزاد کنند و همچنین رهبرانی انقلابی که از کوهی به کوه دیگر می‌پریدند. (۹)

در سال ۱۹۴۸، پرده آهنین در حال پایین آمدن بود و جهان را به دو اردوگاه تقسیم می کرد. در کره، در دو سوی مدار ۳۸ درجه، دو دولت کاملاً متفاوت ظهور کرده بود. احتمال اتحاد دوباره صلح آمیز روزبه روز کمتر می شد. در جنوب، سینگمن ری، از مخالفان کمونیسم، در ماه مه با حمایت ایالات متحده برنده نخستین انتخابات ریاست جمهوری شد. چند ماه بعد، در ۱۵ اوت ۱۹۴۸، دقیقاً سه سال پس از آزادسازی کشور از دست ژاپن، تأسیس جمهوری کره در ستول اعلام شد. در شمال، کیم ایل سونگ در ۹ سپتامبر بر پایهی جمهوری دموکراتیک خلق کره شمالی را اعلام کرد.

او از ژنرال به نخست وزیر تبدیل شد و با اختیارات مطلق حکومت کرد. عنوان دیگری که پس از تأسیس جمهوری دموکراتیک ظاهر شد، سورونگ بود، معادل وزد که برای استالین به کار می رفت. حالا عکس او در صفحه اول کتابها و مجلات به چشم می خورد. سخنرانی هایش، که کم هم نبودند، در روزنامهها چاپ می خوردند. در روز کارگر، دهها هزار نفر برای ستایش کیم و استالین گرد هم می آمدند. از آنجا که دستگاه پروپاگاندا هرگز از تکرار خسته نمی شد، مردم پشت سر رهبران متحد شده بودند. (۱۰)

کره شمالی کشوری به شدت نظامی بود اما از آنجا که احتمال درگیری با جنوب روزبه روز بیشتر می شد، در فوریه ۱۹۴۸ ارتش خلق کره با تجهیزات و مشاوره مسکو تأسیس شد. تا پایان سال، نیروهای شوروی بیرون رفتند. دویست تانک، همراه با کامیون، توپخانه و سلاح سبک تحویل آنان داده شد.

مانند تمام کشورهای تک حزبی، ارتش متعلق به حزب بود نه مردم. فرمانده ارشدش کیم ایل سونگ کمر به این بسته بود که انقلاب را گسترش دهد و با آزادسازی جنوب از چنگ سینگمن ری و «جناح مرتجع ایالات متحده» اش، کشور را متحد کند. کیم مسئله را با استالین در میان گذاشت اما استادش مخالف بود. او باید با سرخوردگی تماشا می کرد که مانو چین را از آن خود و یک چهارم بشریت را وارد اردوگاه سوسیالیستی می کند در حالی که کشور خودش دو تکه بود.

کیم مدام به استالین فشار می آورد، اما او هیچ عجله ای برای تنشی آشکار با ایالات متحده نداشت. اما در اواخر سال ۱۹۴۹، باورش متزلزل شد. آمریکاییها در جنگ داخلی چین مداخله ای نکرده بودند و چیانگ کای شک را هم در تایوان رها کرده بودند. در ژانویه ۱۹۵۰، پس از این که ایالات متحده اعلام کرد که کره دیگر در حوزه دفاعی آنها در اقیانوس آرام قرار ندارد، استالین چراغ سبز داد. اما قول هیچ نیرویی را نداد: «اگر قرار است تودهنی بخوری، من کاری نخواهم کرد. باید از مانو کمک بگیری.» مانو موافقت کرد، چرا که خودش در به دست آوردن

قدرت دریایی و هوایی برای یورش به تایلند نیازمند استالین بود. (۱۱)

در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰، حمله هوایی و زمینی گسترده ای از جانب شمال آغاز شد. جنوب آنقدرها آماده نبود، کمتر از صد هزار نیروی نظامی داشت و آمریکاییها عمداً سلاحهای ضدتانک و زرهی و توپهای سنگین تر از کالیبر ۱۰۵ میلی متری را از سینگمن ری دریغ کرده بودند. نیروهای نظامی او در عرض چند هفته از هم پاشیدند. برای مدتی کوتاه، کیم ایل سونگ نابغه نظامی به نظر آمد. در همه جای مناطق آزادشده، تصویر او بالا رفت. (۱۲)

با این همه، کیم مرتکب خطای محاسباتی دهشتناکی شد. در ابتدا او و مشاورانش روی حمایت

مردمی حساب کرده بودند، اما اکثر مردم جنوب بی طرف ماندند. خبری از جمعیت شادمان و به اهتزاز درآوردن پرچمهای سرخ نبود. ایالات متحده هم از ترس درگیری بزرگتر با اتحاد جماهیر شوروی از این ماجرا چشم پوشی نکرد. در عوض به سازمان ملل رفتند و با اعلام زیر پا گذاشته شدن پیمان صلح، نیروهای نظامی شان را برای حمایت از کره جنوبی اعزام کردند. در اوت ۱۹۵۰ ورق برگشت. دو ماه بعد، ژنرال داگلاس مک آرتور به مدار ۳۸ درجه رسید. می توانست همان جا توقف کند، اما به جای این کار تصمیم گرفت خودش را به مرز چین برساند و ابتدایی ترین نگرانیهای امنیتی جمهوری خلق را نادیده بگیرد.

برای کیم، این یک فاجعه بود. در اکتبر، مانو برای نجات او دست به کار شد و در پوشش تاریکی شب، صدها هزار نیروی نظامی را به آن سوی مرز فرستاد. آنها دشمن را کاملاً غافلگیر کردند. اما پس از سلسله ای از پیروزیهای سریع، تدارکات آنها هم خیلی زود تمام شد. در تابستان ۱۹۵۱، پات^{۱۴} خونینی در مدار ۳۸ درجه پدیدار شد.

کیم باید یک قربانی پیدا می کرد و علیه شخص شماره دو درون حزب وارد عمل شد، کسی که در کره به دنیا آمده و در اتحاد جماهیر شوروی بزرگ شده بود و هو کای نام داشت. او مدیری کاردان بود که حزب را از صفر ساخته بود. نزدیکترین متحد کیم به شمار می رفت و در نقش پلیس و نگهبان او عمل می کرد. همین مسئله به تنهایی کافی بود که از دست او خلاص شود، اما هو آدم مسکو در پیونگ یانگ هم بود. حالا که حضور چینیها با نیروهای اتحاد جماهیر شوروی موازنه ای را به وجود آورده بود، کیم احساس کرد می تواند حمله کند. اول از هو خواست که حزب را تصفیه کند، سپس خودش علیه او شد و به تندروی متهمش کرد. او را در حضور دیگر رهبران حزب تحقیر، و از مناصبش خلع و از حزب اخراج کرد. کیم صدها هزار عضو اخراجی را دوباره به منصبهای خودشان برگرداند. بسیاری شان روستاییانی بودند که تقریباً سواد نداشتند و همه شان کیم را ناجی خود می دانستند. (۱۳)

جنگ نیازمند اتحاد و فرمانبرداری از رهبری بود که در سال ۱۹۵۲، حتی با تشدید بمبارانها، کیش شخصیتش تقویت شد. در تولد چهل سالگی کیم، که در ۱۵ آوریل جشن گرفته شد، زندگینامه کوتاهی از او منتشر کردند که خواندش برای همه اجباری بود. قرائت خانههایی در سرتاسر کشور سر برآوردند و مردم در کارخانهها و مدارس، تولد کیم را با «شست و شوی مغزی خودخواسته» با اندیشههای او گرامی می داشتند. در یوچونیو و مانگیونگدائه، زادگاهش بر تپه ای نزدیک پیونگ یانگ، به افتخار او تالارهای یادبودی بنا شد. (۱۴)

اشتیاق بی حد و حصر توده‌ها با آیین تحقیر رقبای بالقوه همراه بود. سه نفر از رهبران برجسته حزب اشعاری را در ستایش کیم ایل سونگ منتشر کردند که او را هم‌سنگ لنین و استالین قرار می‌داد. سردترین ستایش از جانب پاک هون یونگ، بنیانگذار حزب کمونیست کره در سئول، بود که در سال ۱۹۴۸ برای تصدی پست وزارت امور خارجه به کره شمالی آمده بود. (۱۵)

سرانجام در ژوئیه ۱۹۵۳ آتش بس اعلام شد و چند ماه بعد استالین مُرد. استالین جنگ را دو سالی ادامه داده بود و از تلفات اردوگاه امپریالیستی خشنود بود. کیم صرفاً سربازی بود در شطرنج ژئوپلیتیک بزرگ او.

مرز سر جای خودش ماند، اما حدود سه میلیون نفر در یکی از پوچ‌ترین و مرگبارترین جنگ‌های عصر مدرن جانشان را از دست دادند. بیشتر شبه جزیره با خاک یکسان شد و در شمال چیز زیادی بر جانماند.

کیم اعلام پیروزی کرد. از همان ابتدا، دستگاه پروپاگاندا جنگ آزادسازی سرزمین پدری را صرفاً جنگی دفاعی به نمایش گذاشته بود؛ جنگی که در آن ایالات متحده کشور متجاوز بود. به لطف هوش و بصیرت رهبر کبیر، نقشه امپریالیستی برای استعمار تمام شبه جزیره با موفقیت خنثی شده بود. دروغ بزرگی بود اما با شست‌وشوی مغزی بی‌پایان و انزوای کامل از جهان خارج باورپذیر شد. طی بیش از یک دهه، حکومت تک‌حزبی کنترلش را بر آنچه مردم می‌توانستند بخوانند، آنچه می‌توانستند بگویند، جایی که می‌توانستند در آن زندگی کنند و محلی که می‌توانستند به آن سفر کنند، گسترش داد. مأموران امنیتی شروع به تحت‌نظر گرفتن دائمی تک‌تک مردم و فرستادن مخالفان به اردوگاه‌های کار پراکنده در کوهستان‌های دورافتاده و سکونت‌ناپذیر کردند. (۱۶)

کره شمالی نه تنها به یک پادشاهی گوشه‌گیر بلکه به جامعه‌ای با ذهنیت محاصره‌شده دائمی تبدیل شد که زیر تهدید همیشگی تجاوز نیروهای متخاصم از همه‌سو قرار داشت. دستگاه پروپاگاندا این پیغام را پیوسته تکرار می‌کرد، اما مردمی که سال‌ها ویرانی به دست دشمن را دوام آورده بودند هم باورش داشتند.

جنگ به جامعه کره شمالی آسیب روانی زده بود. پروپاگاندا رهبر کبیر را شخصیتی چنان پدرانۀ نمایش داد که مردم روان‌رنجور از جنگ می‌توانستند دور او جمع شوند و به دنبال مسیری در زندگی‌شان بگردند. با این حال، ناکامی در جنگ به رقبای درون حزب دلیری می‌داد. کیم از جانب پاک هون یونگ، وزیر امور خارجه که پارسال با شوروشوق او را تشویق نکرده بود، دل‌نگران بود. او در میان اعضای که پیش از سال ۱۹۴۵ در مقاومت زیرزمینی کره فعال بودند پیروان بسیاری داشت. کیم آنان را در مارس ۱۹۵۳ بازداشت کرد. او، که همیشه شاگرد ممتاز استالین بود، دادگاه نمایشی به راه انداخت و دوازده متهم، در برابر خبرنگاران بین‌المللی، با فرمانبرداری به زنده‌ترین جرائم اعتراف کردند. آنان مجرم شناخته و به اعدام محکوم شدند. این کار حواس‌ها را از ویرانی جنگ پرت کرد. (۱۷)

کیم در بازسازی کشور هم گوش به فرمان استالین بود. کره شمالی کمک‌های عظیمی از اردوگاه سوسیالیستی دریافت کرد که همه‌اش صرف صنعتی‌سازی سریع و اشتراکی‌سازی روستاها شد. اما کیم مثل همیشه عجله داشت و تا سال ۱۹۵۵ شواهدی از قحطی گسترده وجود داشت و دیدن کودکان پابره‌نه‌ای که در هوای برفی گدایی می‌کردند طبیعی بود. تمام روستاها

شمال کوشیدند به صورت گروهی ماه‌های زمستان را به خواب زمستانی برونند. بار دیگر اتحاد جماهیر شوروی و چین وارد عمل شدند و، در کمکی اورژانسی، ۲۰۰ هزار تن غلات به آن کشور فرستادند. (۱۸)

حتی آن وقت‌ها که کره شمالی به اتحاد جماهیر شوروی وابسته بود، پرتوهای مارکس و لنین و استالین را پایین آوردند. در راهپیمایی‌ای که برای جشن روز ملی در ۱۵ اوت ۱۹۵۴ برگزار شد، هیچ خبری از تصاویر آنان نبود. سفیر روس گلابه کرد که «در تمام ایستگاه‌های راه‌آهن، تمام وزارتخانه‌ها و هتل‌ها، تصاویری اغراق‌شده از کیم ایل سونگ نصب شده است.» در سرودها و اشعار، خرد او را می‌ستودند. شعارهایش را با گچ و به صورت برجسته می‌نوشتند و بنر شعارها را در مدارس، کارخانه‌ها و ادارات آویزان می‌کردند. در فیلم‌ها نه تنها مکان‌هایی را که از آنها بازدید کرده بود، بلکه حتی سنگی را که رویش نشسته بود گرامی می‌داشتند. (۱۹)

کیم همه‌جا حاضر بود. او رهبری خستگی‌ناپذیر و پرنرژری بود که شخصاً به همه جزئیات رسیدگی می‌کرد. سرکشی به مدارس، بازدید از تعاونی‌ها، دیدن کارخانه‌ها، حتی حضور سرزده در جلسات محلی و نشست‌ها در جایگاه ریاست جلسه، همه این‌ها با جزئیات و همراه با تصاویر بسیار در روزنامه‌ها گزارش می‌شد. کیم درباره پرورش زنبور، باغداری، روش‌های آبیاری، تولید فولاد و کار ساختمانی رهنمود می‌داد و همان موقع بود که سرود کله عبارت «رهنمود در محل» پیدا شد. بر اساس یک تخمین، بین سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۶۱ بیش از ۱۳۰۰ بار سفر کرده بود. آموزه‌هایش منتشر و در سطح ملی با دقت مطالعه می‌شد. کارخانه خمیر سینوئیدجو پس از بازدید رهبر کبیر در اوایل سال ۱۹۵۶، جلسات روزانه‌ای درباره آموزه‌های او برگزار کرد. (۲۰)

او خودش را به بی‌شمار کارگرو روستایی نشان داد و از خود افسانه‌ای زنده ساخت: شنونده بود، همیشه دل‌وایس رفاه مردمش بود و با دقت از زندگی‌شان می‌پرسید، هنگام بازدید از خانه و خانواده‌هایشان یادداشت‌برداری می‌کرد، هدایایی می‌بخشید، کارگران برایش نامه‌هایی می‌نوشتند و از رهبری او تشکر می‌کردند. او نیز به آنان پاسخ می‌داد و دستاوردهایشان را تبریک می‌گفت. (۲۱)

با این همه، زیر سطح درخشان پروپاگاندا، هراس قرین کیش شخصیت بود و کوچک‌ترین نشانه‌ای از بی‌احترامی سخت مجازات می‌شد. یک قربانی بابت پیچیدن کتابی در روزنامه‌ای که تصویر کیم ایل سونگ روی آن بود به پنج سال زندان محکوم شد. دیگری را برای دستکاری پوستری که خوب چاپ نشده بود پنج سال به اردوگاه کار فرستادند. برای یک روستایی که با اشاره به پرتو رهبر از دستور مصادره غلات گلابه کرد و فریاد زد «تو مردم را بیخودی شکنجه می‌دهی»، هفت سال حبس بریدند. هزاران قربانی دیگر هم بابت جرائم مشابه محکوم شدند. (۲۲)

هرچه رهبر بیشتر نمایان می‌شد، همکارانش خواهی‌نخواهی بیشتر به سایه می‌رفتند. چاپلوسی‌های دائمی نقدهای بالقوه رقبای درون حزبش را دفع می‌کرد. اما در سال ۱۹۵۶، هنگامی که خروشچف کیش شخصیت را تقبیح کرد، آنان فرصت را مناسب دیدند تا کیم را کمی پایین بکشند. بی‌سنگ‌جو، سفیر کره شمالی در مسکو، به مسئولان وزارت امور خارجه گلابه کرد که رهبرش خودش را در احاطه چاپلوسان قرار داده و مطبوعات رسمی او را همچون نابغه‌ای می‌ستایند که از دوازده سالگی رهبر نبرد انقلابی بوده است و اینطوری روزه‌روز قدرتش

را بیشتر می‌کند. یک ماه بعد، در سفر کیم به مسکو، خروش‌جف او را سرزنش کرد و خواهان اصلاحات شد. او فروتنانه پیشنهادش را پذیرفت. (۲۳)

به این ترتیب منتقدان کیم در خانه جرئت یافتند و در جلسه کمیته مرکزی در اوت ۱۹۵۶ به مخالفت با او پرداختند. به کارنامه اقتصادی او به‌تندی تاختند. ناتوانی زیردستانش را دست انداختند و کیم را به متمرکز کردن بیش از حد قدرت در دستانش متهم کردند. فراتر از همه این‌ها، کیش شخصیت را نقد کردند و از کنگره بیستم خواستند از اصلاحات دفاع کند. اما در طول این سال‌ها، کیم پیروان جوان و وفادار خودش را در کمیته مرکزی زیر پروبال گرفته بود. آنان، با سوت و فریاد، سخنان منتقدان را قطع کردند و به پیشنهادهای آنان رأی منفی دادند.

کیم رویارویی نهایی را به نفع خودش برگرداند. به رقابیش تاخت که «جناح‌گرا» و باندبازند و آنان را از مناصبشان برکنار کرد یا از حزب اخراجشان کرد. بسیاری‌شان متولد چین یا اتحاد جماهیر شوروی بودند. از ترس جان به زادگاهشان گریختند. چنین برخوردهایی، مسکو و پکن را نگران کرد، چراکه فهمیدند نفوذشان بر پیونگیانگ رو به افول است. برای افزایش فشار، هیئت مشترکی به کره فرستادند. کیم، دوباره نصیحت آنان را فروتنانه پذیرفت و جلسه کمیته مرکزی دیگری را در سپتامبر ترتیب داد. رقابیش را دوباره به کار گماشت و حرکت‌های نمادینی در راستای استالین‌زدایی انجام داد.

یک ماه بعد، شورش بوداپست در اکتبر ۱۹۵۶ کیم را نجات داد. تانک‌های شوروی تلاش مجارستان برای رسیدن به آزادی را در نطفه خفه کرد و اصلاحات در اردوگاه سوسیالیستی متوقف شد. کیم خودش را محق دانست و در دو سال بعد تک‌تک منتقدان را حذف کرد.

خانواده‌های کسانی که به خارج گریخته بودند، ناپدید شدند. احتمالاً اعدام شدند. (۲۴)

در اکتبر ۱۹۵۷، هنگامی که رهبران اردوگاه سوسیالیستی برای گرامی‌داشت چهلمین سالگرد انقلاب اکتبر با هم دیدار کردند، مائو کیم را کنار کشید تا مراتب پشیمانی‌اش را از فرستادن هیئت مشترک ابراز کند. هر دو رهبر مخالف استالین‌زدایی بودند. کیم که به هیچ‌وجه از آن دسته افرادی نبود که فرصت‌های ناب را از دست بدهد، خواهان خروج نیروهای نظامی مائو از کشورش شد. پس از پایان جنگ، حدود ۴۰۰ هزار سرباز چینی در کره شمالی مانده بودند و جمعیت ده میلیونی کشور آنها را به چشم نیروهای اشغالگر می‌دید. آنان در اکتبر ۱۹۵۸ این کشور را ترک کردند. کیم، حالا دیگر ارباب کشورش شده بود و از قدرتمندترین حامیانش، اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین، زیرکانه‌تر عمل کرده بود.

در بگیروبیند ملی، که یادآور تصفیه پس از یک‌صد گل در چین بود، ده‌ها هزار نفر را با برچسب‌های «جناح‌گرا» و «توطئه‌گر» از طبقات گوناگون به جلسات تقییح عمومی کشاندند، متهم و تحقیر کردند و در مواردی کتک زدند و گاهی در ملأعام اعدام کردند. کارمندان آکادمی علوم، یکی از همکارانشان را دوازده روز تمام تقییح کردند، چراکه پس از کنگره بیستم در مسکو اصرار کرده بود عبارت «رهبر محبوبان، کیم ایل سونگ» از متون منتشرشده رسمی حذف شود. افرادی شماری از زندان و اردوگاه کار سر درآوردند. (۲۵)

در سال ۱۹۵۷، جمعیت کشور بر اساس میزان وفاداری به حزب به سه قشر تقسیم شد. این نظام سونگبون (Songbun) نام داشت، شبیه عبارت چنگفین رایج در چین که در سال ۱۹۵۰ طراحی شده بود. در زیر «طبقه هسته» و «طبقه متزلزل»، «طبقه متخاصم» وجود داشت که

حدود ۲۰ درصد از کل جمعیت را در برمی‌گرفت. جایگاه طبقاتی همه چیز را مشخص می‌کرد، از مقدار غذایی که به خانواده تعلق می‌گرفت تا آموزش و شغل. در کره شمالی، مانند چین، این برجسب از والدین به فرزندان می‌رسید. عده‌ای را از شهرها به مناطق روستایی کوچاندند. فقط به این جرم که یکی از اقوامشان به کره جنوبی رفته بود. خیلی زود، وفاداری به حزب مبدل شد به وفاداری به رهبر کبیر. (۲۶)

صدر مائو جهش بزرگ به جلو را علم کرده بود و رهبر کبیر اسب پرنده‌اش را. کارزار چولیم، که نامش از اسب بالداری می‌آمد که می‌توانست در یک روز هزار کیلومتر را چهارنعل بتازد، در تابستان ۱۹۵۸ آغاز شد. کارزار را طراحی کرده بودند تا کره شمالی را به سمت آینده پیش ببرد، اما بدون کمک اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی یا جمهوری خلق. کیم باور داشت که مشوق‌های ایدئولوژیک بیش از هدایای مادی مردم را به کار سخت‌تر برای رسیدن به خودبسندگی اقتصادی تشویق می‌کند. شعارش این بود که «پابه‌پای چولیم حرکت کنید» تا کره شمالی طی دو سال از لحاظ تولید صنعتی به ژاپن برسد و از آن کشور سبقت بگیرد. مانند اتحاد جماهیر شوروی و چین، کارگرانی را که از عهده بر نمی‌آمدند، به عنوان «خرابکار» محکوم می‌کردند. همراه با کارزار چولیم موج تازه‌ای از سرکوب آمد و در فاصله اکتبر ۱۹۵۸ تا مه ۱۹۵۹،

حدود ۱۰۰ هزار نفر «عوامل متخاصم و مرتجع» معرفی شدند. (۲۷)

با ناپدید شدن رقبای کیم، گذشته از نو نوشته شد. در مارس ۱۹۵۵، دستگاه پروپاگاندا حذف شوروی و چین را از تاریخ آغاز کرده بود و در عوض بر خدمات «توده‌های انقلابی» برای آزادسازی کشور تأکید شد. در سال ۱۹۵۶ موزه انقلابی افتتاح شد. تنها یک بخش داشت به وسعت ۵۰۰۰ متر مربع که به فعالیت‌های ضدزائنی کیم ایل سونگ اختصاص یافته بود. تا سال ۱۹۶۰، وسعت موزه بیش از دو برابر شد، اما در میان اتاق‌های بسیارش فقط چند قفسه به اتحاد جماهیر شوروی اختصاص داشت. دوازده تندیس کیم، که حالا «رهایی‌بخش ملی» معرفی می‌شد، هنگام ورود بازدیدکنندگان به موزه از آنان استقبال می‌کردند. (۲۸)

چهارمین کنگره حزب، که سال بعد در سپتامبر ۱۹۶۱ برگزار شد، نقطه عطفی برای کیم ایل سونگ بود. او با موفقیت تمام مخالفان را حذف و جایگاه پیروانش را در حزب تقویت کرده بود. چند ماه پیش، او از اختلاف چین و شوروی بهره گرفت تا نظر آنها را جلب کند و سلسله معاهداتی را امضا کرد که محافظتش را در برابر کره جنوبی و ایالات متحده بهبود می‌داد. ظاهراً تلاش‌های کیم برای تثبیت قدرتش جواب داد. (۲۹)

به مدت چند سال، کیم به ندرت در انظار عمومی ظاهر شد و اکثر کارها را به زیردستانش سپرد. اما حضورش همه جا حس می‌شد. نقل قول‌هایش در همه روزنامه‌ها بود. هر مطلبی درباره‌ی هر چیزی منتشر می‌شد، از مهندسی عمران تا زیست‌شناسی مولکولی، حتماً باید به اثر او ارجاع می‌داد. سخنرانی‌هایش گزینش و در قالب مجموعه آثار منتشر شد. گزیده آثارش ترجمه شد. زیر نگاه خیره و مهربانش، رعیت‌هایش در تمام ادارات و کلاس‌های کشور آثار او را مطالعه می‌کردند. مارکس، انگلس و لنین به ندرت دیده یا خوانده می‌شدند. (۳۰)

در ۹ سپتامبر ۱۹۶۳، کره شمالی برای جشن پانزدهمین سالگرد تأسیس راهپیمایی عظیمی ترتیب داد. در سخنرانی‌های افتتاحیه حتی یک بار هم از اتحاد جماهیر شوروی نام نبردند. شعار راهپیمایی «تمامش با تلاش خودمان» بود و آدمک بزرگ کیم ایل سونگ را در خیابان‌های پیونگ‌یانگ چرخاندند. (۳۱)

با این همه، کیم باید همچون تمام دیکتاتورهای خوب خودش را در جایگاه بنیانگذار یک ایدئولوژی تثبیت می‌کرد. نوشته‌هایش را همه‌جا مطالعه می‌کردند، اما او به یک فلسفه نیاز داشت، ترجیحاً فلسفه‌ای که «ایسم» را به نامش بیفزاید. در دسامبر ۱۹۵۵، حتی هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی و چین محموله‌های غذای اضطراری به کره شمالی می‌فرستادند، کیم ایل سونگ اندیشه‌ی جوچه‌اش را ارائه کرد. واژه‌ی جوچه تقریباً ترجمه «اتکا به خود» است. ایده ساده‌ای در این اصطلاح وجود داشت: مردم اربابان سرنوشتشان بودند و با اتکای به خود توانستند سوسیالیسم واقعی را به دست بیاورند. مارکسیسم‌لنینیسم، که اصرار داشت نیروی اصلی تغییرات تاریخی وضعیت مادی است، کاملاً سروته شد. (۳۲)

طی سال‌های بعد به ندرت نامی از اندیشه‌ی جوچه برده می‌شد؛ با وجود این که در کارزار چولیمای مفهوم اقتصاد خودکفا در جریان بود و استقلال و اتکای به خود همیشه از برجسته‌ترین شعارهای کره شمالی بود. اما در آوریل ۱۹۶۵، که اختلاف چین و شوروی به اوج خودش رسیده بود، کیم به مناسبت دهمین سالگرد کنفرانس باندونگ کشورهای آفریقایی و آسیایی به اندونزی سفر کرد. این نخستین سفر کیم به خارج از اردوگاه سوسیالیستی بود و از آن برای طرح ادعای رهبری کشورهای غیرمتعهد جهان سوم استفاده کرد. در جاکارتا، او به تفصیل درباره اصول بنیادین جوچه صحبت کرد. او تقریباً آشکارا نشان داد که مدافع استقلال از اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین در مبارزه ضدامپریالیستی است. (۳۳)

در خانه، اندیشه‌ی جوچه در خدمت هدف بسیار متفاوتی بود. در اکتبر ۱۹۶۶، پس از پانزده سال توسعه سرسام‌آور صنایع سنگین، حتی بعضی از پیروان خود کیم هم خواهان بهبود استانداردهای زندگی مردم عادی بودند. کشور دوباره از فرط گرسنگی بر لبه مرگ بود. ماه‌ها بود که پیونگ‌یانگ پایتخت رنگ روغن آشپزی یا گوشت را ندیده بود. (۳۴)

کیم این تقاضاها را تهدید تلقی کرد و دستور داد که تفکر جوچه به ایدئولوژی رسمی کره شمالی تبدیل شود. او به هیچ چیز کمتر از یک نظام ایدئولوژیک یک‌دست راضی نبود، «اتحاد ایدئولوژی و اراده» برای هدایت انقلاب. او خواهان اطاعت بی‌قید و شرط تمام اعضای حزب شد. در سال ۱۹۶۷، باز منتقدانش تصفیه شدند. (۳۵)

با تبدیل شدن کیم به حاکمی بلامنازع، القاب او هم افراطی‌تر شد. او را با عناوین «رهبر نابغه ملتی ۴۰ میلیونی» و «رهبر برجسته جنبش بین‌المللی کمونیستی و کارگران» می‌ستودند. او

بود که در اوت ۱۹۴۵، سرزمین پدری را از یوغ حکومت استعماری آزاد کرده بود؛ او بود که «صدها هزار ضربه تلافی جویانه» را به آمریکایی‌های امپریالیست وارد کرده و در طی جنگ دو کره آنان را به زانو درآورده بود. او فانوس سرخ هدایت ستم‌دیدگان آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا بود. یکی از شاعران نیجریه در پیونگ‌یانگ تایمز نوشت «کیم ایل سونگ خورشید سرخ است». (۳۶)

کیش شخصیت او به خانواده‌اش تسری یافت. گروه تئاتری از وزارت امنیت نمایشنامه معروفی درباره «اعمال قهرمانانه مادر او اجرا کرد که او را «مادر کیم ایل سونگ و مادر ما» توصیف می‌کرد. پدرش را قدیس انقلاب خواندند و کم‌کم، خانواده انقلابی به پدر بزرگ، مادر بزرگ و پدر پدر بزرگش گسترش یافت. (۳۷)

در سال ۱۹۶۷، پس از چهار سال، برای اولین بار روز کارگر را جشن گرفتند و این کار را زیر پرچم جوچه انجام دادند. هیچ پرچم خارجی‌ای وجود نداشت. پرچم‌های سه‌گوش زرد و سبز و آبی، رنگ‌های پرچم ملی، به چشم می‌خوردند اما یک پرچم سرخ هم در کار نبود. راهپیمایی با چند مجسمه غول‌پیکر اسب بالدار، در پی آنها، پرتوها و آدمک‌های بی‌شماری از رهبر کبیر افتتاح شد و روی پارچه‌نوشته‌ها شعار «تمامش با تلاش خودمان» یا «اتحاد از طریق اتکای به خود» نوشته شده بود. در انتهای مراسم، شرکت‌کنندگان با رعایت تشریفات کامل سرود کیم ایل سونگ را خواندند و سپس چند بار نامش را فریاد زدند. (۳۸)

هیچ انقلاب فرهنگی‌ای در کار نبود. مانند دیگر دیکتاتورها، کیم ایل سونگ هم از هرج و مرجی که انقلاب فرهنگی در چین به راه انداخته بود سردرگم شده بود. اما با ترویج تفکر جوچه، بر تمام چیزهایی که بویی از فرهنگ بورژوازی برده بودند حمله شد. حدود ۳۰۰ هزار نفر به واسطه یکی از اعضای خانواده‌شان، از لحاظ سیاسی «غیرقابل اعتماد» شناخته شدند و آنها را از پیونگ‌یانگ پایتخت اخراج کردند. سرودها و داستان‌های عاشقانه ممنوع شد. تئاتر عامه‌پسند، که در آن خواننده‌ها و نوازندگان داستان‌های محلی را نقل می‌کردند، به تابو تبدیل شد. موسیقی کلاسیک، شامل بت‌هون، قدغن شد. حتی فولاد چگونه آبدیده شد، رمان رئالیست سوسیالیستی نیکولای استروفسکی که در سال ۱۹۳۶ منتشر شده بود هم از سانسور قسر در نرفت. در ماه مه ۱۹۶۸ رویکرد جامع‌تری از راه رسید، تمام کتاب‌های خارجی را مصادره کردند و خواندن آثار اصلی مارکس و انگلس «غیرمطلوب» ارزیابی شد. در سال‌های اجتماعات و سالن‌های سخنرانی و قرائت‌خانه‌ها، که خارجی‌ها آنها را «اتاق‌های کیش شخصیت» می‌نامیدند، مخاطبان به اجبار آثار کیم ایل سونگ را می‌خواندند و، برای نشان دادن وفاداری بسیار، آثارش را از بر می‌کردند. (۳۹)

تنش‌ها بالا گرفت و جو نظامی حاکم شد. رژه مه ۱۹۶۷، با صفی طولانی از سلاح‌های ضدتانک، ضد هوایی و غرش نارنجک‌اندازها در پایتخت، قدرت‌نمایی نظامی بود. «بیباید کره جنوبی را آزاد کنیم!» و «بیباید تمام مردم را مسلح کنیم» شعارهایی بود که حال و هوا را شکل می‌داد. در فضای جنگ قریب الوقوع، در شهرها و روستاها مرتب مانورهای هوایی انجام می‌شد و حتی افراد مریض و پیر را مجبور می‌کردند کیلومترها راه بروند تا در تونل‌های زیرزمینی پناه بگیرند. (۴۰)

هیچ چیزی مثل تهدید جنگ کانون توجه را بر رهبر متمرکز نمی‌کند، در چنین وضعیتی مردم

فاصله‌ها را برمی‌دارند و با هم متحد می‌شوند، اما در نتیجه تغییراتی که در سال ۱۹۶۲ اتفاق افتاد تنش بالا گرفت. کیم، پس از تصفیه مخالفانش، ژنرال‌های جوانش را به مناصب کلیدی ارتقای مقام داد. این کار هم در واکنش به یک کودتای نظامی موفق در کره جنوبی در مه ۱۹۶۱ بود و هم ناشی از آرزویی احیاشده برای اتحاد مجدد شبه‌جزیره از طریق پیروزی نظامی. به مدت چند سال، ژنرال‌هایش نیروهای نظامی را تقویت و مردم را مسلح کردند تا کشور را به «قلعه‌ای نفوذناپذیر» تبدیل کنند.

اما در ژانویه ۱۹۶۸ دیگر زیاده‌روی کردند. ابتدا، واحد شبه‌نظامی را به سنول فرستادند تا رئیس‌جمهور کره جنوبی، پارک چونگ‌هی، را ترور کنند. در این کار ناکام ماندند و تعدادی از کماندوها حین عملیات کشته شدند. سپس، چند روز بعد، از روی هوس، یک کشتی جاسوسی آمریکایی به نام پونبلو را توقیف کردند. پس از بدرفتاری با هشتادوسه خدمه کشتی، آنان را به مدت یازده ماه زندانی کردند و کشور را به آستانه جنگ بردند. (۴۱)

کیم در انتظار عمومی به افسران مسئول توقیف پونبلو تبریک گفت، اما پس از حل بحران از طریق مذاکرات طولانی، بی‌سروصدا دوازده ژنرال عالی‌رتبه را از گروه چریکی خودش حذف کرد. هیچ دیکتاتوری در حضور یک گروه نظامی قدرتمند احساس امنیت نمی‌کند، حتی اگر اعضای این گروه تمام عمرشان وفادار بوده باشند. این ماجرا پایان سیاست ستیزه‌جویانه بود.

در سال ۱۹۶۹، نوبت ترفیع دادن به مریدان جوانی رسید که خودشان را وقف توسعه اقتصادی کرده بودند. اعضای خانواده کیم در بعضی از عالی‌ترین مناصب خالی آن زمان گماشته شدند. برادر کوچک‌ترش به یک پست چهار ستاره دست یافت. همسرش ریاست اتحادیه دموکراتیک زنان کره را به دست آورد. در مه ۱۹۷۲، مسئولان آلمان شرقی و اتحاد جماهیر شوروی فهرستی از اعضای خانواده کیم را که در مناصب قدرت بودند تهیه کردند. فهرست بلندبالایی از آب درآمد. (۴۲)

در ۱۵ آوریل ۱۹۷۲، کیم شصت‌ساله شد. تدارکات این رویداد را از ماه‌ها پیش آغاز کرده بودند. در اکتبر ۱۹۷۱ دستگاه پروپاگاندا اعلام کرد که قرار است در سرتاسر کشور یادمان‌هایی را به افتخار رهبر کبیر بسازند. زیارتگاه‌هایی از خاک سر برآورد تا یاد و خاطره میادین نبرد انقلابی زنده نگه داشته شود و برای نشان دادن زمینی که کیم رویش ایستاده بود، شعرهایی را بر روی سنگ حک کردند. جاده‌ها، پل‌ها و خاکریزهای جدیدی ساختند. به نشانه قدردانی از «رهنمود در محل» های او، در تمام استان‌ها و شهرهای مهم، کارخانه‌ها، معادن و تعاونی‌های کشاورزی، از یادمان‌هایی رومایی شد. هیچ‌کس نمی‌خواست عقب بماند و مردم داوطلب شدند که شبانه‌روز کار کنند و شب‌ها معمولاً از نور مصنوعی استفاده می‌کردند. فداکاری شخصی‌شان اثبات عشق واقعی‌شان نسبت به رهبر کبیر بود، هدیه‌ای به کسی که این همه چیز را به مردمش بخشیده بود. (۴۳)

محل تولد کیم در مانگیونگدائه را که سالانه ۱.۳ میلیون زائر داشت بازسازی کردند و علامت‌هایی در آنجا قرار دادند که لحظات تاریخی زندگی او را یادآوری می‌کرد: محلی که با پدرش نشست، تپه سورتمه‌رانی‌اش، زمین کشتی او، محل ماهی‌گیری موردعلاقه‌اش، تاب او و حتی درختی که زیر آن نشسته بود. گاواهن چوبی و شن‌کش خانواده‌اش و همین‌طور کاسه

زردی را که در آن برنج خورده بود به نمایش گذاشته بودند. در مناطق شمالی‌تر در پوچونبو و موسان، دو محل تاریخی که رهبر عزیز در آنها با ژاپنی‌ها جنگیده بود، بیست‌وسه یادمان تاریخی بنا شد. (۴۴)

تعداد کارهای عمومی بسیار خیره‌کننده بود. انبوهی از منابع صرف پروژه‌های سالگرد شد. این پروژه‌ها به قدری سیمان نیاز داشتند که برخلاف الزام قراردادها، ارسال سیمان به شوروی متوقف شد. معدنچی‌هایی را استخدام کردند تا بتوانند در موعد مقرر کار را به انجام برسانند و با تمام‌شدن زغال‌سنگ مورد نیاز نیروگاه‌ها، شهرها در خاموشی فرو رفت. (۴۵)

پیونگ‌یانگ متحول شد. در طول جنگ دو کره، پایتخت با خاک یکسان شد اما برنامه‌ریزان شهری از این فرصت برای تبدیل شهر به یادمانی برای رهبر کبیر استفاده کردند. در طول سال‌ها، بلوارهای بزرگی با ردیف‌هایی از درخت و در میان آنها، پارک‌ها، چشمه‌ها و بسترهای گل ظاهر شده بود. کار روی میدان کیم ایل‌سونگ جدید در سال ۱۹۵۴ شروع، و هم‌زمان با جشن‌های تولد شصت‌سالگی‌اش کامل شد. در این فضای گسترده پوشیده از سنگ گرانبه، مجسمه برنزی کیم ایل‌سونگ قرار داشت.

با این همه، خیره‌کننده‌ترین هدیه در تپه بلند منسودائه دیده شد که مشرف بر شهر بود. در آنجا، موزه انقلابی که پانزده سال پیش ۵۰۰۰ متر مربع وسعت داشت و در همان زمان هم غرورآمیز به نظر می‌رسید، کاملاً تغییر یافته و به یادبود عظیمی تبدیل شده بود که پنجاه هزار متر مربع را در بر می‌گرفت و بیش از ۹۰ اتاق نمایشگاه داشت. جلو موزه، تندیس رهبر کبیر قرار داشت. دستی بر کمر و دست دیگر کشیده با انگشتانی باز، گویی که آینده را نمایش می‌داد. این مجسمه با بیست متر ارتفاع بزرگ‌ترین تندیس بود که در کشور ساخته شده بود، در شب نورانی بود و از کیلومترها دورتر از بیرون شهر دیده می‌شد. (۴۶)

هفته‌ها پیش از این رویداد، کارزاری به نام «هدایای وفاداری» برپا شد. فرصتی بود برای همه تا با کار داوطلبانه، و رسیدن به تولیدی بیش از سهمیه معمول، عشقشان را به رهبر ثابت کنند. هدایای واقعی، سوار بر کشتی‌های ارسالی کره‌ای‌های ساکن ژاپن، پیش از تولد به پایتخت رسید. صدها اتومبیل وارداتی، از جمله مرسدس بنز، در کنار کامیون‌ها، بولدوزرها و بیل‌های مکانیکی، تلویزیون‌های رنگی، جواهرات، ابریشم و دیگر کالاهای لوکس بار این کشتی‌ها بود. (۴۷)

در ۱۵ اوت، موزه با زرق‌وبرق بسیار افتتاح شد و حدود ۳۰۰ هزار بازدیدکننده در سکوتی محترمانه از درهایش وارد شدند و به اتاق‌هایش رفتند. آنها می‌توانستند داستان رهبر کبیر را در هفت بخش مجزا دنبال کنند. از نبردش با ژاپنی‌ها تا شاهکارهایش در عرصه بین‌المللی. هزاران شیء را به نمایش درآوردند: دستکش‌ها، کفش‌ها، کمربندها، کلاه‌ها، پلورها، خودکارها، نقشه‌ها و جزوه‌های کیم، ماکت‌هایی سه‌بعدی از نبردهای معروف، ماکت دیدارهای تاریخی و نقاشی‌های صحنه‌های معروف. تندیس‌ها همه‌جا حاضر بودند و تک‌تکشان را شخص کیم ایل‌سونگ تأیید کرده بود. (۴۸)

نشان‌های رهبر کبیر معرفی شدند. دو سال پیش سروکله‌شان پیدا شده بود اما حالا آنها را به‌صورت گسترده توزیع می‌کردند. نخستین محموله ۲۰ هزارتایی از چین و درست پیش از جشن‌ها از راه رسید که رهبر ثابت‌قدم را در پس‌زمینه‌ای قرمز نشان می‌داد. مدت‌ها بعد نشان‌هایی با لبخندی مهربانانه ساختند. در ابتدا به آنها «نشان‌های حزب» می‌گفتند و نشان‌دهنده مقامات عالی‌رتبه حزب بودند، اما طولی نکشید که تمام رعیت‌ها باید یکی از آنها را به لباس‌هایشان می‌زدند، به بالای جیب راست لباسشان. (۴۹)

شش ماه بعد در دسامبر ۱۹۷۲، قانون اساسی جدیدی تصویب شد. این قانون دربرگیرنده جوچه بود، در واقع طبق آن اندیشه رهبر کبیر جایگزین ایده‌های مارکسیسم‌لنینیسم می‌شد. در این قانون جایگاه تازه‌ای هم تعریف شد. کیم، در کنار رئیس حزب، به‌عنوان رئیس‌جمهور جمهوری اعلام شد. او در جایگاه رئیس‌جمهور هم‌زمان رئیس حکومت و فرمانده نیروهای مسلح بود و قدرت صدور حکم حکومتی، عفو و انعقاد و لغو پیمان را هم داشت. قانون اساسی جدید نه‌تنها کیم ایل‌سونگ را در تمامی سطوح دولت قرار می‌داد، بلکه قدرت را از حزب دور می‌کرد و به حکومت می‌بخشید. (۵۰)

کره شمالی کشوری کاملاً مهروموم‌شده بود و به‌جز اعضای سفارت‌های کشورهای اردوگاه سوسیالیستی، خارجی‌های اندکی در آن حضور داشتند و همه‌شان تحت نظارت شدید بودند. اما تولد شصت‌سالگی کیم جشن فاش‌گویی هم بود و هیئت‌هایی از ۳۰ کشور در مراسم شرکت کردند. (۵۱)

برای نخستین بار یک خبرنگار آمریکایی را به کره شمالی دعوت کردند. او را، که سال‌ها از اتحاد جماهیر شوروی و آلبانی گزارش تهیه می‌کرد، با دقت انتخاب کرده بودند. صبح فردای روزی که هواپیمای حامل هریسون سالیسبری فرود آمد، او را با یک مرسدس بنز نو به دیدن اطراف پیونگیانگ بردند. مدارس، کارخانه‌ها و مزارع نمونه را نشان دادند. همه چیز او را تحت تأثیر قرار داد، از روستاییان خوشحالی که در مزارع مشغول به کار بودند تا کودکان مغرور مهدکودک‌ها که برای ستایش رهبر کبیر سرود می‌خواندند. «افسوس هیچ چیز دنیا را

نمی‌خوریم». (۵۲)

سالیسبری با پدرو مارشال دیدار کرد که با آغوشی باز به استقبال او آمده بود. مانند استالین و مانو به‌آرامی راه می‌رفت تا فضای شکوهمندی را القا کند. و مانند آنها می‌دانست چطور لبخند بزند و مهمانان را معذب نکند، بخندد، حتی بعضی وقت‌ها نخودی بخندد و گاهی برای تأیید گرفتن از صحبت‌هایش به همکارانش رو کند. سالیسبری نتیجه گرفت که کیم ایل‌سونگ «سیاستمداری بسیار باهوش و با بصیرت» است.

دوربین‌ها از جلسه به‌دقت برنامه‌ریزی‌شده سالیسبری و کیم عکس گرفتند اما در روزنامه‌های روز بعد، مترجمی که میان آنها نشسته بود ناپدید و به‌کلی از اسناد حذف شد. هفته بعد، خبرنگار آمریکایی دیگری از راه رسید و همین‌طور که کره شمالی درهایش را محتاطانه باز می‌کرد بازدیدکنندگان بیشتری آمدند. (۵۳)

کیم در سال ۱۹۶۵ در جاکارتا خودش را مدافع کشورهای غیرمتعهد نشان داد و، در حالی که اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین درگیر مخالفت با هم بودند، به جهان سوم نزدیک شد. پس از این‌که در تابستان ۱۹۶۸ حدود ۲۵۰ هزار نفر از نیروهای نظامی شوروی به چکسلواکی حمله کردند تا کارزار اصلاحات دموکراتیک این کشور را سرکوب کنند، کره شمالی از شرکت در جلسه بین‌المللی احزاب کمونیست و کارگران در مسکو سر باز زد. کیم ایل‌سونگ برای رویارویی با مسکو به‌صراحت به تفکر جوچه متوسل شد و اعلام کرد که انقلاب ملی ارجح است بر انقلاب بین‌المللی. خارج از کشور، مقالات رهبر کبیر در روزنامه‌ها، جزوه‌ها و زندگینامه‌های مختصر او منتشر شد، همراه با تبلیغی تمام‌صفحه در روزنامه‌های مطرح سوئد، بریتانیا و ایالات متحده. حجم بی‌نظیر تکاپوی تبلیغاتی برای این بود که کیم ایل‌سونگ را یک نابغه و رهبری در قودوقامت بین‌المللی نشان دهند که با خلاقیت، مارکسیسم‌لنینیسم را به اندیشه‌ای ارتقا داده که الهام‌بخش انقلابیون سرتاسر جهان شده است. (۵۴)

در سال‌های پیش رو، کره شمالی از هر فرصتی استفاده کرد تا با کشورهای که به اتحاد جماهیر شوروی مشکوک بودند ارتباط برقرار کند: از یوگسلاوی در سپتامبر ۱۹۷۱ تا جمهوری سیشل در اوت ۱۹۷۶. کره شمالی همچنین از انزوای چین طی انقلاب فرهنگی نیز بهره برد و پیوسته ده‌ها هزار نفر در خیابان‌های پیونگیانگ می‌ایستادند تا از مقامات خارجی استقبال کنند. کیم هم به خارج سفر کرد و با همان انرژی‌ای که در کشور خودش می‌گشت به سفرهای بین‌المللی می‌رفت. در سال ۱۹۷۵ دو سفر مهم داشت و در کشورهای خارجی بسیاری به خبرنگاران خارجی فرصت مصاحبه آزادانه داد. کیم در تلاش بود که دوستانی در خارج به دست بیاورد. (۵۵)

بخش زیادی از این خودنمایی فریبکارانه به این دلیل بود که سازمان ملل بالاخره در سال ۱۹۷۵ عضویت کره شمالی را پذیرفت. اما در طول دهه ۱۹۷۰، کیم همچنان خودش را رهبر جهان سوم معرفی می‌کرد. کره شمالی بودجه بیش از ۲۰۰ سازمان را در حدود ۵۰ کشور تأمین می‌کرد تا تفکر جوچه را مطالعه کنند. در سال ۱۹۷۴ در توکیو یک گردهم‌آیی بین‌المللی درباره جوچه برگزار شد و آنجا سرانجام از عبارت

کیم ایل‌سونگیسم رونمایی شد. بزرگ‌ترین اتفاق در سپتامبر ۱۹۷۷ رخ داد، هنگامی که نمایندگان ۷۳ کشور را به پیونگیانگ دعوت کردند تا در مجموعه سمینارهایی درباره کیم

ایل سونگیسم شرکت کنند که شخص رهبر کبیر ریاست آنها را به عهده داشت. شرکت کنندگان با احترام گوش فرا دادند و حتی یک نفرشان هم سؤالی نپرسید. (۵۶)

بالاخره سال ۱۹۷۸ کیم فهمید تلاشش برای ترویج تفکر جوچه در خارج از کشور بیشتر مایه تمسخر بوده تا احترام. کارزار متوقف شد. بودجه مراکز مطالعاتی خارج از کشور را قطع کردند و مصاحبه با خبرنگاران خارجی کمتر شد. حمایت مختصر کره شمالی از جهان سوم به پایان رسید. (۵۷)

در خانه، کیم ایل سونگ را بازیگر اصلی صحنه بین‌المللی نشان دادند. سیاستمداری بزرگ و تأثیرگذار که در تمام مسائل بین‌المللی صاحب‌نظر بود. در سال ۱۹۷۸، تالاری به نام «نمایشگاه دوستی بین‌المللی» در میوه‌یانگسان، کوه مقدسی در حدود دو ساعتی پیونگ‌یانگ، افتتاح شد. آنجا را مانند معبدی سنتی ساختند، مجمعی بزرگ و بی‌دروپیکر که اشیاء باارزشی را به نمایش می‌گذاشت که در طول سالیان به رهبر عزیز اهدا شده بود. از جمله درشکه زرهی ای که مانو و استالین فرستاده بودند، لیموزین سیاه از طرف نخست‌وزیر سابق شوروی گئورگی مالنکوف، کیف دستی پوست تمساحی از طرف فیدل کاستروی کوبا، پوست خرس از طرف چائوشسکو، یک عاج فیل، یک قهوه‌ساز، چند زیرسیگاری، چند گلدان، لامپ، خودکار، قالیچه و اشیاء بی‌شماری در بی‌شمار اتاق که هر کدامشان سندی ملموس از احترام بی‌پایان رهبران سرتاسر جهان به کیم ایل سونگ بود. در سال ۱۹۸۱، حدود ۹۰ درصد اخبار بین‌المللی که هر شب در تلویزیون پخش می‌شد، گزارش‌هایی درباره سمینارها، کنفرانس‌ها یا مطالب منتشرشده درباره رهبر کبیر بود. جهان به او احترام می‌گذاشت. (۵۸)

پس از تولد شصت‌سالگی کیم ایل سونگ، سوگند وفاداری بی‌چون‌وچرا به رهبر رایج شد. هنگامی که شصت‌وسه‌ساله شد، رادیو و تلویزیون کارگرانی را نشان می‌داد که صبحشان را با نگره داشتن کتاب سخنان کیم ایل سونگ در یک دست و تعظیم به پرتره‌اش و سوگند وفاداری به او آغاز می‌کردند. در پایان شیفت هم دوباره تعظیم می‌کردند. اعضای حزب همچنین سوگند وفاداری به پسرش، کیم جونگ‌ایل را در برنامه خود قرار دادند؛ مرد جوان تپلی که کمی بیش از سی سال سن داشت و مسئول دبیرخانه حزب بود. (۵۹)

کم‌کم عکس‌های بزرگی از کیم جونگ‌ایل، که همیشه همان ژست‌های پدرش را می‌گرفت، بیرون آمد. در ۱۶ فوریه ۱۹۷۶، حدود ۱۵ هزار کودک و جوان، تولد سی‌وچهارسالگی کیم جونگ‌ایل را در استادیوم پیونگ‌یانگ جشن گرفتند. شاید نشانه روشن‌تر، غیبت آشکار بعضی از رهبران رده‌بالا در سمت‌های عمومی طی سال‌های بعد بود. عده‌ای در دسامبر ۱۹۷۷ تصفیه شدند. کیم مشغول حذف کسانی بود که ظن می‌برد با انتصاب پسرش به عنوان وارث بلافصل مخالفت کنند. در اکتبر ۱۹۸۰، کیم جونگ‌ایل را به عنوان چهارمین عضو عالی‌رتبه حزب انتخاب کردند. (۶۰)

نخستین مأموریت پسر اثبات وفاداری به پدرش بود. در آوریل ۱۹۸۲، مقدمات ساخت چند بنای یادبود را برای تولد هفتادسالگی رهبر کبیر فراهم کرد. درست روبه‌روی میدان کیم ایل سونگ، سنگ گرانیب یادبودی علم شد که با ارتفاع ۱۷۰ متر بر شهر اشراف داشت. بر فراز برج جوچه مجسمه چهل‌وپنچ‌تنی شعله‌قرمز نصب شد که در شب می‌درخشید. در شمال پیونگ‌یانگ، از طاق نصرتی رونمایی شد که بر الگوی طاق نصرت پاریس ساخته شده و هر

کدام از ۲۵، ۵۵۰ بلوک گرانیب‌اش نماینده یک روز از زندگی کسانی بود که کشور را آزاد کرده بودند. با راهنمایی او، عبارت کیم ایل سونگیسم، جایگزین تفکر جوچه شد.

رهبر کبیر دیگر آرام‌آرام از صحنه پا پس کشید. تورهای رهنمود در محل کمتر شد. تعداد سخنرانی‌ها از آن هم کمتر شد و مصاحبه‌ها هم کمتر از آن. هنوز سفر می‌کرد و برای نشان دادن حسن‌نیت به اتحاد جماهیر شوروی و چین می‌رفت تا روابط مسالمت‌آمیز را احیا کند. کیش شخصیت بعد جدیدی پیدا کرد. در سال ۱۹۵۸ نوزده درخت کشف کردند که جنگجویان انقلابی در طول جنگ مقاومت علیه ژاپن روی آنها کتیبه‌هایی حک کرده بودند. اما در اواسط دهه ۱۹۸۰ نه‌هزار درخت دیگر کشف شد همه‌شان جعلی بودند. هرکدام از این درختان زیارتگاهی شده بود. نمایشگاه کتیبه‌هایی حکاکی شده: «زنده‌باد کیم ایل سونگ، رئیس جمهور کره مستقل»، «بزرگ‌مرد فرستاده آسمان»، «کیم ایل سونگ رهبر انقلابی جهانی است». حالا اعضای حزب و واحدهای نظامی در سفرهای زیارتی به زیارت این درخت‌ها می‌رفتند. چند صد درخت هم پسرپچه‌ای را می‌ستودند: «کره شاد باش! خورشید بزرگ به دنیا آمد!» هنگامی که کیم جونگ‌ایل، که حالا به عنوان رهبر عزیز شناخته می‌شود، تولدش را در سال ۱۹۹۰ جشن گرفت، رنگین‌کمان مرموزی در کوه پانتکو، زمین مقدس شمال، مشاهده شد. (۶۱)

رهبر کبیر در ۸ ژوئیه ۱۹۹۴، در سن هشتادودوسالگی مُرد. سی‌وچهار ساعت بعد، مردم در ادارات، مدارس و کارخانه‌ها حاضر شدند تا به خبر فوت طولانی‌ای گوش دهند که اخبارگوی سیاهپوش اعلام کرد. همه گریستند، اگرچه هیچ‌کس نمی‌توانست بگوید گریه چه کسی صادقانه بود و گریه چه کسی ناصداقانه. تیم‌های پزشکی برای کمک به کسانی که از حال می‌رفتند حاضر بودند. در روزهای بعد، بسیاری از عزاداران به تندیس غول‌پیکر کیم ایل سونگ در تپه من‌سودانه رفتند. مردم می‌کوشیدند در نمایش سوگ از یکدیگر سبقت بگیرند، بر سر خودشان می‌زدند، به حالت نمایشی و اغراق‌شده‌ای به زمین می‌افتادند، لباس‌هایشان را پاره می‌کردند و مشت‌هایشان را از سر خشم به سوی آسمان تکان می‌دادند. رفقای دل‌شکسته در بخش‌های خبری تلویزیونی پیوسته مردم را تشویق به چنین کارهایی می‌کردند: تصاویری منتشر شد از خلبان‌هایی که در کابین هواپیما می‌گریستند و ملوانانی که سرشان را به دکل کشتی‌هایشان می‌کوبیدند. ده روز عزاداری اعلام شد و پلیس مخفی همه را زیر نظر داشت و می‌کوشید با بررسی حالات چهره‌شان و گوش دادن به زنگ صدایشان صداقت آنها را بررسی کند. کودک پنج‌ساله‌ای به کف دست خود تف کرد تا صورتش را خیس کند و به نظر بیاید که مشغول گریه است. در برابر چشمان مراقب رهبر عزیز، جنازه رهبر کبیر وارد مقبره بزرگی شد. اما کیم ایل سونگ در مرگ هم، مانند زندگی، عنوان رئیس‌جمهور را نگه داشت. یادمان‌هایی تازه معروف به «برج‌های زندگی ابدی» در تمام شهرهای بزرگ بنا شد و اعلام کردند که او «تا ابد زندگی خواهد کرد». (۶۲)

۶. دووالیه

دژ هنری کریستوف، بزرگ‌ترین دژ قاره آمریکا که ۵ هزار نفر را در خود جا می‌دهد، همچون عرشه کشتی سنگی بزرگی از جنگلی در قله کوه بیرون زده است. این دژ را بین سال‌های ۱۸۰۶ تا ۱۸۲۰ برده سابق و رهبر شورش هائیتی ساخت. هنری کریستوف سال‌ها تحت امر توسان لوورتیور بود، شخصیت سیاه‌پوست اسطوره‌ای که جنبش برده‌ها در مستعمره فرانسه را بدل به جنبش استقلال مردمی کرد. توسان لوورتیور در سال ۱۸۰۲ مرد، اما دو سال بعد ارتش بزرگ و منسجم او موفق به شکست استعمارگران و تأسیس نخستین جمهوری سیاه‌پوست تاریخ شد. اندکی بعد، قائم‌مقام او، ژان ژاک دوسالین، امپراتور شد. حکومت او دوامی نیاورد و در سال ۱۸۰۶ ترور شد. (۱)

جنگ قدرت در گرفت و در نتیجه آن کشور دو پاره شد. جنوب تحت سلطه ژان دو کولر لیبر (مردم رنگین‌پوست آزاد) قرار گرفت، افرادی از نژادهای مختلط که پیش از لغو برده‌داری آزاد شده بودند. برده‌های سابق به شمال رفتند، جایی که هنری کریستوف در سال ۱۸۱۱ نظام پادشاهی را تأسیس کرد. در سال‌های بعد خودش را هنری اول، پادشاه هائیتی، اعلام کرد و با بهره‌کشی از کار اجباری بناها و دژهای خارق‌العاده‌ای ساخت. کریستوف طبقه اعیان خودش و نشان خانوادگی دوک‌ها، کنت‌ها و بارون‌هایش را به وجود آورد. آنان هم در عوض، از سر وظیفه‌شناسی پسر او، ژاک ویکتور هنری، را شاهزاده و وارث اعلام کردند. اما هنری اول کم‌کم دچار پارانویا شد و در همه‌جا نشانی از نقشه و توطئه می‌دید. او که نمی‌خواست با خطر کودتا مواجه شود در پنجاه‌وسه سالگی با گلوله‌ای نقره‌ای خودکشی کرد. ده روز بعد پسرش به قتل رسید.

شمال و جنوب دوباره متحد شدند اما تقسیمات اجتماعی به قوت خود باقی ماند. نخبگان به ارتباطشان با فرانسویان می‌نازیدند و اکثر جمعیت، یعنی روستاییانی فقیر از نسل بردگان آفریقایی، را به دیده تحقیر می‌نگریستند. بیش از یک قرن، حاکمان و امپراتوران خودخوانده از هر دو گروه جایگزین یکدیگر می‌شدند و بیشترشان با خشونت سیاسی حکمرانی می‌کردند. اقتصاد پیشرفت ناچیزی داشت و علت اصلی آن پرداخت غرامت فلج‌کننده‌ای بود که فرانسه در ازای به‌رسمیت‌شناختن استقلال آنها در سال ۱۸۲۵ مطالبه کرده بود. این بدهی تا سال ۱۹۴۷ صاف نشد.

ایالات متحده این جزیره را در سال ۱۹۱۵ اشغال کرد و دو دهه تمام آنجا ماند و شکاف نژادی را عمیق‌تر کرد. یکی از کسانی که به اشغال آمریکا واکنش نشان داد ژان پرایس مارس بود: معلم، دیپلمات و جمعیت‌شناس محترمی که مدافع آفریقایی‌تبارهای جزیره بود. از نظر او وودو^{۵۶} دینی بومی و هم‌تراز با مسیحیت بود. وودو ترکیبی بود از آیین‌های کاتولیک رومی و باورهای آفریقایی که در محدوده مزارعی که برده‌ها در آن کار می‌کردند رایج شده بود. پس از رفتن آمریکایی‌ها، بعضی از پیروان پرایس مارس پا را از این فراتر گذاشتند و ایدئولوژی ملی‌گرایانه‌ای را به وجود آوردند که مدافع سرنگونی نخبه‌ها و سپردن امور به نمایندگان اکثریت مردم بود. این ایدئولوژی را نوآریسم نامیدند که برگرفته از واژه فرانسوی نوآر به معنی سیاه بود و ادعا می‌کردند که تفاوت‌های اجتماعی‌ای که مدت‌هاست هائیتی را چندپاره کرده، برآمده از قوانین پیچیده تکاملی است.

یکی از این پیروان فرانسوا دووالیه بود. در مقاله‌ای که در سال ۱۹۳۹ با عنوان «پرسی از انسان جامعه‌شناسی: جبرگرایی نژادی» منتشر شد، نویسنده جوان تأکید کرده بود که این زیست‌شناسی است که روح‌وروان را شکل می‌دهد و هر گروه نژادی «هویت جمعی» خودش را دارد. روح حقیقی هائیتی سیاه است و دینش وودو. نوآریست‌ها از ایده حکومت اقتدارگرا و انحصاری دفاع می‌کردند، حکومتی که قدرت را در دست یک رهبر سیاه‌پوست واقعی قرار دهد. (۲)

فرانسوا دووالیه در کودکی خجالتی و کتابخوان بود. در دبیرستان دو معلم تأثیرگذار داشت: یکی ژان پرایس مارس، قوم‌نگار برجسته، و دیگری دومار سا استیمه، مخالف صریح اللهجه ایالات متحده. هر دو نفرشان به او یاد دادند که به میراث آفریقایی کشورش افتخار کند. او وارد حرفه خبرنگاری شد و به نخبگان تاخت و از آرمان روستاییان فقیر دفاع کرد. او در همان زمان هم سیاهی را با سرکوب برابر می‌دانست. (۳)

در سال ۱۹۳۴، دووالیه بیست‌وهفت‌ساله، مدرک پزشکی‌اش را از دانشگاه هائیتی گرفت و در چند دانشگاه محلی شروع به فعالیت کرد. در اوقات فراغتش درباره وودو تحقیق می‌کرد و به یاد پرایس مارس از نوآریسم می‌نوشت. او با لوریمه دنیس دوست شد، مرد بیست‌وچهارساله متعصبی که کلاهی به سر می‌گذاشت و با چوب‌دستی راه می‌رفت، تا حال و هوای یک کاهن وودو را تداعی کند. دووالیه از سبک‌وسایق او کپی‌برداری کرد و یک شبکه ارتباطی با کاهنان مرد (هونگان‌ها) و کاهنان زن (مامبوها) به وجود آورد، چراکه به‌زعم او دین همان قلب و روح حقیقی دهقانان هائیتی بود. او و دنیس برای دفتر قوم‌شناسی کار می‌کردند. پرایس مارس در سال ۱۹۴۱ آنجا را بنیان گذاشته بود تا با کارزار ضد وودوی دولت مقابله کند که طی آن اشیای مذهبی را نابود و کاهنان را مجبور می‌کردند که عقایدشان را انکار کنند. (۴)

تا پایان جنگ جهانی دوم، دووالیه دو نیم‌سال تحصیلی در ایالات متحده بهداشت عمومی خواند. در سال ۱۹۴۵ برای کمک به مبارزه با بیماری‌های گرمسیری به مناطق روستایی برگشت. آنجا خودش را مردی از خود گذشته نشان داد که زندگی‌اش را وقف دهقانان کرده است؛ بر شانه‌اش جعبه لوازم پزشکی و در دست دیگرش سرنگ. بعدتر درباره خودش با ضمیر سوم شخص نوشت «او با درد آنان زجر می‌کشد و برای مصیبت‌هایشان می‌گرید». (۵)

در سال ۱۹۴۶، آموزگار سابقش، دومار سا استیمه، کارمندی کاربلد، که از سطوح پایین جامعه تا وزارت آموزش بالا آمده بود، به ریاست جمهوری انتخاب و راهی کاخ ملی شد؛ ساختمان بزرگ و جذابی که گنبدش یادآور کاخ سفیدی بود که آمریکایی‌ها در سال ۱۹۲۰ ساختند. دووالیه به دبیر کلی خدمات بهداشت عمومی ملی منصوب شد و سه سال بعد وزیر بهداشت شد. اما خیلی زود روشن شد که استیمه از نظر نخبگان زیادی افراطی بود؛ او حضور سیاهان را در ادارات دولتی گسترش داد و قوانین مالیات بر درآمد را وضع کرد و در ترویج وودو به‌عنوان دین بومی اکثریت جامعه کوشید. در ماه مه ۱۹۵۰، شورای نظامی به فرماندهی پل ماگلوار، افسر نظامی تومند و مسئول پلیس پورتو پرنس، او را از قدرت کنار گذاشت. دووالیه شغلش را از دست داد و از سلطه نخبگان حساسی عصبانی شد. او از این ماجرا درس تلخی گرفت و آن این که هرگز به ارتش اعتماد نکند.

او به‌قصد طبابت به مناطق روستایی بازگشت، اما ظرف مدت کوتاهی به مخالفان پیوست. پس

از این که دولت در سال ۱۹۵۴ برای سرش جایزه تعیین کرد، مجبور شد با یکی از معتمدترین دوستانش، کلمنت باربو، به تپه‌ها بگریزد. یک روزنامه‌نگار آمریکایی را، که به دنبال آنها می‌گشت، با چشم‌بندی بر چشم به مخفیگاهشان بردند. هربرت موریسون آنها را دید که قیافه‌هایشان را زنانه کرده بودند و باربو مسلسلی در چین‌های دامنش پنهان داشت. این آغاز اسطوره دووالیه بود؛ جنگجویی خستگی‌ناپذیر که از مخفیگاهی به مخفیگاه دیگر می‌گریخت تا مبادا دستگیر شود. (۶)

در سپتامبر ۱۹۵۶، پس از این که پل ماگلوار برای همه مخالفان سیاسی اش عفو عمومی اعلام کرد، دووالیه از مخفی‌گاه بیرون آمد. چند ماه بعد ماگلوار حمایت ارتش را از دست داد و همراه خانواده‌اش از کشور گریخت و پشت‌سرش خزانه‌ای خالی باقی گذاشت. تا آن موقع، میل سیاسی فزاینده‌ای برای رهایی از گذشته پدید آمده بود و این میل چنان گسترده شده بود که بر شورای نظامی فشار بیاورد تا انتخاباتی نمایشی ترتیب دهند. آنتونیو که برو، رئیس شورای نظامی، از نامزدها خواست با پیش بگذارد. (۷)

دووالیه و بسیاری از نامزدهای دیگر اعلام کاندیداتوری کردند. به دنبال این ماجرا، کشور تاده ماه گرفتار آشوب‌های سیاسی، اعتصاب‌های فلج‌کننده و خشونت گسترده بود و پنج دولت موقت روی کار آمد و سقوط کرد. تا اوت ۱۹۵۷، دو کاندیدای اصلی باقی ماندند، فرانسوا دووالیه و لویی دژوا که کشاورز و مالک ثروتمند کارخانه شکر بود. دووالیه در طول کارزارش با یاد کردن از دومارسا استیمه، که به شدت مورد احترام بود، وعده تثبیت و گسترش انقلابی را می‌داد که آموزگارش در سال ۱۹۴۶ آغاز کرده بود. او به کارگران و دهقانان قول‌هایی داد. خواهان اتحاد ملی و بازسازی اقتصادی شد. اما دووالیه بیش از هر چیز رفتاری ملایم داشت؛ شخصیتی بی‌تکلف، که مانند یک پزشک، نگران دیگران بود. او و خانواده‌اش فقیرتر از آن بودند که خانه‌ای داشته باشند، چراکه این مرد مهربان خودش را وقف بیمارانش کرده بود. هر روز از صبح تا شب و بدون خستگی کار می‌کرد. مردمش او را می‌ستودند. با مهربانی می‌گفت «دهقانان پزشکشان را دوست دارند و من پاپا دُکی آنها هستم». خودش را مردی بی‌آزار نشان می‌داد. (۸)

کنترل دکتر آرام به نظر ساده بود. پس از این که با انتصاب که برو به ریاست ستاد ارتش موافقت کرد، شورای نظامی برای تضعیف رقیب اصلی او دست به کار شد. افسران ارتش حامی دژوا برکنار شدند، به حامیانش حمله بردند، و سرانجام تبلیغ برای او را کلاً ممنوع کردند. (۹)

در ۲۲ سپتامبر ۱۹۵۷، دووالیه به ریاست جمهوری انتخاب شد. بیست‌ودو، عدد شانس او بود. یک ماه بعد در مراسم تحلیفش با جدیت اعلام کرد «دولت من با وسواس تمام از کرامت و حقوق مدنی، که مایه شادی مردم آزاد است، پاسداری خواهد کرد. دولت آزادی مردم هائیتی را تضمین خواهد کرد.» (۱۰)

نخستین کار دووالیه حذف رقیبان سیاسی‌ای بود که نتیجه انتخابات را زیر سؤال بردند. طی چند هفته، افراد سطوح پایین ادارات دولتی تصفیه شدند. دووالیه پیروان خودش را بدون در نظر گرفتن تخصص یا تجربه بر سر کار آورد. دو ماه بعد متحدان او بر قوای اجرایی و قضایی مسلط بودند و قوه مقننه هم مثل موم در دستش بود. (۱۱)

دووالیه هربرت موریسون را به عنوان مدیر روابط عمومی استخدام کرد. در طول کارزار

ریاست جمهوری، موریسون دوربین دست‌دومی خریده و صدها عکس گرفته بود تا بیرون از هائیتی برای دووالیه تبلیغ کند. تصاویری با توضیح «قهرمان فقرا» منتشر شد که رئیس جمهور منتخب را کنار دهقانان فقیر نشان می‌داد. حالا موریسون با دوربینش به جزیره سفر کرده بود و عکس می‌گرفت تا هائیتی را به عنوان فانوس دریایی دموکراسی به تصویر بکشد. یک سال بعد در نیویورک و در رادیو دووالیه را چنین توصیف کرد: «یک پزشک روستایی فروتن، فردی صادق و از خود گذشته که می‌کوشد به مردمش کمک کند». او برای مخاطبین آمریکایی اش چنین شرح داد: «این نخستین بار در تاریخ هائیتی است که طبقه متوسط و توده‌های روستایی و حومه شهرها در انتخاباتی آزاد فرد مورد نظرشان را انتخاب کرده‌اند.» (۱۲)

کلمنت باربو مأموریت یافت پلیس مخفی را سازماندهی کند. مأمورانش، که دستور داشتند به مخالفان رژیم حمله کنند، چنان خشونت‌آمیزی از خود نشان دادند که باعث خشم عمومی شد. فقط چند هفته پس از انتخابات، پسرهایی را که فقط یازده سال سن داشتند به بیشه‌زارها بردند و با چوب درخت گردو کتک زدند. خانواده‌ها جمیعاً سر از زندان درمی‌آوردند. (۱۳)

آنتونیو که برو، رئیس ستاد ارتش، مخالفان رژیم را ترساند، زندانی‌شان کرد و از کشور اخراجشان کرد. اتحادیه‌های کارگری را نابود و روزنامه‌ها را ساکت کردند. گاهی ساختمان‌هایشان را هم به آتش می‌کشیدند. یک ایستگاه رادیویی را تخریب کردند. مظنونین را به کمونیست بودن متهم و افراد بسیاری را بازداشت کردند. ساعات منع رفت‌وآمدی که شورای نظامی قبل از انتخابات وضع کرده بود به مدت نامحدود باقی ماند. (۱۴)

با این همه، همچنان ارتش در مرکز قدرت بود. اتحاد میان دووالیه و که برو مسئله ساده‌ای نبود و برآمده از نیاز متقابل بود. اما شورای نظامی هنگام کمک به او برای له کردن مخالفانش زیاده‌روی کرد و شهروندی آمریکایی را که صرفاً در صحبت‌هایش از لویی دژوا حمایت کرده بود آن قدر کتک زدند که مرد. در دسامبر، سفیر هائیتی در آمریکا را برای اعتراض احضار کردند. دووالیه با بهره‌برداری از این موضوع نیروهای نظامی را بابت خشونت سرزنش کرد. دو ماه بعد که برو برکنار شد. (۱۵)

در ماه‌های بعد، ارتش کوچک‌تر شد و بسیاری از افسران به‌ویژه در رده‌های بالایی — را برکنار، منتقل یا پیش از موعد بازنشسته کردند. در تابستان، پس از این که پنج سرباز مزدور آمریکایی همراه با دو افسر نظامی هائیتی نزدیک پایتخت فرود آمدند و امیدوار بودند مردم به آنان ببینند تا کاخ ریاست جمهوری را در ۲۸ ژوئیه ۱۹۵۸ محاصره کنند، فرصت دیگری برای تصفیه افراد رده‌پایین به وجود آمد. نیروهای نظامی وفادار به رئیس‌جمهور همه شورشیان را کشتند.

تلاش برای کودتا نعمتی در لباس مبدل بود. یک هفته بعد، دووالیه از طریق رادیو با مردم صحبت کرد. «من کشور را فتح کرده‌ام. من قدرت را برده‌ام. من هائیتی جدیدم. کسانی که به‌دنبال نابودی من هستند، به‌دنبال نابودی هائیتی‌اند. هائیتی به‌واسطه من نفس می‌کشد؛ از قبل هائیتی است که من وجود دارم ... خدا و سرنوشت مرا برگزیده‌اند.» تمام تضمین‌های قانونی معلق شد و اختیارات کامل تمام کارهای لازم برای حفظ امنیت ملی به رئیس‌جمهوری تعلق گرفت. دووالیه پیش از نخستین سالگرد به‌قدرت‌رسیدنش مانند یک حاکم مطلق فرمانروایی می‌کرد و فقط محدودیت‌های اندکی برای قدرتش وجود داشت. (۱۶)

دووالیه، به نام امنیت ملی، بودجه مورد نیاز ارتش را نداد و در عوض با تشکیل گروه شبه‌نظامی خودش کوشید میان آنها و نیروهای عادی موازنه‌ای ایجاد کند. مانند پلیس مخفی، این گروه نیز تحت نظارت کلمنت باربو بود. در ابتدا نیروهای شبه‌نظامی را کاکول‌ها می‌نامیدند، بر اساس نام فاشیست‌های نقاب‌داری که در دهه ۱۹۳۰ در فرانسه وحشت می‌آفریدند. اما به‌زودی به تِن‌تِن مکوت (Tonton macoutes) معروف شدند، عبارتی بومی به معنی لولو خرخره. در یک سال بعد، باربو اعلام کرد که نیروی شبه‌نظامی ۲۵ هزار نفره‌ای را تحت فرمانش دارد، اگرچه احتمالاً تعدادشان هرگز بیشتر از ۱۰ هزار نفر نشد و هسته سختشان در پایتخت ۲ هزار نفر عضو داشت. مکوت‌ها مانند گانگسترها لباس می‌پوشیدند: لباس‌های آبی تیره، عینک‌های تیره با فریم‌های فلزی و کلاه شاپوهای خاکستری. آنان مسلح بودند و سلاحشان یا روی کمر بندشان بود یا در جلد تپانچه زیربغلشان. فقط دووالیه می‌توانست یک مکوت را به عضویت بپذیرد و اجازه حمل سلاح به او بدهد. مکوت‌ها نیز در عوض فقط به او گزارش می‌دادند. به گفته نیو ریپابلیک، مکوت‌ها «خبرچین، رئیس محله، اخاذ، قلدر و ستون سیاسی رژیم» بودند. آنان چشم و گوش دووالیه بودند. به تعداد اندکی‌شان پول می‌دادند و همگی از قدرتشان برای اخاذی، ارباب‌آزار، تجاوز و قتل استفاده می‌کردند. (۱۷)

مکوت‌ها تمام آزادی‌ها، جز یکی، را نابود یا محدود کردند. قانون اساسی جدید در آوریل ۱۹۵۸ آزادی مذهب را اعلام کرد. با یک چرخش قلم، سلطه کلیسای کاتولیک تضعیف شد. وودو دیگر ممنوع نبود. برای بیش از دو دهه، دووالیه، به مطالعه دین پرداخت و روابط نظام‌مندی با هونگان‌ها به وجود آورد. حالا او با استفاده مفید از دانشش آنان را استخدام کرد تا رهبران مکوت‌ها در روستاها شوند. پیوسته با آنان مشورت می‌شد و برای اجرای مراسم مذهبی به کاخ دعوتشان می‌کردند. (۱۸)

دووالیه خودش را مثل یک روح وودو نشان می‌داد. از اوایل دوستی‌اش با لوریمه دنیس حالت یک هونگان را به خود گرفته بود. معمولاً سیاه می‌پوشید، چوب‌دستی حمل می‌کرد و کم سخن می‌گفت. الگوی او بارون سمیدی بود، روح مردگان و محافظ گورستان‌ها. در فرهنگ عامه،

بارون سمیدی را معمولاً با یک کلاه استوانه‌ای، کت فراک سیاه، عینک تیره و پنبه‌هایی در سوراخ‌های بینی به تصویر می‌کشیدند که یادآور جنازه آماده‌دفن در مناطق روستایی بود. دووالیه عینک ته‌استکانی تیره به چشم می‌زد و گاهی با کلاه استوانه‌ای و فراک در انظار عمومی ظاهر می‌شد. زیرلی و تودماغی حرف می‌زد، گویی علیه دشمنانش ورد می‌خواند. او شایعات مربوط به ارتباطش با عالم ماوراءالطبیعه را بر سر زبان‌ها انداخت. در سال ۱۹۵۸، انسان‌شناس آمریکایی، هارولد کارلندر برای ادای احترام به کاخ آمد. او دووالیه را از زمان آغاز کارش در دایره قوم‌شناسی می‌شناخت. هنگامی که نگهبان او را به اتاقی یک‌دست سیاه با پرده‌های سیاه برد، چشمانش از تعجب باز ماند. دووالیه با لباس پشمی سیاه، پشت میز بلندی با شمع‌های سیاه فراوان و در محاصره مکوت‌هایی با عینک‌های تیره بود. (۱۹)

با دخالت مکوت‌ها در خاکسپاری یکی از رقبای سابق در آوریل ۱۹۵۹، شایعه‌ای در میان مردم پیچید. آنان تابوت را از نعش‌کش سیاه بیرون کشیدند، در خودرو خودشان گذاشتند و رفتند و عزاداران را مبهوت گذاشتند. توضیح رسمی این بود که برای جلوگیری از تجمع مردم در قبرستان جنازه را بردند، اما خیلی زود این خبر پیچید که رئیس‌جمهور می‌خواست برای تقویت قدرتش از قلب او برای طلسم جادویی استفاده کند. (۲۰)

داستان‌های فراوان دیگری هم بود. رئیس‌جمهور در وان حمام می‌نشست، کلاه بلند بارون سمیدی را بر سر می‌گذاشت و از ارواح مشورت می‌گرفت. او در سالن ژائون کاخ ملی، دل‌وروده بزها را بررسی می‌کرد. اما دووالیه فقط بر شایعات تکیه نکرد. به همان تعدادی که از افراد رده‌پایین دولت و ارتش تصفیه کرد، هونگان‌هایی را هم که همکاری نمی‌کردند حذف کرد. در سال ۱۹۵۹ به آنان گفت «هرگز فراموش نکنید که من قدرت برتر کشور هستم. در نتیجه، من، فقط من، تنها ارباب شما هستم.» (۲۱)

جزیره هیسپانیولا به صورت اشتراکی به هائیتی و جمهوری دومینیک تعلق دارد که شرق جزیره را اشغال کرده است. در غرب، تنها پنجاه و پنج کیلومتر آن سوتر از آبراهه بادگیر، جزیره کوبا قرار دارد. در ژانویه ۱۹۵۹، فیدل کاسترو و جنگجویان شبه‌نظامی‌اش وارد هاوانا شدند. این خوش‌شانسی دیگر دووالیه بود، چراکه پس از این واقعه ایالات متحده کمک‌ها و مشورت‌های نظامی را به‌سوی او سرازیر کرد. در ماه بعد، کمک ۶ میلیون دلاری آمریکا از راه رسید و به رژیمی که گرفتار مشکلات حاد اقتصادی بود جان دوباره‌ای بخشید. دووالیه در مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز ادعا کرد که دیکتاتور نیست، بلکه صرفاً پزشکی است که دل در گرو بازسازی کشورش دارد. (۲۲)

با همه این حرف‌ها، ارواح وودو گاهی دمدمی مزاج می‌شوند. در ۲۴ مه ۱۹۵۹ دووالیه دچار سکنه قلبی شد. بیماری حاکی از ضعف بود و شایعاتی درباره کاهش قدرت او پخش شد. مقبره پدرش هتک حرمت شد، تابوت را خراب و باقی‌مانده‌های جنازه را پخش و پلا کردند. دشمنانش جسارت یافتند. بمب‌هایی در پایتخت منفجر شد. چند سیاستمدار استفاده‌اش از بودجه حکومتی را به پرسش کشیدند. یکی از سناتورهای سخنرانی شدیدالحنی علیه رژیم کرد. اما حتی در اوج آسیب‌پذیری هم دووالیه به‌نظر توانست به موفقیت‌هایش ادامه دهد و در دوم ژوئن سفیر آمریکا برای اعلام حمایت از او در کاخ به دیدارش رفت. (۲۳)

یک ماه بعد، دووالیه با حرکتی نمایشی نشان داد که دوباره قدرت را در دست گرفته است و

همراه خانواده و مشاورانش روی پله‌های کاخ ملی حاضر شد تا از رژه نیروهای نظامی سان ببیند. هزاران نفر از طرفداران مشتاق، که مکوت‌ها با دقت به آنجا آورده بودند، استقبال پرشوری از او کردند. روز بعد هم از خیابان‌های پایتخت بازدید کرد و مدیر روابط عمومی، هربرت موریسون، که در رکابش بود از این مراسم عکاسی می‌کرد. (۲۴)

دو ماه بعد دووالیه اعلام کرد که نقشه گسترده کمونیست‌ها برای سرنگونی دولت برملا شده است. او خواهان قدرت مطلقه و تعلیق مصونیت پارلمانی شد. بلافاصله از اختیارات حقوقی تازه‌اش استفاده کرد و شش سناتور را که در تابستان با سوءاستفاده از بیماری‌اش حکومتش را نقد کرده بودند، استیضاح کرد. (۲۵)

حالا دووالیه در انزوا و در محاصره چارلوسان زندگی می‌کرد. مشاورانش هم‌زمان چند پست رسمی داشتند، اگرچه حدود قدرتش هرگز مشخص نشد و آشفتگی بزرگی در دولتش به وجود آوردند. توانمندی شک او را برمی‌انگیخت، حتی از جانب زبردستان وفادارش. در نتیجه، اگرچه به نظر می‌رسید علاقه چندان به حکمرانی ندارد، در تمامی تصمیمات با او مشورت می‌شد. یکی از مشاوران آمریکایی نوشت که او «تمام وقتش را پای فریب سیاسی افراد می‌گذارد». (۲۶)

خودکامگان به هیچ کس اعتماد ندارند، به‌ویژه به متحدانشان. دووالیه با دوستان و دشمنانش برخورد یکسانی داشت، هر کسی را که گمان می‌برد زیادی بلندپرواز است یا ممکن است پایگاه قدرت جداگانه‌ای تشکیل دهد، ناپود می‌کرد. هیچ کس آن قدر مهم نبود که استثنا شود. در طول دوره بیماری، محرم اسرار و مریدش، کلمنت باربو، حکومت را اداره کرده بود. اما چون رئیس مکوت‌ها بود، خطری بالقوه به شمار می‌آمد. پس از مذاکرات پنهانی باربو با ایالات متحده، دووالیه در تاریخ ۱۵ ژوئیه بدون فوت وقت او و ده نفر از هم‌دستانش را بازداشت کرد. فرد شماره دو هائیتی، مانند بسیاری دیگر از همکاران دیکتاتورها، توانسته بود میزان استعداد استادش در دورویی را بسنجد. سپس موریسون، مدیر تبلیغات رئیس جمهور، به دلیل دوستی با باربو مورد سوءظن قرار گرفت اما توانست به میامی بگریزد. دو هفته بعد، رئیس جمهور به همراه فرمانده کل در مقابل کاخ از مکوت‌ها سان دید. بعد از گذشت دو سال از تأسیس این گروه شبه‌نظامی، برای اولین بار آنها به رسمیت شناخته شدند. دووالیه از آنان خواست که «چشم‌هایشان را باز نگه دارند». (۲۷)

آخرین سنگر مقاومت، یعنی کلیسا، باقی ماند. اهالی کلیسا از دانشجویانی که هنوز، و با وجود سرکوب سختگیرانه از جانب مکوت‌ها، جریده اعتصاب را داشتند حمایت می‌کردند. در ژانویه ۱۹۶۱، دووالیه اسقف فرانسوی و چهار کشیش را از کشور اخراج کرد که باعث تکفیر او از جانب واتیکان شد. حالا تقریباً تمام کشور در مشتش بود.

قانون اساسی دوره ریاست جمهوری را به شش سال محدود می‌کرد. دووالیه، دو سال پیش از به‌سرآمدن دوره‌اش، آماده دور دوم شد. در ۱۴ آوریل ۱۹۶۱، هنگامی که پنجاه و چهارساله شد، روزنامه‌ها او را با عناوین «رهبر معظم»، «رهبر معنوی کشور»، «رهبر مقدس»، «رسول خیر جمعی» و «بزرگ‌ترین انسان تاریخ مدرن» ستودند. دو هفته بعد انتخابات قوه مقننه تازه تأسیس برگزار می‌شد و این کار جو حاکم بر انتخابات را مشخص می‌کرد. تمامی کاندیداها به‌شدت کوشیدند وفاداری‌شان را به دووالیه اعلام کنند. نام رئیس جمهور روی تک‌تک برگه‌های رأی ظاهر شد. در کاپ‌هائیتین، صبح یک‌شنبه، مکوت‌ها مردم را هنگام خروج از کلیسا جمع کردند و به شعبه‌های رأی‌گیری بردند. کودک هفت‌ساله‌ای را هم مجبور کردند رأی بدهد. روز بعد، روزنامه‌ها نوشتند که مردم نه‌تنها به کاندیداها قوه مقننه رأی دادند، بلکه هم‌زمان دوره دوم ریاست جمهوری دووالیه را تأیید کردند. (۲۸)

در روز پرچم، که مردم شهر آکاهای ساخت پرچم هائیتی به دست ژان ژاک دوسالین را به صورت سنتی جشن می گرفتند، توده های روستاییان خوشحال تحت نظارت نیروهای امنیتی مسلح از دووالیه استقبال کردند. زبردستان رئیس جمهور در سخنرانی هایی اغراق آمیز او را پی در پی ستودند. افراطی ترین سخنرانی را پدر هیوبرت پایایله، وزیر آموزش، ایراد کرد و توضیح داد مردم با این امید به صندوق های رأی گیری یورش بردند که رئیس کنونی نه تنها برای شش سال دیگر حکمرانی کند بلکه «شاید تا زمانی که خداوند مقدر داشته حکم براند، چرا که او قدرتش را از خدا می گیرد». دووالیه، که از پشت عینک تیره اش نمی شد تشخیص داد در سرش چه می گذرد، نظاره گر اوضاع بود. (۲۹)

تحلیف دووالیه در ۲۲ مه انجام شد، تاریخی خوش یمن که عدد بیست و دو را در خود داشت. مکوت ها چند روز و بدون وقفه حومه شهرها را به دنبال داوطلب زهرورو کرده بودند و مردان، زنان و کودکان را به زور سوار کامیون ها کردند. کسانی را که مقاومت می کردند شلاق می زدند. هیچ غذایی به آنان نمی دادند، حتی اگر سفر یک روز زمان می برد. آنان را در مدارس و انبارها اسکان دادند و مجبور کردند منتظر واقعه بمانند. تمام راه های خروجی پایتخت را مسدود کردند. در آن روز، حدود ۵۰ هزار نفر را به کاخ بردند، جایی که آنان وظیفه شناسانه حمایتشان را نشان دادند و پارچه نوشته ها و پرتره هایش را بالا بردند و هروقت به آنان دستور می دادند، شروع به تشویق می کردند. دووالیه ادعا کرد «شما من هستید و من شما». (۳۰)

ایالات متحده، که در آن زمان جان اف. کندی رئیس جمهورش بود، به شدت از این انتخابات غافلگیر شد. در اواسط سال ۱۹۶۲، بدون سروصدا کمک های اقتصادی معلق شد. خارجی ها دسته دسته کشور را ترک کردند. با بدتر شدن وضع اقتصادی و مشکلات فراوان هائیتی، دووالیه تمام تقصیرها را به گردن ایالات متحده انداخت.

در آوریل ۱۹۶۳، دووالیه کلمنت باریو را از زندان آزاد کرد و حتی به نشانه دلجویی اتومبیل صفر کیلومتری به او تعارف زد. مرید سابقش، به جای قدردانی، کوشید ژان کلود و سیمون دووالیه، دو فرزند رئیس جمهور را بر بایند. رئیس جمهور حکومت وحشت را با مکوت ها آغاز کرد و آنان هم از این فرصت برای تصفیه حساب با دشمنان خودشان و حذف آنان بهره بردند. صدها مظنون را کشتند و بسیاری دیگر ناپدید شدند. در پایتخت جنازه ها را کنار جاده ها ول کردند تا بگندند. در کمتر از یک هفته، ایالات متحده پنج اعتراض رسمی علیه حوادثی که شهروندان کشورش در آن حضور داشتند صادر کرد. (۳۱)

چند هفته بعد، ایالات متحده با رد دعوت های رسمی برای شرکت در سالگرد انتخاب دوباره دووالیه، فشارهایش را بیشتر و تخلیه کارمندان سفارتش را کلید زد. روابط دیپلماتیک معلق شد. اما دووالیه خودش را نباخت و چنین محاسبه کرد که واشنگتن در جنگ با کوبا نیازمند متحد است. جشن ها در ۲۲ مه برگزار شد و ده ها هزار روستایی، که جلو کاخ او جمع آورده بودند، وظیفه شناسانه می رقصیدند و در ستایشش می خواندند. پاپا دکی در بالکن ظاهر شد و به گفته یکی از ناظران «چنان آرام به نظر می رسید که گویی مخدر مصرف کرده بود». او گفت: «هیچ گلوله و مسلسل نمی تواند دووالیه را بترساند». «من موجودی غیرمادی هستم». در نیویورک، نیوزویک او را «دیوانه ای تمام عیار و درمان ناپذیر» توصیف کرد. اما در ۳ ژوئن، ایالات متحده خواهان ادامه روابط دیپلماتیک شد. در هائیتی رادیو با افتخار از «پیروزی سیاسی»

دووالیه صحبت می کرد. (۳۲)

پیروزی بعدی، در اواسط ژوئیه به دست آمد، هنگامی که باربو و برادرش سرانجام در روستایی دستگیر و تیرباران شدند. تصاویر جنازه‌های آش‌ولاش آنان در روزنامه‌ها چاپ شد.

به‌نظر، هر بحران دووالیه را قوی‌تر می‌کرد. در ماه اوت، دووالیه پس از تلاش نافرجام یکی از دشمنان تبعیدی‌اش برای حمله به او، تمام حقوق مدنی را به مدت شش ماه معلق کرد، از جمله حق تجمع. این حرکتی نمادین بود چراکه هیچ آزادی‌ای وجود نداشت که تعلیق شود. در ۱۷ سپتامبر ۱۹۶۳، هائیتی رسماً به کشوری تک‌حزبی تبدیل شد و تمام فعالیت‌های سیاسی باید تحت نظارت «حزب اتحاد ملی» انجام می‌شد. حزب هرگز بسیار بزرگ به نظر نمی‌آمد اما سازمان حزبی ابزار دیگری برای حفاظت از انقلاب فراهم می‌آورد. همچنین افراد دیگری را به دووالیه وصل کرد، کسانی فراتر از هونگان‌ها و مکوت‌ها. (۳۳)

دووالیه در ماه‌های بعد اعلام کرد که «من انقلاب و پرچم هستم». چراغ‌های نئون مرکز پورتو پرنس هم پیغام مشابهی را نشان می‌دادند: «من پرچم هائیتی هستم، متحد و تجزیه‌ناپذیر. فرانسوا دووالیه». نام میدان نزدیک آنجا را به «میدان انقلاب دووالیه» تغییر دادند. تندیس‌های پلاستیکی و پرتبه‌های دیکتاتور که تا همان زمان هم در فروشگاه‌ها و ادارات حضور چشم‌گیری داشتند، در خانه‌های شخصی هم پیدایشان شد. در رادیو، جایی که صدایش مرتب از آنجا پخش می‌شد، دووالیه خودش را به‌عنوان خدای تجسم‌یافته تصویر کرد و گفت: «و کلمه، جسم گشت^{۵۷}». اما هیچ تندیس‌ی در کار نبود. پس از این که قانون‌گذاران قانون ساخت یادمانی برای گرامی‌داشت رهبرشان را تصویب کردند، او با تواضع آن را رد کرد. او هم مانند هیتلر باور داشت که تندیس‌ها برای مردگان است. (۳۴)

این ستایش‌ها بی‌هدف نبود. دووالیه می‌خواست رئیس‌جمهور مادام‌العمر شود. در مارس ۱۹۶۴، رهبران کلیسا، تجارت و صنعت، یکی پس از دیگری برای اثبات وفاداری‌شان به کاخ فراخوانده شدند. پس از ساعت‌ها انتظار در گرمای طاقت‌فرسا، آنان را وادار کردند متن‌های آماده‌ای را پیش چشم همه بخوانند و به رئیس‌جمهور التماس کنند که تا ابد بماند. دووالیه تمام مدت حالتی مهربان و بزرگوارانه داشت. صمیمانه از همه‌شان تشکر کرد، به‌ویژه از آنانی که به انتقاد از او شهره بودند. مطبوعات چندین روزی در پی تلگرام‌هایی منتشر کردند که خواهان تغییر قانون اساسی بودند. مردم سرودهای حمد و ثنا می‌خواندند. در اول آوریل، خود رئیس‌جمهور در میان مردم ظاهر شد و اعلام کرد «من مردی استثنایی هستم، از آن دسته افرادی که کشور هر ۷۵ یا ۵۰ سال فقط یکی از آنان را می‌زاید.» (۳۵)

در ماه‌های بعد، راهپیمایی‌های بی‌شماری برگزار شد و هزاران نفر را به پایتخت آوردند تا به رهبرشان التماس کنند که بماند. پوستری منتشر شد که مسیح را نشان می‌داد که دست بر شانه دووالیه گذاشته بود و می‌گفت: «من او را برگزیده‌ام.» نتیجه این کارزار فراندومی بود که در ۱۴ ژوئن برگزار شد. برگه‌های رأی با «آری» چاپ‌شده‌ای از راه رسیدند. از میان جمعیت چهارمیلیونی، حدود دومیلیون و هشتصد هزار نفر رأی موافق دادند و ۳۲۲۴ نفر مخالف، که به معنی ۹۹.۸۹ درصد پیروزی بود. براساس خواست عمومی، پیش‌نویس قانون اساسی جدیدی آماده شد. در ۲۲ ژوئن، رئیس‌جمهور در برابر تمامی دیپلمات‌های شاغل در آن کشور رسماً سوگند یاد کرد. با یک ساعت تأخیر، سخنرانی نوددقیقه‌ای‌اش را شروع کرد. مخاطبان او باید می‌ایستادند، اما پس از مدتی دیپلمات آلمانی از سر خستگی مفرط نشست. دووالیه مکث کرد،

چرخید و به افسر تشریفات گفت که از او بخواهد بایستد. (۳۶)

چند هفته بعد، مطبوعات دولتی، به افتخار رئیس‌جمهور مادام‌العمر، کتابچه‌ای را با عنوان توضیح‌المسائل انقلاب منتشر کردند. کتاب عبارت‌های گیرایی داشت که برای به‌خاطر سپردن طراحی شده بود. فصل اول نشان‌دهنده روح کل کتاب بود:

س — دووالیه کیست؟

ج — دووالیه بزرگ‌ترین میهن‌پرست تمام تاریخ است، رهایی‌بخش توده‌ها، احیاگر ملت هائیتی، قهرمان کرامت ملی، رئیس انقلاب و رئیس‌جمهور مادام‌العمر هائیتی.

س — دووالیه را با چه نام‌های دیگری می‌توان بازشناخت؟

ج — دووالیه همچنین وارث شایسته آرمان دوسالینی است که رئیس‌جمهور مادام‌العمر شده تا ما را نجات دهد. (۳۷)

مانند مبارز استقلال بزرگ، ژان ژاک دوسالین که در سال ۱۸۰۴ خودش را امپراتور خوانده بود، حالا دووالیه نیز دوره مادام‌العمری پیش رو داشت. در سپتامبر، یک حکم حکومتی، نصب پرتبه‌های دووالیه و قهرمانش دوسالین را در تمام کلاس‌های مدارس خصوصی، دولتی و مذهبی اجباری کرد. (۳۸)

در سال ۱۹۶۵، هائیتی در تنگناهای وخیمی قرار داشت. کمک اقتصادی آمریکا که در سال ۱۹۶۰ تقریباً نیمی از مخارج عمومی کشور را پوشش می‌داد، کاملاً متوقف شد. این کشور صادرکننده قهوه و گیاه سیسال بود اما قیمت آنها در بازار بین‌المللی افت شدیدی کرد. توریسیم از رونق افتاده بود و علت اصلی آن به حکومت وحشت مکوت‌ها برمی‌گشت. تقاضاهای بی‌پایان برای کمک به بودجه ریاضت اقتصادی، اوراق قرضه ملی و بخت‌آزمایی‌های دولتی به تجارت و صنعت آسیب فراوانی زده بود. (۳۹)

هیچ‌کدام از وعده‌های انتخاباتی برای راه‌اندازی کارزار علیه گرسنگی، فقر، بی‌سوادی و بی‌عدالتی برآورده نشد. بیکاری در حال افزایش و بی‌سوادی حتی بیش از پیش بود. ۶۵ درصد از بودجه به مسائل امنیتی تعلق می‌گرفت و در نتیجه توجه چندانی به خدمات عمومی نمی‌شد. اتومبیل‌های رهاشده در خیابان زنگ می‌زدند. پارک‌هایی که زمانی زیبا بودند حالا پر از علف‌های هرز بلند شده بودند. از له‌کای و ژرمی، دو منطقه در جنوب شبه‌جزیره که معمولاً برداشت محصول فراوانی داشتند، گزارش‌هایی مبنی بر مردن از فرط گرسنگی می‌رسید. (۴۰)

با این همه، برخلاف جو ترس و ناامنی، نرخ مرگ‌ومیر به‌نسبت پایین بود. مانند کره شمالی، ۷ تا ۸ درصد از مردم توانستند نظرشان را با ترک وطن اعلام کنند. افراد فقیر با پای پیاده از مرز جمهوری دومینکن گذشتند یا با عبور از آبراهه بادگیر به کوبا رفتند. کسانی که وضع مادی بهتری داشتند به باهاما پرواز کردند، به این امید که وارد ایالات متحده بشوند. تا اواسط دهه ۱۹۶۰، چهارینجم بهترین وکلا، پزشکان، مهندسان، معلمان و افراد دیگر حرفه‌ها در تبعید زندگی می‌کردند. آنانی که در هائیتی ماندند سرخورده شدند. (۴۱)

خود دووالیه مانند افراد گوشه‌گیر زندگی می‌کرد، به‌ندرت کسی او را می‌دید یا صدایش را می‌شنید؛ زندانی‌ای در قصر خودش. تمام تصمیمات را به‌تنهایی می‌گرفت. مانند موسولینی خودش را با تمام ریزه‌کاری‌های دولت مشغول نگه می‌داشت. او نه‌تنها تصمیم می‌گرفت که چه کسی را باید کشت و چه کسی را باید بخشید، بلکه درباره این که برای جاده جدید از چه

مصالحی باید استفاده کرد، به چه کسی باید مدرک دانشگاهی داد و رسم الخط زبان آمیخته^{۵۸} هم اظهار نظر می کرد. (۴۲)

اما ذوق و اشتیاق مردم، حتی به زور لوله تفنگ، رو به افول بود. کشور در آرامش اما درمانده بود. برای نخستین بار پس از مدت ها، جشن های گرمی داشت ۲۲ ژوئن، مهم ترین روز در تقویم دیکتاتور که جایگزین ۲۲ مه شده بود، به جدیت سابق برگزار نشد. (۴۳)

در نوامبر ۱۹۶۵، دووالیه آفتابی شد و از چند فروشگاه در پایتخت دیدن کرد. این کار ظاهراً واکنشی بود به اخباری که از نیویورک مخابره می شد و به او کنایه می زدند که می ترسد پایش را از کاخ بیرون بگذارد. دو جین اتومبیل چهار در پر از محافظ مرسدس بنز ضد گلوله اش را دنبال می کرد تا امنیتش را تضمین کند. چند روز بعد، رئیس جمهور از چند تیم خانه دیدن کرد. بنا به گزارش رسمی روزنامه ها، حضور او باعث «اشتیاق بسیار زیادی» شد. (۴۴)

در ۲ ژانویه ۱۹۶۶، دووالیه برای سخنرانی سال نو، لحنش را تغییر داد. اعلام کرد که وقتش رسیده فاز انفجاری انقلاب دووالیه ایستی به پایان برسد. با پاکسازی «روبنای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی رژیم سابق»، زمان بازسازی اقتصادی فرا رسیده بود. منع رفت و آمد به پایان رسید. ایست بازرسی ها را برداشتند و خیابان ها را تمیز کردند. کاخ ریاست جمهوری را دوباره رنگ و مکوت ها را مهار کردند. (۴۵)

دووالیه تصویرش را مرمت کرد و خودش را سیاستمداری پیر و مهربان و رهبر معنوی جهان سیاه نشان داد. در آوریل، رئیس جمهور مادام العمر به شاه شاهان، هایله سلاسی، امپراتور اتیوپی، خوش آمد گفت. پیش از فرود او، نام فرودگاه را با عجله به فرودگاه فرانسوا دووالیه تغییر دادند و جاده دسترسی آن را خیابان هایله سلاسی نامیدند. پوشش مطبوعات محلی، رادیو و تلویزیون، گسترده و چاپلوسانه بود. دووالیه بیش از حد معمول به مطبوعات بین المللی که سازمان روابط عمومی جدید به هائیتی دعوت می کرد گشاده رویی نشان می داد. در مجموعه ای از مصاحبه ها، صمیمی و با اعتماد به نفس ظاهر شد و صادقانه پذیرفت که قطعاً سانسور در رسانه ها وجود دارد و به نظرش این کار برای محافظت از مردم در برابر گزارش های دروغین ضروری است. خبرنگاری او را «جذاب، یاری بخش و کاملاً آرام» توصیف کرد. (۴۶)

بیشتر در ملاعام حاضر شد. در ژوئن، همراه پسرش، ژان کلود در تورنمنت فوتبالی شرکت کرد. چند روز بعد، دخترش ماری دنیس را به مراسم افتتاحیه کنگره سالانه انجمن مسافرتی کارائیب برد. برای نخستین بار از سال ۱۹۶۳، خودش را در کاری دیپلماتیک نشان داد و در مهمانی ای به مناسبت گرمی داشت تولد ملکه الیزابت دوم همراه سفیر بریتانیا نوشیدنی نوشید. (۴۷)

به مردم گفتند که دووالیه سیاستمداری است که شخصیت های بین المللی او را می ستایند. یکی از روزنامه های محلی بیانیه ای منتسب به هایله سلاسی را منتشر کرد. «شما باید رئیس جمهور بمانید تا مردمتان از خیر شما بهره ببرند. با ملاقات شما و آنچه دیدم، فهمیده ام که چرا این مردم و این ملت این قدر شما را دوست دارند.» این نقل قول، جعلی و زاده تخیل یکی از سایه نویسان رئیس جمهور بود. (۴۸)

دووالیه به این تصور دامن زد که رئیس جمهوری با شهرت بین المللی است، سیاستمداری با دسترسی مستقیم به واشنگتن و واتیکان. در ژوئن، با مارتین آگرا نسکی از شبکه سی بی اس مصاحبه کرد. نشست بر تخت طلایی و آبی اش در کاخ ملی، تلویحاً اعلام کرد که با رئیس جمهور جانسون، با هدف از سرگیری کمک های آمریکا، «رابطه ای نزدیک» برقرار کرده است. اما ارتباطاتش با کاخ سفید «محرمانه بود و نباید به صورت عمومی درباره شان صحبت می کرد». بعدتر و در همان سال، واتیکان روابطش را با هائیتی از سر گرفت و به دووالیه این حق را داد که اسقف های خودش را منصوب کند. رئیس جمهور مادام العمر در رادیو و تلویزیون حاضر شد تا چنین بنماید که این توافق نتیجه همکاری نزدیک میان او و پاپ پل ششم است. (۴۹)

دووالیه روی وجهه اش به عنوان نویسنده، مورخ، قوم شناس، شاعر و فیلسوفی بزرگ کار کرد. مهم تر از همه، چاپ مجموعه آثار ضروری اش این پیغام را مطرح کرد که او پدر دووالیه ایسم است. به گفته خودش «وقتی کسی رهبر باشد، باید دکترینی داشته باشد. بدون دکترین نمی توان مردم را هدایت کرد.» دو جلد نخست در مه ۱۹۶۶ منتشر، و با تحسین فراوان و نقدهای مثبت درخشانی همراه شد. در مطبوعات هم نامه های چاپلوسانه بسیاری از طرف اعضای برجسته جامعه منتشر شد. گزیده هایی از آنها را در برنامه پنج ساعته ای در رادیو می خواندند و سپس تمام ایستگاه های پایتخت آن را بازپخش می کردند. به شنوندگان می گفتند که دووالیه غولی در حد اندازه کیپلینگ، والرئ، افلاطون، آگوستین قدیس و دو گل است. «او بزرگ ترین دکترین پرداز قرن است.» (۵۰)

بسته های هدیه به مدارس و دیگر نهادهای آموزشی فرستاده شد. همچنین دانش آموزانی که، ظاهراً بنا به دستور، نامه های چاپلوسانه بیشتری از آنها در روزنامه ها منتشر می شد، دو جلد اول مجموعه آثار را هدیه می گرفتند. (۵۱)

نقطه اوج این ماجرا در سپتامبر و زمانی بود که قوه مقننه لایحه ای را تصویب کرد که عنوان **استاد بزرگ اندیشه هائیتی** را به دووالیه می بخشید. روز تولد او را روز ملی فرهنگ نامیدند و خواهان این شدند که همه دست کم سه چهارم آثار ضروری او را از بر کنند، حتی با وجود بی سوادی ۹۰ درصد از جمعیت کشور. (۵۲)

تولد ۶۰ سالگی دووالیه را بیش از چهار روز جشن گرفتند، آن طور که شایسته دیکتاتوری کاملاً مسلط بر کشورش بود. ماردی گرا، کارناوال هائیتی، را جلو انداختند تا شور و حال جشن را بیشتر کنند. ملکه های زیبایی را از میامی و جمهوری دومینیکن با پرواز به هائیتی آوردند. مراسم شعرخوانی برگزار شد و بهترین جایگاه را به آثار فرانسوا دووالیه دادند. سیاستمداران، سربازان، دانشمندان، تجار و کارمندان برجسته دولت، هدایایی پیشکش کردند. هیئتی دوهزار نفره از دانش آموزان یونیفرم پوش جلو کاخ رژه رفتند. مکوت ها رژه رفتند، سربازان رژه رفتند. (۵۳)

با این همه، پس از انفجار بمبی در صندوق بستنی ها، که دو نفر را کشت و چهل نفر را مجروح کرد، جشن ها خراب شد. دووالیه که به کودتایی نظامی مشکوک بود، رهبری ارتش را تغییر داد و نوزده نفر از افسران گارد قصر را روانه دژ دیماننش، سیاهچاله ای در حومه پایتخت، کرد. علاوه بر آن، دو وزیر را هم بازداشت کرد. در ۸ ژوئن، دووالیه با یونیفرم و کلاه نظامی به دژ دیماننش رفت و شخصاً بر اعدام نوزده مظنون که در برابر جوخه آتش به تیرک چوبی بسته شده بودند

نظارت کرد. (۵۴)

دو هفته بعد، در ۲۲ ژوئن، در حالی که کشور درگیر برگزاری سومین سالگرد انتخاب دووالیه به‌عنوان رئیس‌جمهور مادام‌العمر بود، گروه مخاطبان چند هزار نفری را به‌اجبار در برابر کاخ گرد هم آوردند. دووالیه در قدرت‌نمایی بزرگی، اسامی نوزده افسر را با صدای بلند خواند و پس از هر اسم، با حالتی نمایشی، مکث کرد. در پایان اعلام کرد، «همه‌شان تیرباران شدند» و موجی از شوک را به میان جمعیت فرستاد. با هیجان گفت «من دستی فولادینم، سرسختانه ضربه می‌زنم.» سپس خودش را تجسم ملت و هم‌سنگ رهبران بزرگی مانند آتاتورک، لنین، نکرومه و مائو توصیف کرد. (۵۵)

کیش شخصیت در ماه‌های بعد اوج بیشتری گرفت و این حال‌وهوا با دهمین سالگرد انقلاب پایان یافت. چهار نوع سکه طلا با تصویر رئیس‌جمهور ضرب شد. گزیده‌ای از آثار ضروری او با عنوان مناجات‌های یک انقلاب منتشر شد. مانند کتاب سرخ کوچک که یک‌دفعه ظاهر شد، این کتاب هم در قطع کوچک منتشر شد و به‌راحتی در جیب جا می‌گرفت. روزنامه‌ها پرشد از گزارش‌های ستایش‌گرانه‌ای که به‌گفته سفارت آمریکا «به‌طرز حال‌به‌هم زنی تابلو و کاملاً تکراری» بودند. چند روز پیش از رویداد اصلی، دووالیه با ملت صحبت کرد و از خودش با عنوان «خدایی که شما آفریده‌اید» یاد کرد. طی دو روز بعد، راهیمایی‌های گسترده‌ای به راه افتاد. پل فرانسوا دووالیه، کتابخانه فرانسوا دووالیه، استخر شنای (در ابعاد مسابقات المپیک) فرانسوا دووالیه و فرودگاه بین‌المللی فرانسوا دووالیه افتتاح شد. (۵۶)

در ۲۲ سپتامبر، رئیس‌جمهور دوباره صحبت کرد و با ضمیر سوم‌شخص به خودش اشاره کرد. او دستاوردهایش را فهرست کرد و سپس نتیجه گرفت: «ما سیاهان برتریم چراکه هیچ سیاه دیگری در جهان چنین حماسه تاریخی‌ای نیافریده است. از همین رو، بی آن‌که به ورطه خودشیفتگی بیفتیم و بی‌هیچ حس برتری‌ای، ما به خودمان باور داریم، ما سیاهان هائیتی، که برتر از دیگر سیاهان جهانیم. از همین روست دوستان من که می‌خواهم به شما بگویم که سیاهان سرتاسر جهان، رئیس شما را خورشیدی زنده می‌پندارند. می‌گویند که او وجدان انقلابی سیاهان قاره آمریکا و جهان را روشن کرده است.» (۵۷)

دووالیه افراد را فریب می‌داد نه توده‌ها را. او شاید قهرمان فقرا بوده باشد اما حتی برای شکوه بیشتر خودش هم که شده، علاقه چندانی به بسیج کردن آنان نشان نداد. او به‌ندرت از کاخ بیرون می‌رفت و هرگز در کشور سفر نکرد. مکوت‌ها اطمینان حاصل می‌کردند که چند بار در سال هزاران نفر در محوطه‌های کاخ او حاضر شوند و وظیفه‌شناسانه او را بستانند، اما جز در همین موارد کاری با اکثریت مردم نداشت. هیچ ایدئولوژی رسمی‌ای وجود نداشت، نه حزب همه‌شمولی، نه تلاشی برای کنترل نهادی اذهان، اگرچه دگراندیشی ممنوع بود. رادیو گهگاه سخترانی‌هایش را پخش می‌کرد اما تا سال ۱۹۶۸ ایستگاه‌های شمال کشور ضعیف‌تر از آن بود که امواج برنامه را دریافت کند. روزنامه‌ها عقاید او را منتشر می‌کردند اما در روستاهای فقیر، جایی که اندک افرادی می‌توانستند بخوانند، این مطالب به‌ندرت خوانده می‌شد. (۵۸)

دووالیه دیکتاتور دیکتاتورها بود، مردی که قدرت عریان را در دست داشت و، با وجود صحبت‌های بسیار از انقلاب، تظاهر ایدئولوژیک نداشت. او به‌تنهایی حکومت می‌کرد، از پشت میز چوب ماهونش، با هفت تیر اتوماتیکی دم‌دست و چند نگهبان کاخ پشت نزدیک‌ترین در.

هیچ شورای نظامی، جناح، دسته، حزبی واقعی جز در حد یک اسم وجود نداشت، فقط زبردستانی بودند که برای جلب توجه او رقابت می‌کردند و امیدوار بودند با اثبات وفاداری کامل یکدیگر را از میدان به در کنند. دووالیه که به همه مشکوک بود، تمام هم‌وغمش بهره‌برداری از نقاط ضعف آنان، دستکاری احساساتشان و آزمودن وفاداری‌شان بود. همین مسئله باعث می‌شد گاهی، با محاسبه اشتباه، دوست و دشمن را مثل هم له کند. (۵۹)

شبکه هم‌دستان داوطلب او به روستاها گسترش یافت. حتی در دورافتاده‌ترین بخش کشور هم رئیس‌جمهور محبوب بود. هیچ مقام عمومی‌ای هیچ تصمیم خوبی را به پای خودش نمی‌نوشت. معاونان در جلسات پیوسته رهبر خود را می‌ستودند. هر پیشرفت مثبتی، حتی در حد بارش فراوان فصلی، از دووالیه ساطع می‌شد. (۶۰)

شبکه افراد وفادار به‌نسبت کوچک اما برای حفظ رژیم کافی بود. چهارمیلیون نفر دیگر اهمیت چندانی برای او نداشتند. آنان به دولت‌های غارتگر عادت داشتند؛ در بدترین حالت در وحشت و در بهترین حالت در نوکرمایی زندگی می‌کردند. با این همه، گروه کم‌اندوینی کوچکی از سربازان حرفه‌ای با تجهیزات و آموزش‌های مناسب می‌توانستند رژیم را به‌سادگی سرنگون کنند. این اتفاق هرگز نیفتاد، تا حد زیادی به لطف ایالات متحده. پس از فاجعه آوریل ۱۹۶۱، هنگامی که گروهی از پناهندگان کوبایی آموزش دیده به‌دست سیا کوشیدند در خلیج خوک‌ها فرود بیایند و کاسترو را سرنگون کنند، هیچ احتمال واقع‌بینانه‌ای برای مداخله ایالات متحده در هائیتی وجود نداشت. و حتی اگر واشنگتن دووالیه را با نفرت می‌نگریست، او برخلاف کاسترو متحدی در میانه جنگ سرد بود. دووالیه بیشترین بهره را از این رابطه برد. او شاید یک‌دنده، پیش‌بینی‌ناپذیر و تندخو بود، اما هیچ‌وقت به معنای واقعی تمامی ارتباطات را قطع نکرد. او می‌دانست چگونه به آمریکایی‌ها توهین کند و در عین حال از کمک اقتصادی‌شان سوءاستفاده کند. (۶۱)

بهترین موتور پروپاگاندا دووالیه در واشنگتن کمونیسم بود. به‌مدت یک دهه، دووالیه با کارت تهدید چپ بازی می‌کرد و به دشمنان واقعی و خیالی‌اش برچسب مأموران مخفی کوبا و مسکو می‌زد.

در دسامبر ۱۹۶۸، دو حزب رقیب با هم متحد شدند تا حزب متحد کمونیست‌های هائیتی را تشکیل دهند. آنان مصمم به سرنگونی دووالیه بودند. در مارس ۱۹۶۹، آنان تنها روستای بدون هونگان هائیتی را انتخاب و پرچم رژیم را پایین آوردند. دووالیه با بگیروبند گسترده‌ای واکنش نشان داد و بسیاری را در ملاعام تیرباران کردند یا دار زدند و بسیاری دیگر مجبور شدند به کوهستان بگریزند. هر کتابی که حتی ارتباط مبهمی با کمونیسم داشت قدغن شد و صرفاً داشتن چنین کتابی می‌توانست با مرگ مجازات شود. هنگامی که نلسون راکفلر، فرماندار نیویورک، سه ماه بعد از پورتو پرنس بازدید کرد، دووالیه به او اطمینان داد که تهدید کمونیستی را از میان برداشته است. این آغاز زسرگرفتن رابطه‌ای دیگر با ایالات متحده بود. (۶۲)

با این همه، عکسی که مطبوعات از این دیدار منتشر کردند دووالیه ناخوش‌احوال را نشان می‌داد که برای حمایت به راکفلر تکیه داشت.

پایا دک‌ی آسیب‌پذیر بود، وضع سلامتی‌اش در حال افول بود و بسیار مسن‌تر از شصت‌ودو سال به نظر می‌رسید. حذف تمام مخالفان پسرش را که کاندیدای جانشینی‌اش بود آغاز کرد. در

ژانویه ۱۹۷۱، ژان کلود به عنوان جانشین او معرفی شد. محض رعایت ظاهر، رفراندومی برگزار شد، اگرچه از میان ۳۹۱، ۹۱۶، ۲ رأی ماخوذه، یکی منفی بود. سه ماه بعد، در ۲۱ آوریل ۱۹۷۱، فرانسوا دووالیه بر اثر حمله قلبی مرد. حکومتش چند ماهی کمتر از هانری کریستوف (۱۸۰۶-۱۸۲۰) بود. پسرش در نخستین ساعت ۲۲ آوریل، که مثل همیشه برای خانواده دووالیه تاریخ خوش‌یمنی بود، منصوب شد. (۶۲)

هزاران نفر از مردم هائیتی به صف از کنار پیکر حاکم محرومشان در کاخ ملی گذشتند. دووالیه را با کت سیاه دلخواهش بر تن در تابوتی با روکش ابریشم و شیشه‌پوش قرار داده بودند. چه بسا از دست دادن یک دیکتاتور به اندازه زندگی تحت حکومت دیکتاتور آسیب‌زا باشد اما برخلاف نگرانی گسترده از این‌که با رفتن او هر چه خواهد شد، همه چیز کاملاً آرام ماند. جنازه‌اش را ابتدا در قبرستان ملی دفن کردند اما بعدتر آن را به مقبره بزرگی منتقل کردند که پسرش بنا کرد. هنگامی که خود بچه‌دکی در سال ۱۹۸۶ از قدرت سقوط کرد، جمعیت خشمگین آرامگاه ابدی پاپا دکی را با خاک یکسان کردند.

۷. چائوشسکو

کاخ خلق، مستقر در جایی که زمانی منطقه مسکونی شلوغی در بخارست بود، بزرگ‌ترین ساختمان دولتی جهان است و از لحاظ حجم، هرم بزرگ جیزه را به حاشیه می‌راند. این سازه نئوکلاسیک پرزرق‌وبرق بیش از هزار اتاق دارد و پر از ستون‌های مرمر، راه‌پله‌های زینتی و لوسترهای کریستالی است. نیکولای چائوشسکو، که در ژوئن ۱۹۸۵ سنگ‌بنای این ساختمان را گذاشت، اعلام کرد که این پروژه هدیه‌ای درخور عظمت دوران او است که به صورت رسمی به «عصر چائوشسکو» مشهور بود.

این ساختمان در واقع یادمان خودش بود. ده کیلومتر مربع منطقه مسکونی، از جمله بیست کلیسا و شش کنیسه، را با بولدوزر با خاک یکسان کردند. هزاران کارگر بیست و چهارساعته مشغول کار بودند. یک سوم بودجه ملی صرف این پروژه می‌شد. چائوشسکو بر تمام جزئیات نظارت داشت و سرزده به آنجا می‌رفت تا دستوراتی بدهد، مردی پرانرژی اما کوتاه‌قامت که به قدش حساس بود. او دستور داد راه‌پله را دوباره از نو بسازند تا با قدم‌هایش جور بشود. با این همه هرگز اتمام پروژه را ندید و کار پروژه تا چند سال پس از این‌که در روز کریسمس سال ۱۹۸۹ تیرباران شد ادامه یافت. کاخ پروژه‌ای در حال ساخت باقی ماند. (۱)

هیچ چیزی زمینه را برای دیکتاتور شدن چائوشسکو فراهم نکرده بود. در کودکی هیچ نشانه‌ای استعدادی از خود نشان نداد و در یازده سالگی خانه را ترک کرد تا پیش یک کفش‌دوز شاگردی کند. چهار سال بعد، به جرم توزیع جزوه‌های کمونیستی مدت کوتاهی بازداشت شد. حزب کمونیست رومانی در سال ۱۹۳۳ صدها نفر از اعضایش را از دست داد. کمونیسم محبوب نبود چراکه اکثر مردم به اتحاد جماهیر شوروی بی‌اعتماد بودند. اما چائوشسکو مؤمنی دوآتشه و افراطی بود که در این ایدئولوژی راه‌حلی به نظر ساده برای جهان پیچیده یافته بود.

پلیس چند بار دیگر هم او را دستگیر کرده و به دلیل سن کم آزادش کرده بود. در سال ۱۹۳۶ به دو سال حبس در زندانی سیاسی محکوم شد. در میان دیگر زندانی‌ها محبوب نبود و برای کم‌سوادی و لکنت زبان و لهجه شهرستانی دستش می‌انداختند. او به حکم غریزه، به شدت رقابت‌جو بود و معمولاً دیگران را به دیده تحقیر می‌نگریست؛ اما از ذکاوتی سیاسی برای ایجاد ارتباط با رهبران جنبش کمونیستی برخوردار بود. از جمله با گئورگی گئورگیویدز ارتباط برقرار کرد و او چائوشسکوی جوان را زیر پر وبال خودش گرفت. طی جنگ جهانی دوم، هنگامی که کشورش کنار آلمان صف‌آرایی کرد، باز هم زندانی شد. (۲)

ارتش سرخ، در سال ۱۹۴۴، رومانی را اشغال و حکومتی دست‌نشانده را در آنجا مستقر کرد. در سال ۱۹۴۷، گئورگی گئورگیویدز نخستین رهبر کمونیست آنجا شد. او با موفقیت در برابر رقبایش مانور داد و همه‌شان را تصفیه و بازداشت کرد یا به قتل رساند. لوکرتسیو پاتراشکانو، از بنیان‌گذاران حزب، در سال ۱۹۵۴ اعدام شد. صدها هزار زندانی سیاسی راهی بازداشتگاه شدند.

تا سال ۱۹۵۶، جایگاه گئورگیویدز آن قدر تثبیت شده بود که بتواند به صورت گزینشی از سیاست‌های خروشچف پیروی کند. از یک سو، تجارت را به سمت غرب هدایت کرد و با این کار استقلال اقتصادی کشورش از اتحاد جماهیر شوروی را تقویت کرد و از دیگر سو، تشکیل حکومتی سرکوبگر را ادامه داد که زیر سلطه سکوریتاته بود؛ سازمان پلیس مخفی که در سال

۱۹۴۸ و با کمک اتحاد جماهیر شوروی تأسیس شد. گنورگیوڈز برای هراس افکنی در دل مردم به این سازمان متکی بود. (۳)

او همچنین کیش شخصیتش را گسترش داد. پرتزهای استالین پایین می‌آمد و هم‌زمان پرتزهای او در تمام مدارس، کارخانه‌ها و ادارات بالا می‌رفت. روزنامه‌ها تصاویر روستاییانی را منتشر می‌کردند که برای شنیدن صحبت‌های او دور رادیو جمع می‌شدند. او به تمام کشور سفر می‌کرد و همین‌طور که مردم او را می‌ستودند، رفقایش به حاشیه می‌رفتند. (۴)

چائوشسکو با خودشیرینی برای گنورگیوڈز از رده‌های پایین حزب خودش را بالا کشید. او به‌تندی بر مخالفان رژیم تاخت، روشنفکران منتقد را آزار داد و به اشتراکی‌سازی مناطق روستایی یاری رساند. چائوشسکو قائم‌مقامی سرسپرده، فروتن، سخت‌کوش و وفادار بود. او هم مانند استادش منتقد وابستگی کشورش به کرم‌لین، اما مشتاق حفظ ساختارهای کشوری تک‌حزبی و استالینیستی بود.

در سال ۱۹۵۴، اعتماد گنورگیوڈز به چائوشسکو به حدی رسیده بود که او را مسئول دبیرخانه کمیته مرکزی کرد. تمامی انتصابات جدید از طریق دفتر او انجام می‌شد. مانند استالین در اوایل دهه ۱۹۲۰، چائوشسکو زیردستانش را پرورش می‌داد و از موفقیتشان اطمینان حاصل می‌کرد. (۵)

گنورگیوڈز در سال ۱۹۶۵ مرد. رهبری کشور بر سر جریان استالین‌زدایی دچار اختلاف شده بود. شایعه شده بود که گنورگیوڈز بیمار گنورگی آپوستول را به جانشینی انتخاب کرده است، اما به‌نظرش او زیادی به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک بود. در عوض، گنورگی مارر، رهبر ارشد و به‌شدت مورد احترام حزب، رهبری را به طرف چائوشسکو سوق داد. این مرد جوان ریزنقش که مهارت‌های کلامی و استعداد سازمانی نداشت، مترسک ایده‌آلی برای حزب به نظر می‌آمد. (۶)

چائوشسکو تا دو سال پس از انتخابش به‌عنوان دبیر کل در مارس ۱۹۶۵، صبورانه منتظر زمان مناسب ماند و نقشش را در جایگاه سخنگوی رهبری جمعی بازی کرد. اما از جایگاهش نهایت استفاده را می‌برد و برای مردم سخنرانی می‌کرد، به بازدید کارخانه‌ها می‌رفت و با نیروهای نظامی و امنیتی ارتباط برقرار می‌کرد. سفرهای خارجی او به نمایندگی از حزب با پوشش خبری گسترده همراه بود. همچنین لحنی سرکشانه داشت و، با دعوت از رهبران منتقد سیاست‌های اتحاد جماهیر شوروی، مسکو را عصبی می‌کرد. در سال ۱۹۶۶ از جوان‌لای استقبال کرد و در سال ۱۹۶۷ از رئیس‌جمهور آینده ایالات متحده، ریچارد نیکسون.

در ۲۶ ژانویه ۱۹۶۸ چائوشسکو پنجاه‌ساله شد. او مردی دوراندیش بود و با حواس جمعی طوری رفتار می‌کرد که به نظر نیاید به‌دنبال کیش شخصیت است. با این همه، دو جلد از سخنرانی‌هایش منتشر شد و به‌شدت مورد تحسین قرار گرفت. همکارانش، به‌ویژه آپوستول و مارر، مشتاق ادای احترام به او بودند. (۷)

سه ماه بعد، در آوریل ۱۹۶۸، چائوشسکو آن‌قدر احساس امنیت می‌کرد که به استاد سابقش پشت کند و گنورگیوڈز را بابت بازداشت، دادگاهی و اعدام کردن افراد وفادار حزب تقییح کند. این کار برایش فرصتی فراهم آورد تا یکی از رقبای اصلی‌اش، الکساندرو دراگیش، را از میدان به در کند. او در آن زمان رئیس پلیس مخفی بود. ایون ایلیسکو، یکی از پیروان وفادار چائوشسکو، جای او را گرفت. اما در پرونده لوکرتسیو پاتراشکانو، که چند روز پیش از پیوستن چائوشسکو به

کمیته مرکزی در سال ۱۹۵۴ اعدام شده بود، پای تمام گارد قدیمی را وسط کشید. حالا همه‌شان بدنام شده بودند و باید به خاک می‌افتادند. (۸)

لحظه‌ای که چائوشسکو چشم‌به‌راهش نشسته بود در تابستان فرا رسید، هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی برای سرکوب طغیان علیه کمونیسم به چکسلواکی یورش برد. نیروهای نظامی از بلغارستان، لهستان و مجارستان پشتشان درآمدند، اما در رومانی چنین نبود. در حالی که تانک‌ها در پراگ حرکت می‌کردند چائوشسکو خواهان جلسه‌ای بزرگ در میدان کاخ، در برابر کمیته مرکزی، شد. او در یک سخنرانی احساسی، فعالیت‌های لئونید برژنف را «اشتباهی بزرگ و خطری عظیم برای صلح در اروپا» خواند و آن را محکوم کرد. چائوشسکو یک‌شبه قهرمان ملی شد و مردم او را بابت این وعده‌اش که هیچ قدرتی اجازه نخواهد داشت «تمامیت ارضی وطنمان را نقض کند» می‌ستودند. (۹)

چائوشسکو ژست قهرمانی نترس را به خود گرفت، مردی که جرئت کرد جلوی اتحاد جماهیر شوروی بایستد. مقامات خارجی برای دیدار با او صف می‌کشیدند و او را طرفدار «سوسیالیسم با چهره انسانی»^۹ تصویر می‌کردند. در اوت ۱۹۶۹، از ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، استقبال پرشوری کردند. تصاویری منتشر شد از قوی‌ترین مرد جهان که رو به چائوشسکو خم شده بود، در حالی که او خونسرد روی صندلی‌اش نشسته بود. نیکسون بعدتر اعلام کرد «شاید او کمونیست باشد، اما کمونیست ماست!»^(۱۰)

سه روز پس از رفتن نیکسون، کنگره حزب برگزار شد. چائوشسکو تغییراتی را در قوانین حزب به وجود آورد و اختیار انتخاب مستقیمش را به اعضای کنگره داد. این تغییر به این معنی بود که کمیته مرکزی دیگر نمی‌توانست او را از کار برکنار کند. نمایندگان در سخنرانی‌های پی‌درپی از رهبرشان قدردانی می‌کردند. از گارد قدیمی فقط یک نفر باقی ماند: گنورگی مارر، که همچنان به‌عنوان فرد شماره دو فعالیت می‌کرد. چائوشسکو رهبر بلامناع بود و مردانش در رأس تمام سازمان‌های اصلی حزب بودند. (۱۱)

از ژانویه ۱۹۶۵ تا ژانویه ۱۹۷۳، چائوشسکو ۱۴۷ بار مثل فرره به چهار گوشه کشورش سفر کرد. در ژانویه ۱۹۷۰ به‌تهنایی از چهل‌وینج شرکت صنعتی و واحد کشاورزی دیدن کرد، یا حداقل روزنامه حزب، اسکینتیا، چنین ادعا کرد. هر کدام از این بازدیدها به‌دقت برنامه‌ریزی می‌شد و در طول سال‌ها به‌ندرت شکل آنها تغییر می‌کرد. کاروانی از اتومبیل‌های پوشیده از گل از راه می‌رسید. مردم محلی کنار جاده اصلی جمع می‌شدند و برای استقبال از رهبرشان پرچم‌های سرخ تکان می‌دادند. بچه‌ها به او گل می‌دادند. چائوشسکو روی بالکن دفتر محلی حزب حاضر می‌شد تا برای مردم سخنرانی کند و معمولاً روی سکو می‌ایستاد تا بلندتر به نظر بیاید. جمعیت با هیجان تشویق می‌کرد و پلیس مخفی هم آن پشت‌ها حاضر بود تا اطمینان یابد همه به این هم‌آوایی پیوسته‌اند. تمام این بازدیدها در صفحه اول تمام روزنامه‌ها گزارش می‌شد و به شکل‌گیری تصویر چائوشسکو، رهبری که همه‌جا حاضر بود و با مردمش ارتباطی نزدیک داشت، کمک می‌کرد. در نتیجه، مردم زیردستان او را سرزنش می‌کردند نه خودش را. در قحطی‌ها مردم زیر لب می‌گفتند: «فقط اگر چائوشسکو از این وضعیت خبر داشت، با جابویی دسته‌آهنی به مغازه‌دارها حمله می‌کرد.»^(۱۲)

چائوشسکو از این آئین به‌دقت تمرین شده لذت می‌برد، اگرچه هیچ چیز او را آماده استقبالی که

در ژوئن ۱۹۷۱ در چین و کره از او شد نکرده بود. در پکن، تمام اعضای تیم رهبری روی باند فرودگاه به دیدار او و هیئت همراهش رفتند. ده‌ها هزار نفر هم در خیابان‌ها صف کشیده بودند و تشویق می‌کردند. در میدان تیان‌آن‌من، نمایش ژیمناستیک بزرگی به افتخار او اجرا شد و صداها شرکت‌کننده با لباس‌های رنگارنگ با حرکات هماهنگ پیام‌های استقبال را نشان می‌دادند: «زنده‌باد دوستی رومانی و چین!» (۱۳)

چائوشسکو دید که همه‌جا مردم به‌سختی مشغول کارند. چین به‌نظر کشوری بود که بطالت در آن راه نداشت. طبق مشاهداتش «آنان سازماندهی خیلی خوب و نظم بسیار بالایی داشتند.» در بخش دوم سفرش، در پیونگ‌یانگ، پس از ویرانی‌های جنگ دو کره، همه‌چیز را از نو ساخته بودند. این شهر ساختمان‌های بزرگ و مدرنی داشت. مغازه‌ها پر از کالا بود. به لطف روحیه اقتصاد خودکفا، کشاورزی و صنعت در اوج شکوفایی به سر می‌بردند. اتحاد، نظم، خودکفایی، استقلال: به نظر می‌رسد هنگامی که مردم به ریسمان رهبرشان چنگ بزنند، تمام این اهداف برآورده می‌شود. (۱۴)

مانند هیتلر در نخستین سفرش به ایتالیا، گویی چائوشسکو هم نفهمید که بیشتر مشاهداتش در چین و کره صرفاً یک نمایش بود. حتی کارکنان سفارتش در پکن و پیونگ‌یانگ را نکوهش و متهم کرد که با گزارش کمبودهای گسترده کمیته اجرایی را به اشتباه انداخته بودند. در حالی که به چشم دیده بود که از همه چیز به مقدار فراوان موجود است. (۱۵)

چائوشسکو، به‌محض بازگشت به بخارست، انقلاب فرهنگی کوچکش را به راه انداخت. در سال‌های پس از ۱۹۶۵، که خودش را در مقام یک مصلح شناسانده بود، محدودیت‌های ایدئولوژیک دوره استالینیستی کمتر شد. سانسور مطبوعات کمتر شد و به نویسندگان مقداری آزادی عمل دادند. در تلویزیون برنامه‌های خارجی را نمایش می‌دادند. البته این گشایش‌ها کماکان محدود بود، چراکه چائوشسکو پیوسته تأکید داشت که مارکسیسم‌لنینیسم به‌عنوان «ویژگی مشترک هنر سوسیالیستی ما» باقی بماند. (۱۶)

حالا داشت این آزادی‌های محدود به پایان می‌رسید. در چین چائوشسکو دیده بود که چگونه جهان قدیم حذف و تمام جنبه‌های فرهنگ مطابق خطوط مشی انقلابی بازسازی شده بود. او هم همین را برای کشورش می‌خواست. در ۶ ژوئیه ۱۹۷۱ برای کمیته اجرایی سخنرانی‌ای کرد که بعدتر به نطق ژوئیه معروف شد. او به «تأثیرات ایدئولوژیک بورژوازی و ایده‌های مرتجعانه» ناختم و خواهان حذف آنان از مطبوعات، رادیو، تلویزیون، ادبیات و حتی اپرا و باله شد. او با تمجید از رئالیسم سوسیالیستی خواهان بررسی‌های سختگیرانه ایدئولوژیک در تمام حوزه‌ها شد. فرهنگ نیازمند تغییری انقلابی بود تا ابزاری ایدئولوژیک شود برای شکل دادن به «انسان طراز نوین». (۱۷)

رهبری تصفیه شد. ایون ایلیسکو را، که فقط سه سال پیش ترفیع گرفته بود، برکنار کرد. ظاهراً در پرواز بازگشت به رومانی، بین چائوشسکو و ایلیسکو بر سر آنچه در کره شمالی دیده بودند، جروب‌بحث تندی درگرفته بود. با سختگیری نسبت به حوزه فرهنگ، کیش شخصیت گسترش یافت. چائوشسکو، حتی پیش از سفر به شرق آسیا، مشتاق بود یک زندگینامه‌نویس درباری را استخدام کند. او در مایکل پی‌یر هملت می‌دید که هم‌دستی مشتاق برایش از آب دربیاید. هملت خبرنگار فرانسوی فیگارو بود که دبیرکل حزب کمونیست فرانسه را در سفر به رومانی در سال ۱۹۶۷ همراهی کرده بود. میزبان هملت به‌سرعت او را افسون کرد: «آتش چشمانش مرا گرفت، اشتیاق و حرارت چشمانش، لبخند عجیبی که پیوسته چهره‌اش را روشن می‌کرد.» چند سال بعد به رومانی برگشت و تمام کمک‌های لازم را برای نوشتن زندگینامه او دریافت کرد. نیکولای چائوشسکو در سال ۱۹۷۱ به فرانسوی منتشر شد و سپس در همان سال به رومانیایی، مجاری و آلمانی ترجمه شد.

هملت چائوشسکو را «انسان‌گرایی پرشور» تصویر کرد که به‌معنی واقعی کلمه «فرارسیدن عصری جدید» را نوید داده بود، عصری که در آن روابط اجتماعی از نو و بر اساس ایدئولوژی تازه‌ای ساخته می‌شد. او کودک مستعدی بود که در فقر به دنیا آمد. این پسر بچه که با پای پیاده به مدرسه می‌رفت، فقیرتر از آن بود که کتاب بخرد اما همیشه شاگرد اول کلاس بود. هملت پای صحبت معلمش نشست که به یاد داشت این پسر در ریاضی سرآمد بود؛ اما مهم‌تر از همه، او رفیق واقعی دیگران بود. پلیس او را در شانزده‌سالگی آشوبگری خطرناک تشخیص داد و با غل‌و‌زنجیر به روستایش فرستاد. اما هیچ چیز نمی‌توانست او را از آرمانش دور کند. او به

دشمن حکومت تبدیل شد، به سازمان دهنده ثابت قدم جنبش کمونیستی و هوادار پرشور اردوگاه‌های مارکسیسم‌لنینیسم. (۱۸)

هملت تنها کسی نبود که برای بهبود تصویر پسرک دهقانی استخدام شده بود که با کار سخت، شجاعت و استعداد شگرف بر محرومیت غلبه کرد و رهبری سوسیالیست شد. دونالد کچلاو رومانی چائوشسکو را در لندن منتشر کرد و اسطوره چائوشسکو را بیشتر پراکند. سپس هاینس زیگرت در سال ۱۹۷۳ چائوشسکو را به زبان آلمانی منتشر کرد و چائوشسکوی الیا والوری در سال ۱۹۷۴ به زبان ایتالیایی منتشر شد. نیمه‌خدای رومانی در سال ۱۹۷۸ و به زبان یونانی منتشر شد. (۱۹)

چائوشسکو معمولاً از طریق سازمان پروپاگاندا و تحریک افکار عمومی تمام جزئیات مربوط به خودش را تأیید می‌کرد، حتی تیراژ آنها را. اختصاص بودجه‌های سخاوتمندانه روال معمول بود. در سال ۱۹۷۶، میهایی استریاد، نویسنده کتابچه حضور و وجهه یک انسان گرا: نیکولای چائوشسکو، خواهان ۸۰۰۰ دلار آمریکا برای کمک به «تبلیغ رومانی» در بلژیک شد. چائوشسکو شخصاً مبلغ را به ۵۰۰۰ دلار آمریکا کاهش داد. (۲۰)

سازمان پروپاگاندا و تحریک افکار عمومی نیز اطمینان حاصل می‌کرد که تصویر رهبر از طرق دیگر در خارج از کشور ترویج و تبلیغ شود. برای نمونه، در سال ۱۹۷۱ این سازمان به روزنامه ایتالیایی لونیئا ۵۰۰۰ دلار آمریکا داد تا در سالگرد تأسیس حزب کمونیست رومانی ضمیمه‌ای را چاپ کند. این ضمیمه شامل تصاویر چائوشسکو در جایگاه رهبری بین‌المللی بود که شانه‌به‌شانه مانو، نیکسون و دو گل ایستاده بود. خبری از رهبران شوروی نبود. (۲۱)

چائوشسکو رهبر حزب و رئیس حکومت بود. اما، برخلاف دیگر دیکتاتورها، به این راضی نمی‌شد که در جایگاه رئیس حکومت تمام قدرت نمادین در دستان او باشد در حالی که خودش تحت کنترل دستگاه حزب بود. نفوذ شورای حکومتی گسترش یافت و هیئت‌های جداگانه‌ای که چائوشسکو رؤسای آنها را منصوب می‌کرد، شورای وزیران را دور زدند. از جمله شورای دفاع و شورای اقتصاد را. در واقع این یعنی حکومت و حزب را در اختیار خود داشت و در مواجهه با مخالفت‌ها می‌توانست یکی را به جان دیگری بیندازد. او نه تنها تمام اهرم‌های قدرت را در اختیار داشت بلکه خودش را در همه جزئیات به مرجع برتر تبدیل کرد، از ویتیرین فروشگاه‌های بزرگ گرفته تا تزئینات داخلی تئاتر ملی در بخارست. صبور نبود و وقتی بوروکراسی نتوانست سیاست‌هایش را با سرعت دلخواهش پیاده کند، میل وافر به تغییرات سازمانی در کارکنانش پیدا کرد. چائوشسکو همچنین پیوسته نیروهای کادری را میان حزب و حکومت جابه‌جا می‌کرد تا مطمئن شود کسی نمی‌تواند پایگاه قدرتی به وجود بیاورد. این شوریدگی‌ها فقط سردرگمی و ناکارآمدی را افزایش داد. (۲۲)

با این همه، هیچ چیز کافی نبود. در سال ۱۹۷۴ چائوشسکو تصمیم گرفت مقامش را از ریاست شورای حکومت به ریاست جمهوری تغییر دهد که این کار به او این اختیار را می‌داد که وزرا را با حکم شخصی منصوب کند. زبردستانش در یک جلسه مقدماتی با هم رقابت کردند تا مراسم تحلیفی باشکوه‌تر از سایرین ترتیب دهند. امیل بودناراس، معاون رئیس شورای حکومت، پیشنهاد کرد یک نسخه از قانون اساسی با حروف طلایی چاپ بشود. دیگری پیشنهاد شلیک توپ را داد که چائوشسکو متواضعانه نپذیرفت. (۲۳)

در ۲۸ مارس، مطابق انتظارات، چائوشسکو به ریاست جمهوری رومانی انتخاب شد و با جاه‌و جلال یک حاکم فنودال رسماً منصوب شد. نقطه اوج مراسم، که از رادیو و تلویزیون پخش شد، دادن عصای ریاست جمهوری بود. سالوادور دالی، نقاش سورئالیست، چنان از این رویداد شوکه شد که تلگرام تبریکی فرستاد. روز بعد، این پیغام در اسکینتیا منتشر شد و ظاهراً سردبیر متوجه نبود که این پیغامی هجو بوده است: «از صمیم قلب از عمل تاریخی معرفی عصای ریاست جمهوری تشکر می‌کنم». (۲۴)

در همان ماه، گنورگیو مارر، مرد شماره دوی وفاداری که کوشیده بود معیار اعتدال باشد، از وظایفش مرخص شد. چائوشسکو هیچ همتایی نداشت. قانون مطبوعاتی جدیدی که سانسور حتی شدیدتری را بر نوشته‌ها اعمال می‌کرد به سرعت تصویب شد. تهمت به رهبران حزب به عملی مجرمانه تبدیل شد، همین‌طور نقد سیاست‌های حزب. در پایان سال، یازدهمین کنگره حزب هیئت جدیدی را به وجود آورد که تمام قدرت را در دایره دائم شورای اجرایی متمرکز می‌کرد. مانند دیگر هیئت‌های قانونی، این هیئت فقط نقش مشاوره‌ای داشت و دوجین عضوش با احترام به چائوشسکو گوش می‌دادند. اسکینتیا، برای گرمی داشت آن لحظه، رهبر را «ژولیوس سزار، اسکندر مقدونی، پریکلس، کرامول، ناپلئون، پتر کبیر و لینکلن» توصیف کرد و او را با عناوین «خدای مادی ما، قلب حزب و کشور» ستود. چائوشسکو کنداکتور یا رهبر ارکستر شده بود، عنوانی که از فعل *conduce* یا دو چر لاتینی مشتق شده بود. مانند دوچه یا پیشوا، او رهبر معظم ملت بود. (۲۵)

چائوشسکو دبیر کل، رئیس جمهور و فرمانده ارشد بود اما تشنه این بود که رسماً به‌عنوان ایدئولوژیستی برجسته شناخته شود. دو جلد از نوشته‌ها و سخنرانی‌های منتخبش در سال ۱۹۶۸ منتشر شد. در سال‌های بعد سرعت این کار افزایش یافت و سازمان پروپاگاندا و تحریک افکار عمومی پیشنهاد برنامه انتشار سالنامه‌ای زیر نظر شخص چائوشسکو را داد. در سال ۱۹۷۱، سخنرانی‌هایش به شش زبان ترجمه شد و بعد هم، تا سال ۱۹۷۶ گزیده نوشته‌هایش، که پیوسته منتشر می‌شد، به زبان‌های مختلفی از ایتالیایی تا چینی در دسترس عموم قرار گرفت. (۲۶)

در سال ۱۹۷۶، چائوشسکو کمیسیون ایدئولوژیک کمیته مرکزی را در اختیار گرفت. زبردستانش صف کشیدند تا او را به‌عنوان «متفکر اصلی مارکسیسم معاصر» بستانند، ایدئولوژیست باهوشی که «به مارکسیسم جان تازه‌ای بخشید و آن را پروبال داد». چائوشسکو «مارکسیسم‌لنینیسم در عمل» بود. نویسندگان، دانشمندان و فعالان حزب مجبور بودند کارهای او را منبع اصلی ارجاع خود قرار دهند. (۲۷)

نوشته‌های چائوشسکو ملغمه‌ای بود از نظرات متضاد، اما به‌صورت خلاصه او به کمونیسم لباس ملی‌گرایی پوشانده بود. او در عین این که خود را قهرمان ارزش‌های ملی گرایانه معرفی می‌کرد، وجهه مؤمنانه نیز داشت و این ترکیب را «میهن پرستی انقلابی» می‌نامید. ظاهراً خرد او برای مردم جهان جذاب بود. نخست‌وزیر مانا مونسکو پس از سفر طولانی به چند کشور آسیایی مشاهده کرد که «نیکولای چائوشسکو از شهرت بین‌المللی فراوان و ستایش و احترام بسیار در همه‌جا برخوردار است و حتی در دورافتاده‌ترین بخش‌های جهان، نام او نماد میهن پرستی و انترناسیونالیسم دو آتشه و نبرد برای استقلال و حاکمیت ملی است.» او رهبر

کمونیسم جهانی و شخصیت بین‌المللی جنبش طبقه کارگر بود. (۲۸)

در تولد ۶۰ سالگی چائوشسکو در سال ۱۹۷۸، همه ملت با او بیعت کرد. کانستنتین پیروولسکو چائوشسکو را «واقعی‌ترین رهبر محبوب کل تاریخ مردم رومانی» نامید. حزب، حکومت و ملت در پیام رسمی‌شان اعلام کردند که عصر نوین چائوشسکویی که او برپا کرده دوره‌ای است که «پربارترین فصل تاریخ هزارساله‌مان را رقم می‌زند، فصلی سرشار از دستاوردها و موفقیت‌های بزرگ». (۲۹)

از آنجا که چائوشسکو نظریه‌پرداز ارشد کشور بود، در مراکز آموزشی اصلی کشور مراسم ویژه‌ای برای گرامی‌داشت دستاوردهای علمی پُربار او برگزار شد. مدارک افتخاری از راه رسید: یک آکادمی به او دکترای اقتصاد و دیگری دکترای علوم سیاسی اهدا کرد. حالا حمایتش از موجودیت مستقل رومانی را دکنترین چائوشسکو می‌نامیدند که توهینی ضمنی بود به ایده استقلال محدود، معروف به دکنترین برژنف؛ مردی که برای سرکوب شورش مردمی یک دهه پیش تانک‌ها را روانه پراگ کرد. نمایشگاهی برگزار شد تا تمام هدایایی را به نمایش بگذارد که چائوشسکو طی سفرهای خارجی بسیارش گرفته بود و نشان‌دهنده احترام بالایی بود که برای او به‌عنوان سیاستمداری بین‌المللی و نظریه‌پرداز آوانگارد مارکسیسم‌لنینیسم قائل بودند. (۳۰) سه هفته جشن و سرور با شعر و سرود و نمایشنامه و نقاشی و سردیس و فرشینه و اعطای مدال برگزار شد. نام او را با حروف بزرگ نوشته بودند. او مشعل بود، طلایه‌دار، ستاره ژانویه و بلندترین درخت صنوبر کشور. شاهین بود. او «معیار هر آنچه در این کشور خوشبخت به نام رومانی وجود دارد» بود. تجسم مسیح‌مانند مردم بود، «بدنی از بدن مردم، روحی از روح مردم». (۳۱)

چائوشسکو برای دومین بار عنوان رشک‌برانگیز **قهرمان جمهوری سوسیالیستی رومانی** را به دست آورد. یوگسلاوی نشان **قهرمان کار سوسیالیستی** و برژنف با سخاوتمندی نشان **لنین** را به او هدیه داد. اما تمام این تعریف و تمجیدها، در برابر اعتباری که در غرب به دست می‌آورد رنگ می‌باخت. چند ماه پس از تولدش، رئیس‌جمهور ایالات متحده، جیمی کارتر، با چائوشسکو و همسرش در کاخ سفید شراب نوشید و شام خورد. اما بدون شک اوج دوران کاری‌اش، دیدار رسمی او از کاخ باکینگهام در ژوئن ۱۹۷۸ بود که سررجی سکاند، سفیر بریتانیا در رومانی، آن را ترتیب داد. سکاند دچار هیچ توهمی نبود. در یادداشتی محرمانه به وزارت امور خارجه بریتانیا چائوشسکو را «خودرأی‌ترین دیکتاتوری که می‌توان در جهان امروز یافت» ارزیابی کرد. افراد مستقر در لندن این جبار را با آغوش باز پذیرفتند. یک مخالف رومانیایی به‌تنهایی اعتراض کرد اما پلیس فوراً او را بازداشت کرد. چائوشسکو همراه با ملکه الیزابت دوم در کالسه سلطنتی نشست و برای جمعیتی که آنان را تشویق می‌کردند دست تکان داد و نشان **جوانمردی** را دریافت کرد. در کاخ باکینگهام، محافظان ابتدا غذا را چشیدند و سپس اجازه دادند سرو شود. تمام رویدادهای عمومی -صبحانه‌ها، ناهارها، شام‌ها و مهمانی‌ها- بیست و چهارساعته در تلویزیون رومانی پخش می‌شد. این بازدید همه کسانی را که با دیکتاتورشان مشکل داشتند تارومار کرد. (۳۲)

با این همه، مقاومت‌هایی باقی ماند. ایون پاتشپیا، از ژنرال‌های قدرتمند سازمان امنیت داخلی، چند هفته بعد به ایالات متحده پناهنده شد و شبکه اطلاعاتی داخلی را نابود و سازوکارهای داخلی دم‌ودستگاه چائوشسکو را برملا کرد. برای پاتشپیا حکم اعدام غیابی صادر شد و برای سرش ۲ میلیون دلار آمریکا جایزه گذاشتند. چائوشسکو حتی بیش از پیش به دوروبری‌هایش بدگمان شد و با کوچک‌تر شدن حلقه اطرافیان، تکیه‌اش بر اعضای خانواده‌اش بیشتر شد. (۳۳)

بیش از همه تکیه او بر همسرش النا بود، زنی سرسخت و بی‌فرهنگ اما جاه‌طلب و مصمم که این خصلت‌ها را در سفرش به چین در سال ۱۹۷۱ از مادام مائو تسه‌تونگ الهام گرفته بود. او همراه همیشگی چائوشسکو بود، در کنگره‌های حزب، مراسم رسمی و بازدیدهای رسمی داخلی و خارجی همیشه در کنار او بود. در عرض چند سال، او به بالاترین درجه‌های سلسله‌مراتب سیاسی رسید و در سال ۱۹۷۷ به حلقه دائمی شورای اجرایی پیوست. النا هم مثل شوهرش شیفته عنوان و افتخار بود. با وجود تحصیلات اندکش، همیشه با عنوان «دکتر مهندس استاد النا چائوشسکو» از او یاد می‌کردند و در قامت دانشمند برتر کشور ظاهر می‌شد. تا سال ۱۹۷۷، بیست و چهار مدال خارجی دریافت کرد، از نشان ملی **پلنگ زئیر**، نشان **پرچم کره شمالی** و نشان **ناسائوی نارنجی هلند** تا نشان **لیاقت مصر**. در سال ۱۹۷۵، اتحاد جماهیر شوروی مدال **سی‌امین سالگرد پیروزی بر فاشیسم** را به او اهدا کرد. مجموعه او چشمگیر بود، اما در قیاس با مجموعه شوهرش، که تا سال ۱۹۷۷ حدود پنجاه مدال بین‌المللی به دست آورده بود، کم‌فروغ به نظر می‌رسید. از مدال معتبر **لژیون دونور** تا نشان‌های بی‌شمار **پرچم سرخ** از کشورهای کمونیستی. (۳۴)

در ژانویه ۱۹۷۹، چند ماه پس از پناهندگی پاتشپیا، النا رئیس کمیسیون کادر حکومت و حزب و مسئول تمامی انتصابات شد. این پست جدید هم‌زمان با تولد شصت‌سالگی‌اش بود که بیش از دو روز جشن باشکوه همراه خود داشت و طی آن تمام اعضای حزب در برابر بانوی اول به زمین افتادند و او را هم چون «ستاره‌ای که در طاق ابدی آسمان کنار ستاره‌ای دیگر می‌ایستد» ستودند. بانوی اول نقش تازه‌اش را با خرسندی پذیرفت و اصرار داشت که تک‌تک ۲.۹ میلیون عضو باید تحت نظارت شدید قرار بگیرند و به این ترتیب حزب را به حالت آزادی مشروط درآورد. اطاعت کورکورانه به معیار تبدیل شد. برادر النا به منصب‌های دولتی مهمی رسید و پسرش نیکو ترفیع گرفت و عضو کمیته مرکزی شد.

تا زمان برگزاری دوازدهمین کنگره حزب، در نوامبر ۱۹۷۹، النا چائوشسکو فرد شماره دوی قدرتمندی بود. هنوز یک نفر بود که جرئت داشت با چائوشسکوها مخالفت کند: کانستنتین پیروولسکو، از اعضای بنیانگذار حزب که تنها یک سال پیش از رهبرش تجلیل کرده بود، چائوشسکو را متهم کرد به این‌که از مشکلات واقعی کشور چشم‌پوشی کرده و پیگیر شکوه خودش است. اعضای کنگره با فریاد صدای او را خفه کردند و محبوبیت رهبرشان را در خارج از کشور ستودند. (۳۵)

کیش شخصیت به خوبی مانع این شد که فرد دیگری بتواند پایگاه قدرت مستقلی بسازد. در دهه بعد، اعضای خانواده بیشتری منصوب شدند. تا هنگام فروپاشی رژیم در سال ۱۹۸۹، بر اساس بعضی روایت‌ها، دست کم پنجاه نفر از اقوام آنها جایگاه‌های کلیدی را در اختیار داشتند.

نیکولای چائوشسکو را در تولد ۶۰ سالگی اش در ژانویه ۱۹۷۸ با بعضی از قهرمانان ملی گذشته مقایسه کردند: میرچای پیر، استیون کبیر و مایکل شجاع که همگی از حاکمان والاچیا بودند.

اسوه دیگر، یوریستا بود، شاهی که به حکومت سلت‌ها پایان داد، در برابر پیشروی رومی‌ها ایستادگی کرد و قبایل پادشاهی داکیه را از ۱۶ تا ۱۴ پیش از میلاد متحد ساخت. داکیه را تمدنی بی‌همتا در منطقه‌ای توصیف می‌کنند که بیشتر رومانی امروز را پوشش می‌دهد. مانند موسولینی، چائوشسکو خودش را حلول مجدد سنت باشکوه باستان می‌دانست. او با نگاه به گذشته باستانی کشور، به دنبال پیوستگی‌هایی میان مراحل تاریخی گوناگونی بود که پادشاهی داکیه را به جمهوری سوسیالیستی رومانی وصل می‌کرد و او را به نقطه اوج تاریخ هزاران ساله تبدیل می‌کرد.

در ۵ ژوئیه ۱۹۸۰، دوهزاروپنجاهمین سالگرد تأسیس داکیه را با زرق‌وبرق فراوان جشن گرفتند. تمام اعضای بلندمرتبه حزب در این مراسم که در استادیوم جمهوری برگزار شد شرکت کردند. نمایشنامه‌های تمثیلی روی صحنه اجرا شد و شعرها خواندند. چائوشسکو را نواده مستقیم یوریستا تصویر کردند که اندکی بعد به سوژه موردعلاقه هنرمندان در رومانی تبدیل شد. تصویر او را نقاشی کردند، تراشیدند و بافتند، همیشه با ظاهری اشرافی و ریشی مردانه. فیلم یوریستا مهم‌ترین رویداد هنری سال بود. زبان‌شناسان، مورخان و باستان‌شناسان کتاب‌های قطوری از آموخته‌هایشان را درباره داکیه منتشر کردند. (۳۷)

با این همه، چنین می‌نمود که مردم شوروشوق کافی ندارند. آنها از شرکت در جشن‌های عمومی دوری می‌جستند. بودند اندک افرادی که، باوجود حضور پلیس در همه‌جا، علناً ناراضی‌شان را از رژیم بیان می‌کردند. سفیر فرانسه نوشت «چائوشسکو در میان مردم آبروی اندکی دارد». دلیلش روشن بود. همه‌جا صف‌های طولانی وجود داشت. در قصابی‌ها چیزی جز پیه خوک، سوسیس، دل‌وروده و پای مرغ پیدا نمی‌شد. هیچ میوه‌ای جز مقدار کمی سیب در شمال و هلو در جنوب (و نه برعکس) نبود. خرید شراب معمولی فقط در استطاعت کسانی بود که به رستوران‌های گران‌قیمت و مخصوص می‌رفتند. کشور با کمبود انرژی مواجه بود چراکه صنعت بسیار وسیع پتروشیمی، مقادیر چشمگیری سوخت مصرف می‌کرد. از هر سه چراغ، فقط یکی روشن بود و حمل‌ونقل عمومی یک‌شنبه‌ها تعطیل بود. (۳۸)

رومانی وارد دوره رکود اقتصادی شدیدی شده بود. سنگ‌بنای دکترین چائوشسکو خودبستگی اقتصادی بود. کنداکتور، مانند سلف خود، گئورگیوڈژ، از الگوی استالینیستی تقلید کرد، حتی با این که خودش را از اتحاد جماهیر شوروی دور کرده بود. او که در آرزوی ساخت پایگاه صنعتی سنگینی بود، از کشورهای غربی وام‌های کلانی گرفت تا فناوری، تجهیزات و مواد خام لازم را وارد کند. اما در بحران انرژی ۱۹۷۹ قیمت نفت اوج گرفت و سبب‌ساز افزایش نرخ سود شد که رژیم را مجبور کرد وام‌های حتی سنگین‌تری بگیرد.

در سال ۱۹۸۱، هنگامی که بدهی رومانی به حدود ۱۲ میلیارد دلار آمریکا رسید، این کشور از پرداخت سود عاجز ماند. چائوشسکو در حرکتی ناگهانی تصمیم گرفت تمام بدهی را در کوتاه‌ترین زمان ممکن، و با تحمیل برنامه ریاضتی، پرداخت کند. واردات کاهش و صادرات افزایش یافت. میزان ارسال گوشت به اتحاد جماهیر شوروی از سال ۱۹۸۳ تا سال ۱۹۸۵ بیش از

سه برابر شد. ذرت، میوه، سبزیجات و شراب همگی روانه بازارهای خارجی شدند. غذا را جیره‌بندی کردند و کالاهای اساسی مانند نان و سیب زمینی صفی شدند. بعضی اوقات برای تهیه نان به جای آرد از غذای حیوانات استفاده می‌کردند. تقاضای انرژی را هم کاهش دادند و مردم در طول زمستان در تاریکی به خود می‌لرزیدند. سوختی برای تراکتورها در کار نبود. (۳۹) هرچه مصیبت بیشتر، صدای پروپاگاندا بلندتر. با کاهش کیفیت زندگی، کیش شخصیت چائوشسکو حتی باشکوه‌تر هم شد. در سال‌های دشوار، مراسم سالگرد را با رنگ‌ولعاب بیشتری برگزار می‌کردند که همیشه نشانه‌ای از درماندگی رژیم است. در سال ۱۹۸۲، تولد ۶۴ سالگی نیکولای چائوشسکو، و پس از آن هفدهمین سالگرد کنگره نهم حزب در سال ۱۹۶۵ برگزار شد. چند ماه بعد، در شصتمین سالگرد تأسیس جامعه جوانان کمونیست، اعضای حزب و مردم عادی باید «جوانان انقلابی» کنداکتور را می‌ستودند. بعدتر و در همان سال، هشتمین سالگرد انتخاب او به ریاست جمهوری رومانی را جشن گرفتند. در هر مراسم، سیلی از تلگرام‌ها از چهار گوشه کشور می‌رسید که از کنداکتور برای **عصر چائوشسکو** و **معجزه رومانیایی** تشکر می‌کردند. چائوشسکو خواهان ابراز چاکری مداوم از جانب همان مردمی بود که داشت نابودشان می‌کرد. همچنین، با استفاده از این مناسبت‌ها، با سرزنش دولت بابت کمبودها، خودش و حزب را تبرئه می‌کرد. (۴۰)

در ژوئن ۱۹۸۲، کنداکتور در فاصله چند جشن، بر کمیسیون ایدئولوژیک کمیته مرکزی ریاست کرد. این کمیسیون نوشته‌های نیکولای چائوشسکو را جایگزین مارکسیسم‌لنینیسم کرد که دیگر از آن یاد نمی‌شد. (۴۱)

در سال ۱۹۸۵، کشور بیست‌سالگی **عصر چائوشسکو** را با کنسرت و جشنواره و کنفرانس و مراسم‌های متنوعی جشن گرفت که با دقت بسیار تمرین و بدون نقص اجرا شدند و کیش شخصیت به اوج خودش رسید. همه به «محبوب‌ترین پسر مردم»، چائوشسکو، درود فرستادند. در تمام شهرها، نمایشگاهی از مجموعه نوشته‌هایش برگزار شد. (۴۲) پرتره چائوشسکو، که به محض بازگشتش از کره در سال ۱۹۷۱ در نهادهای حزبی و حکومتی به نمایش درآمده بود، حالا همه‌جا دیده می‌شد. از لحاظ قانونی، نصب آن پرتره به دیوار مدارس، کارخانه‌ها و پادگان‌های ارتش و همین‌طور پاسگاه‌های مرزی اجباری بود. مردم عادی را هم مجبور کردند در مراسم عمومی، سالگردهای حکومتی، جلسات جمعی و بازدیدهای رسمی پرتره او را نشان دهند. به دستور قانون، پرتره او را باید در صفحات اول کتاب‌های درسی چاپ می‌کردند و تمام کتاب‌های درسی ابتدایی باید با تصویر رنگی نیکولای و النا چائوشسکو آغاز می‌شدند. با حکم فوری کنداکتور، باید چائوشسکو و همسرش را در حالی نشان می‌دادند که «**پیشتازان و شاهین‌ها** دورتادورشان حلقه زده‌اند.» منظور از این گروه، دانش‌آموزان یونیفرم‌پوش دو سازمان حزبی‌ای بودند که عضویت در آنها برای کودکان چهار تا چهارده ساله اجباری بود. (۴۳)

تلویزیون تنها یک کانال و فقط دو ساعت در روز برنامه داشت. نیمی از برنامه‌ها به فعالیت‌ها و دستاوردهای چائوشسکو اختصاص داشت. تحت نظارت کنداکتور، برای گرامی‌داشت سال ۱۹۸۵، برنامه‌های ویژه‌ای ساختند، از جمله: «کنگره نهم: کنگره دستاوردهای تازه»، «بیست سال دستاوردهای سوسیالیستی»، «عصر نیکولای چائوشسکو»، و «علم در دوران نیکولای

چائوشسکو». سیاست‌های مشابهی بر برنامه‌های رادیویی حاکم بود و در تمام روز چائوشسکو را حلوا حلوا می‌کردند. (۴۴)

صفحات اول روزنامه‌ها، که به شدت تحت نظارت بودند، بدون استثنا دستاوردهای فراوان چائوشسکو را گزارش می‌دادند. قانون کتابفروشی‌ها را مجبور می‌کرد قفسه‌ای را به سخنرانی‌های او اختصاص دهند که تا سال ۱۹۸۶ تعدادشان از عدد متواضعانه دو جلد به عدد چشم‌گیر بیست‌وهشت جلد قطور رسیده بود. کیوسک‌های روزنامه‌فروشی گزیده‌های کوچک‌تر آثارش را می‌فروختند. در مغازه‌های فروش موسیقی هم سخنرانی‌های ضبط‌شده‌اش را می‌فروختند. (۴۵)

هر تصمیم جزئی باید به تأیید چائوشسکو می‌رسید. برای تغییر ساده نام خیابان‌ها به مجوز او نیاز بود و او هم در حاشیه برگه درخواست می‌نوشت «*de acord*». هنگامی که دو تیم فوتبال با هم مسابقه می‌دادند، النا بود که تصمیم می‌گرفت آن بازی در تلویزیون پخش شود یا نه. تمام جزئیات کیش شخصیت را چائوشسکو‌ها مشخص می‌کردند. از جمله تعداد دفعاتی که در روز نامشان در خبرها اعلام می‌شد. اما هیچ تنیدگی در کار نبود. مانند هیتلر و دووالیه، چائوشسکو نپذیرفت که تنیدگی به افتخارش ساخته شود. به جز سریدسی در روستای محل تولدش. پیش از ساخت یادمان «پیروزی سوسیالیسم» در بخارست، هنرمندان به دفعات از او خواستند که تصویرش را در بنای یادمان به کار ببرند؛ اما پاسخ او همیشه منفی بود. (۴۶)

چائوشسکو خیال بزرگ‌تری در سرش می‌یخت. سال‌ها پیش، پیونگ‌یانگ، با خیابان‌های مستقیم و ساختمان‌های دولتی بسیار بزرگش، تصویری از آرمان‌شهری کمونیستی ارائه داده بود: شهری حقیقتاً مدرن و عاری از هر ردی از گذشته. با ویرانی بخش‌هایی از بخارست در زلزله سال ۱۹۷۷، او فرصتی یافت تا پایتخت جدیدی روی پایتخت قدیمی بنا کند. در سال ۱۹۸۲، تخریب نظام‌مند مرکز شهر آغاز شد که پراز خانه‌ها و کلیساها و صومعه‌هایی با قدمت چند صد ساله بود. چند سال بعد، فقط تپه‌ای عربان باقی ماند که آن را هم صاف کردند تا فضا برای ساخت کاخ خلق مهیا شود. پروژه‌ای فرعون‌ی که ده‌ها هزار کارگر را بیست‌وچهارساعته مشغول نگه داشت. این پروژه هرگز تمام نشد. بلوار **پیروزی سوسیالیسم** را با سه‌ونیم کیلومتر طول و ۹۲ متر عرض، با آپارتمان‌هایی الهام‌گرفته از کره شمالی، ساختند. (۴۷)

دو کیلومتر آن طرف‌تر از کاخ، در بخشی دیگر، برای موزه تاریخ ملی برنامه‌ریزی کردند. اگرچه فقط به مرحله‌نمای ساختمان رسید. در حاشیه پایتخت، مجموعه ساختمان‌های مذهبی را تخریب کردند تا **کاخ عدالت** جدیدی بنا کنند، پروژه‌ای که هرگز کلید نخورد.

چائوشسکو، که از صمیم قلب می‌خواست ظاهر کشور را با خطوط صاف تغییر دهد، در پروژه‌های به نام نظام‌مندسازی پارا از پایتخت فراتر گذاشت. این ابتکار، که در سال ۱۹۷۲ آغاز شد، مستلزم تخریب برنامه‌ریزی‌شده هزاران روستای کوچک و اسکان دوباره ساکنان آنها در آپارتمان‌های بدسازی بود که معمولاً فاقد آسانسور سالم یا آب لوله‌کشی بودند. با بحران انرژی سال ۱۹۷۹، این پروژه محو شد، اگرچه کمبود بودجه هرگز مانعی برای چائوشسکو نبود. حتی هنگامی که اقتصاد رومانی سقوط کرد، او نظام‌مندسازی را در سال ۱۹۸۸ احیا کرد و تخریب هفت تا هشت‌هزار روستا را پیش برد. (۴۸)

یک روستای بسیار کوچک رونق گرفت. در اسکورنیچشت، محل زیارت ملی، دقیقاً یک آبادی از دست دستگاه‌های تخریب قسر در رفت، آبادی محل تولد نیکولای چائوشسکو. این روستا از خیابان‌های آسفالت‌شده، خانه‌های تازه، ورزشگاهی بزرگ، یک کارخانه نمونه و فروشگاه‌هایی با تدارکات به‌ظاهر بی‌پایان برخوردار شد. (۴۹)

اداره امنیت هرگونه ابراز ناراضی‌تی را سرکوب می‌کرد. مأموران اداره امنیت را می‌شد با مسلسل‌های نیمه‌خودکار در دست دید که در تمام خیابان‌های پایتخت و ایست‌بازرسی‌های منظم در هر ۱۵ کیلومتر یا بیشتر در مناطق روستایی می‌ایستادند. شبکه‌ای از جاسوسان و خبرچینان کشور را پوشش می‌دادند.

مردم آنچه را لازم بود انجام می‌دادند، بی این‌که به آن عقیده چندانی داشته باشند. در سال

۱۹۸۵، سفیر فرانسه از دیدن جامعه‌ای با نظمی کاملاً ارتشی و تهی از «هرگونه ابراز احساسات خودجوش نسبت به رهبر» شوکه شد. در تجمعات بزرگ، آنانی که جلو می‌ایستادند و با شور و شوق بسیار رهبر را تشویق می‌کردند، معمولاً مأموران امنیتی بودند که لباس کارگران را به تن داشتند. مردم عادی عقب‌تر بودند و صرفاً تظاهر می‌کردند، چراکه صدای لازم را بلندگوها با پخش تشویق‌های ضبط‌شده فراهم می‌کردند. (۵۰)

در ملاعام، مردم سرودهای ستایش رهبر را می‌خواندند و زیر لب دشنامش می‌دادند. به‌گفته یکی از ناظران، هنگامی که چائوشسکو میان مردم حاضر شده بود تا بر یکی از پروژه‌های عمرانی نظارت کند، ابران ایستاده بودند و او را تشویق می‌کردند. به محض رفتن او، توهین‌ها شروع شده بود. جان سویینی، خبرنگار بریتانیایی، که در تابستان ۱۹۸۵ از این کشور بازدید کرده بود، مشاهده کرد که «تمام کشور گرفتار یک ترشروی بی‌صدا و منفعلانه علیه رژیم بود». با این همه، او هم بعدتر پذیرفت که هیچ‌کدام از خارجی‌هایی که آن موقع درباره رومانی می‌نوشتند درک صحیحی از عمق درماندگی مردم عادی نداشتند، چراکه هر قدمی که برمی‌داشتند تحت نظارت مأموران امنیتی بود. (۵۱)

مردم عادی هرچند از رژیم متنفر بودند اما احتمال شورش آنها کم بود. از جمعیت بیست و دومیلیون نفری رومانی، حزب چهارمیلیون را عضو خود کرده بود، یعنی حدود یک‌ششم جمعیت به نوعی از رژیم بهره می‌بردند و سرنوشتشان به سرنوشت چائوشسکو بند بود. آنان به او خوش‌خدمتی می‌کردند و در مقابل هدایای سخاوتمندانه‌ای نصیبشان می‌شد که آنها را از سایر مردم جدا می‌کرد. (۵۲)

اما شگفت این که این اتحاد جماهیر شوروی بود که شورش مردمی را نامحتمل می‌کرد. چائوشسکو در سال ۱۹۶۸ علیه ارسال نیروی نظامی به چکسلواکی صحبت کرد و از خودش تصویر مردی را ساخت که جرئت کرده بود در برابر اتحاد جماهیر شوروی بایستد. او گاه‌وبی‌گاه به شوروی‌ها توهین می‌کرد یا لب به تحقیرشان می‌گشود اما مسکو این رفتار عجیب و غریبش را تحمل می‌کرد چراکه هرگز تهدیدی واقعی به وجود نیاورده بود. او کمونیستی خشک و متعصب باقی ماند. مردم عادی می‌دانستند که اتحاد جماهیر شوروی هنوز نگهبان گوش‌به‌زنگ سوسیالیسم است و بر اساس دکترین برژنف بسیار محتمل بود که ارتش سرخ برای سرکوب شورش از مرز بگذرد. ترسشان از برژنف بیش از انزجارشان از چائوشسکو بود. (۵۳)

قدرت گرفتن گورباچف چائوشسکو را در وضعیت سرتاپا متفاوتی قرار داد. پس از این که این مدافع پرسترویکا^{۱۲} در ژانویه ۱۹۸۷ ایده دموکراتیزاسیون را مطرح کرد، کنداکتور در قامت مدافع خلوص ایدئولوژیک ظاهر شد. او با برد اصلاحات آن را توهمی صرف خواند و عهد کرد «راه راست کمونیسم» را دنبال کند. او به جای کاستن از سختگیری‌های اقتصادی، بیش‌ازپیش خواهان «روحیه ایثار» شد و به سرعت اقدامات ریاضتی دیگری را اعمال کرد. این کارها اقتصاد کساد او را حتی بیشتر به اتحاد جماهیر شوروی وابسته کرد. (۵۴)

با استقبال غرب از گورباچف، رهبران غربی دیگر برای چائوشسکو خودشیرینی نکردند. دعوتنامه‌ها کمتر شد. بازدیدکننده‌ها تک‌وتوک می‌آمدند. خبرنگاران خارجی انتقادی‌تر شدند و به مخالفان داخلی جرئت بخشیدند. در مارس ۱۹۸۹، شش سیاستمدار پایه‌سن‌گذاشته با

انتشار نامه‌ای سرگشاده، به کیش شخصیت رهبر و نظارت فراگیر بر مردم حمله کردند. یکی از امضاکنندگان کانستنتین پیروولسکو بود که آن موقع ۹۳ سال سن داشت. او بازداشت، بازجویی و دوباره حبس خانگی شد.

وضعیت سلامتی چائوشسکو هم روبه‌افول بود. سال‌ها بود که دیابت داشت اما آن را درمان نمی‌کرد چون بسیار پارانوییدتر از آن بود که به کسی اعتماد کند، حتی به پزشکان خودش. او فقط به همسرش ایمان داشت اما او هم پارانویید و همین‌طور نادان بود. هر دو نفرشان باور داشتند که سرنوشت آنان را انتخاب کرده تا کشورشان را به‌سوی جلال و شکوه هدایت کنند. آنان از واقعیت جدا بودند، در انزوای کامل، در محاصره چاپلوسان و دروغ‌گویانی زندگی می‌کردند که در طول سال‌ها آنان را ترفیع داده بودند، و از همین رو خودشان هم کیش شخصیتشان را باور کرده بودند. (۵۵)

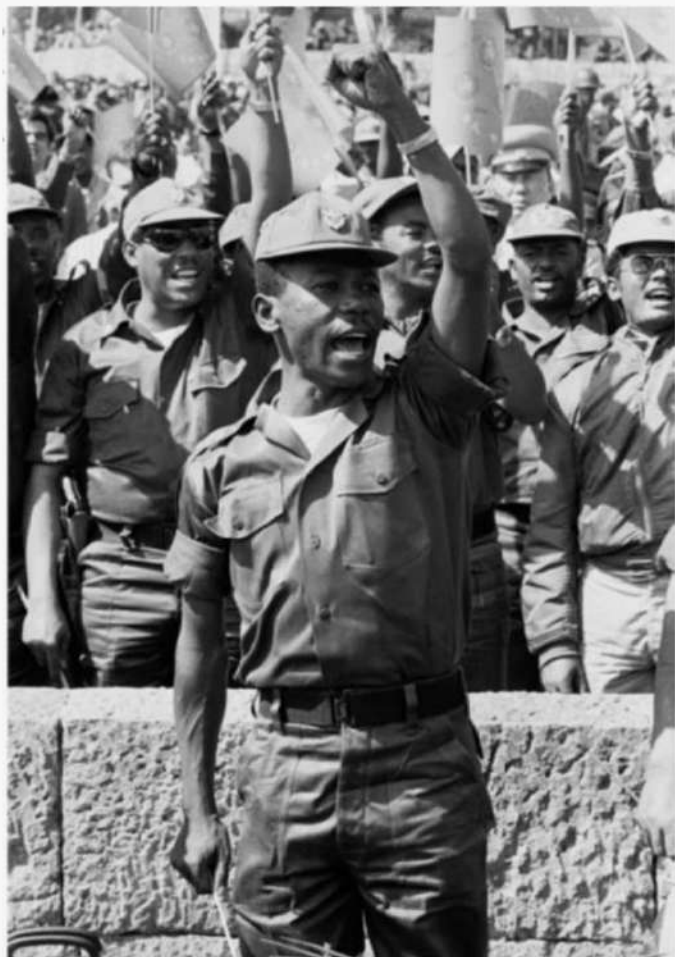
در نوامبر ۱۹۸۹، چهاردهمین کنگره حزب یک بار دیگر فرمانبردارانه چائوشسکو را به‌عنوان رهبر حزب کمونیست رومانی انتخاب کرد. او از این فرصت برای کوبیدن انقلاب‌هایی استفاده کرد که رژیم‌های کمونیستی اروپای شرقی را از قدرت پایین کشیده بودند. در ژوئن، اتحادیه تجاری همبستگی برنده انتخابات لهستان شد و این ماجرا چند ماه بعد به سقوط حزب کمونیست منجر شد. گورباچف دخالتی نکرد. در اکتبر، مجارستان بسته اصلاحات دموکراتیک را اجرا کرد که عملاً به کمونیسم پایان داد. این بار هم گورباچف لب باز نکرد. (۵۶)

در ۱۷ دسامبر، در تیمیشوارا، محلی که دولت دستور بازداشت روحانی محلی‌ای را داده بود که علیه برنامه تخریب دو جین کلیسا و صومعه تاریخی موعظه می‌کرد، نیروهای نظامی رومانی به‌سوی جمعیت معترض شلیک کردند. سرکوب شدید باعث اعتراضات در سطح ملی شد. در ۲۱ دسامبر، نیکولای چائوشسکو در بالکن مقر فرماندهی حزب در مرکز بخارست و در میان تمام تجهیزات ظاهر شد تا خطاب به مردم بسیاری سخنرانی کند که برای حمایت از رژیم سازماندهی شده بودند. این بار جمعیتی که به آنجا برده بودند او را تشویق نکرد. در عرض چند دقیقه، مردمی که عقب بودند شروع کردند به سوت کشیدن و هو کردن. چائوشسکو دستش را بالا برد، خواهان سکوت شد و چندین بار به میکروفن زد. ناآرامی ادامه یافت. چائوشسکو به‌تازگی به نظر می‌آمد. همسرش به جلو خم شد و به جمعیت گفت «ساکت باشید! چه مرگتان است؟» چائوشسکو تصمیم گرفت هرطور شده سخنرانی‌اش را ادامه دهد و با صدایی دورگه و ضعیف کوشید با وعده افزایش حداقل دستمزد از خشم معترضان بکاهد. اما او به لرزه افتاده بود. حالا که ترسی در کار نبود، تجمع به شورش تبدیل شد.

سخنرانی به‌صورت زنده پخش می‌شد. به محض قطع شدن برنامه، همه دریافتند که انقلابی در شرف وقوع است. مردم همه‌جا به معترضان پیوستند و با حمله به ساختمان‌های دولتی، پرتابه‌های رسمی چائوشسکو را پاره کردند و کتاب‌های پروپاگاندایش را سوزاندند. چائوشسکو به سازمان امنیت دستور داد که تا آخرین نفر بچنگند. در تمام طول شب آنان معترضان را به گلوله بستند اما نتوانستند وضعیت را کنترل کنند.

روز بعد، ارتش به انقلاب پیوست. در حالی که معترضان خشمگین محاصره مقرهای فرماندهی را شروع کرده بودند، النا و نیکولای چائوشسکو مجبور شدند با بالگرد بگریزند و در مزرعه‌ای بیرون پایتخت فرود بیایند. بعد در همان روز آنان را یافتند و بازداشت کردند. در روز کریسمس،

ایون ایلیسکو، رئیس جبهه نجات ملی (سازمانی خودجوش که برخی اعضای حزب کمونیست در پی مخالفت با رهبرشان تشکیل دادند) با عجله دادگاهی نظامی برای محاکمه خانواده چائوشسکو ترتیب داد. پس از صدور حکم اعدام، این زوج را به فضای باز بسیار سردی در کنار توالی بردند. ظاهراً چائوشسکو سرود انترناسیونال را خواند. و هنگامی که آنان را پای دیوار بردند و به آنان شلیک کردند، بانوی اول فریاد کشید:
«تُف به گور باباتون». (۵۷)



۸. منگیستو

در حوالی پایتخت باستانی آکسوم، جایی که در سال ۱۹۳۷ ایتالیایی‌ها اُلیسک گول‌پیکری را تکه‌تکه کردند و به‌عنوان غنیمت جنگی بردند، تانک‌های سوخته شوروی هنوز هم در میان مزارع غباراندود رها شده‌اند. در دیگر بخش‌های اتیوپی نیز می‌شود یادگاری‌های جنگ داخلی‌ای را دید که حدود ۱۰۴ میلیون نفر را به کام مرگ کشاند. انقلابی که امپراتور را در سال ۱۹۷۴ سرنگون کرد حدود دو دهه شاخ آفریقا را به ویرانی کشاند.

اتیوپی یک امپراتوری باستانی بود که در سال ۳۳۰ پس از میلاد، یعنی چند دهه پس از رم، مسیحیت را پذیرفته بود. آن زمان بندرگاه‌های دریای سرخ، برای مؤمنان در تبعید، حکم پناهگاه را داشت. ایمان به‌مثابه نیرویی متمرکزکننده عمل می‌کرد. در پایان قرن نوزدهم، امپراتور منلیک دوم امپراتوری‌اش را وسعت بخشید و از اتیوپی کشوری مدرن ساخت و با رهبری نیروهایش ایتالیا را شکست داد. جنگ آدوا علیه ایتالیایی‌ها تضمین کرد که اتیوپی دیگر مستعمره نخواهد شد، جز در دوره کوتاهی از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۱.

هایله سلاسی در سال ۱۹۱۶ تا جگداری کرد و حدود شش دهه قدرت مطلقه را در دست داشت، بیش از هر حاکم دیگری در تاریخ. **شیر یهودا، شاه شاهان، منتخب خدا و تجسم اراده الهی** بود. در کلیسای ارتدکس اتیوپی، سلطه باید با قدرت و از بالا اعمال می‌شد و بر اساس تمام روایت‌ها او حاکمی مستبد بود و با استفاده از نفوذش کشور را متحد نگه می‌داشت — معمولاً با زور. تصویرش همه‌جا بود، روی سکه‌ها، نقاشی‌ها، تمبرها، کارت پستال‌ها و عکس‌ها، و نام او را بر مدارس و بیمارستان‌ها می‌گذاشتند. بر خلاف دیگر شاخه‌های مسیحیت، کلیسای اتیوپی هرگز نکوشید تولید نمادها را کنترل کند. (۱)

بیرون از اتیوپی، راستافار^{۲۲}‌ها هایله سلاسی را می‌پرستیدند و تجسم خدا را در او می‌دیدند: بازگشت مسیح برای هدایت سیاهان به عصر طلایی صلح و رفاه. اما او در برابر هرگونه اصلاحات اجتماعی مقاومت می‌کرد و در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم روزبه‌روز بیشتر نسبت به تطبیق با جهان مدرن بی‌علاقه می‌شد. در سال ۱۹۷۳، با قحطی گسترده، فقر چشمگیر روستاها نمایان شد. روستاییان بی‌شماری از گرسنگی مردند. قیمت غذا و روغن در شهرها به‌سرعت افزایش یافت و اعتراضات گسترده‌ای به بار آورد. نظم نیروهای نظامی از هم گسست و چند واحد ارتش از پذیرش دستورات سر باز زدند. در فوریه ۱۹۷۴، شورش به نیروی دریایی، نیروی هوایی و پلیس رسید و سرانجام در اول مارس گارد امپراتوری هم به شورش پیوست. هایله سلاسی برای آرام کردن ارتش، دولت موقتی را با وظیفه تشکیل قانون اساسی سلطنتی منصوب کرد. (۲)

گروهی از رهبران نیروهای نظامی، که در میان مردم به درگ شهرت داشتند، قدرت را در دست گرفتند. درگ، واژه‌ای آمهری (Amharic) به معنی «کمیت»، کوتاه‌شده «کمیت» هماهنگی نیروهای مسلح، محافظ، پلیس و مرزبانان ارتش بود که برای بررسی نیازهای ارتش تشکیل شد. در واقع، درگ شورایی نظامی متشکل از افسران پایین‌رتبه به نمایندگی از واحدهای مختلف نیروهای مسلح بود و افسران ارشد را به دلیل رابطه‌شان با امپراتور در آن راه ندادند. (۳) در جولای، درگ نخست‌وزیر را از کار برکنار کرد. سپس شورای مشاوران امپراتور را منحل و کارمندان شخصی امپراتور را یکی یکی بازداشت کرد. تمام کاخ‌ها و شرکت‌های تحت مالکیت

خانواده امپراتور، ملی شدند.

۱۱ سپتامبر، شب‌هنگام، درگ در تلویزیون مستندی درباره قحطی پخش کرد که در آن صحنه‌های اسراف‌کاری‌های سلطنتی نیز دیده می‌شد. این مستند باقی‌مانده‌های آبروی امپراتور را بر باد داد. روز بعد، هایله سلاسی را خلع کردند، در فولکس‌واگن انداختندش و از کاخ دور شدند. (۴)

درگ، با شعار «اول، اتیوپی» در ابتدا ژنرالی را به‌عنوان رئیس موقت خود منصوب کرد که در افکار عمومی از احترام چشمگیری برخوردار بود. آمن اندام اریتره‌ای بود و خواهان مذاکره و توافق با جبهه آزادی‌بخش اریتره، سازمانی که با سقوط امپراتور جانی تازه گرفته بود و خواهان استقلال مردمش بود. اریتره، استانی وسیع، مهم و چسبیده به دریایی با بنادر مهم بود که صدها کیلومتر در امتداد دریای سرخ گسترده شده بود. اتیوپی بدون آن استان به دریا دسترسی نداشت. افسران جوان اصرار داشتند نیروهای نظامی در آن منطقه تقویت شوند و آماده حملات گسترده‌ای علیه تجزیه‌طلبان باشند.

در ۲۳ نوامبر، آمن اندام برکنار شد. درگ از این فرصت برای حذف صریح‌اللهجه‌ترین مخالفانش استفاده کرد. در اعدامی دسته‌جمعی حدود شصت نفر از رهبران مدنی و نظامی سابق کشور را درجا تیرباران کردند. اندام در تیراندازی‌های متقابل با نیروهایی که برای بازداشتش رفته بودند کشته شد.

درگ به‌جای او ژنرال تفری بنتی را منصوب کرد که بر سر اریتره با کسی شوخی نداشت. او شخصیتی انعطاف‌پذیرتر بود که در مناسبت‌های عمومی همراه با دو معاونش، اتنافو آباته و منگیستو هایله ماریام، ظاهر می‌شد. نخستین اقدامشان معرفی قانون جزای جدیدی بود که طبق آن درگ می‌توانست هر کسی را که علیه شعارشان «اول، اتیوپی» صحبت کند در دادگاه نظامی محاکمه کند. (۵)

از میان سه نفری که مسئول درگ بودند، منگیستو احتمالاً از همه کم‌جذب‌تر بود. درباره تولدش، که همیشه در جوامع فنودالی مسئله مهمی بود، شایعاتی وجود داشت. بعضی ادعا می‌کردند مادرش، که خدمتکار دربار بود و در سال ۱۹۴۹ در هشت‌سالگی منگیستو مرده بود، دختر نامشروع یکی از مشاوران امپراتور بوده است. دیگران، با اشاره به پوست تیره‌اش، ادعا می‌کردند که از خانواده‌ای برده در جنوب آمده است. حقیقت هرچه بود، خانواده‌اش از اهالی آمهارا نبودند؛ قومی که در ارتفاعات مرکزی اتیوپی حکمرانی می‌کردند. او از بچگی خدمتکار خانواده‌ای اشرافی و نزدیک به کاخ امپراتوری بود و همان‌جا هم بزرگ شد. (۶)

منگیستو تحصیلاتی حداقلی داشت و چند سال پس از مرگ مادرش مانند پدرش به ارتش پیوست. او توجه ژنرال آمن اندام را به خودش جلب کرد و ژنرال او را زیر پر و بال خودش گرفت. او از پادویی در دفتر ژنرال راه خودش را به بالا پیدا کرد و به گروهی رسید. پس از فارغ‌التحصیلی از دانشکده افسری، به سمت فرماندهی لشکر در آدیس‌آبابا منصوب شد اما شخصیت طغیانگرش باعث شد مافوقش، که او را فتنه‌گر توصیف کرده بود، از او رانده شود. در سال ۱۹۷۰ چند ماه او را روانه شهر آپردین پروو گراند در مریلند ایالات متحده کردند تا آموزش‌های تکمیلی و زبان انگلیسی را در حد ابتدایی فرا بگیرد. (۷)

با وجود آن که منگیستو ترجیح می‌داد در پس‌زمینه بماند، در واقعیت او بود که بر درگ

حکمرمایی می‌کرد. او بود که نیروهای نظامی را به خانه‌استاد سابقش فرستاده بود و او بود که با قتل‌عام شصت نفر نشان داده بود انقلاب وارد فاز خونریزی و کشتار شده است. باز هم منگیستو بود که در ۲۰ دسامبر ۱۹۷۴ «سوسیالیسم اتیوپیایی» را اعلام کرد. طی چند ماه، شرکت‌های بسیاری را ملی و تمام زمین‌ها را جزء اموال عمومی اعلام کردند. منگیستو در تجمعی بزرگ ادعا کرد که فئودالیسم برای ابد به موزه خواهد رفت چراکه «نظم جدیدی» در حال شکل‌گیری است. حدود ۵۶ استاد و دانشجو را برای «گسترش انقلاب» به روستاها فرستادند. (۸)

درگ کشور را از گراند پالاس اداره می‌کرد، مجموعه‌ای بزرگ با بخش‌های مسکونی، تالارها و عبادتگاه‌هایی در بالای یکی از هفت تپه‌آدیس آبابا که سقف قرمزش با سبز براق درختان اطراف آن در تضاد بود. آنان جلساتشان را در تالار ترون برگزار می‌کردند، جایی که امپراتور مراسم مهم و مهمانی‌های سلطنتی را برگزار می‌کرد. هایلپه سلاسی روزهای آخر عمرش را در ساختمانی در همان نزدیکی و در حصر خانگی گذراند. او در اوت ۱۹۷۵ در شرایطی مرموز مرد، ظاهراً به دلیل عوارض جراحی پروستات در هشتاد و سه سالگی. شایعه‌ای پیوسته دهان‌به‌دهان می‌چرخید که منگیستو بالشی را روی سر هایلپه سلاسی گذاشته و فشار داده است. سال‌ها بعد مشخص شد جنازه امپراتور را زیر دفترش خاک کرده‌اند و میز او درست بالای جنازه قرار داشته است. (۹)

درگ از گراند پالاس با زور و ترس حکمرانی می‌کرد. یک ماه پس از مرگ امپراتور با اعلام وضعیت اضطراری هر مخالفی با انقلاب را ممنوع کردند، از توزیع اعلامیه تا بیان «سخنان غیرقانونی در اماکن عمومی یا دیگر مکان‌ها». آنان همچنین با پذیرفتن مارکسیسم‌لنینیسم، آن را در مدارس، کارخانه‌ها و ادارات اجباری کردند. در روستاها هم کمیسرها را سیاسی روستاییان غالباً بی‌سواد را شست‌وشوی مغزی می‌دادند و مجبور می‌کردند به اتحادیه‌های اشتراکی دهقانان بپیوندند. (۱۰)

در سپتامبر ۱۹۷۶ منگیستو در راه بازگشت به خانه گرفتار کمین شد. سوء قصد به جانش ناکام ماند اما او از این فرصت بهترین استفاده ممکن را کرد و رقبایش را قلع‌و‌قمع کرد. روز بعد در تجمع بزرگی در میدان مرکزی پایتخت با نام جدید میدان انقلاب، حاضر شد و قاطعانه خواهان «پاسداری هوشیارانه از انقلاب» شد. در هفته‌های بعد، ارتش در عملیاتی بی‌رحمانه بسیاری از مخالفان را کشت. در پشت‌صحنه، خود اعضای درگ در کمین افتادند و هر از چند گاهی جنازه‌هایی را از تالار ترون بیرون کشیدند. (۱۱)

منگیستو به استاد سابقش، ژنرال آمن اندام، خیانت کرده بود. در سوم فوریه ۱۹۷۷ با تفری بنتی، که در ظاهر رئیس درگ بود، دشمن شد و او را به برنامه‌ریزی برای کودتایی ضدانقلابی متهم کرد. تفری همراه با هفت عضو دیگر درگ در گراند پالاس تحت بازداشت قرار گرفتند. در حالی که آنان را به زیرزمین کاخ می‌بردند منگیستو به آنها گفت «من مرگ شما را خواهم دید، اما شما مرگ مرا نمی‌بینید». اکثرشان را با اسلحه‌های مجهز به صداخفه‌کن کشتند و سایرین را خفه کردند. از کمیته‌ای با بیش از هزار عضو، فقط شصت نفر در درگ باقی ماند. (۱۲)

اعلامیه‌ای خشک و بی‌روح مدام از رادیو اتیوپی پخش می‌شد. حالا منگیستو تنها رئیس درگ بود. روز بعد، سفیر اتحاد جماهیر شوروی شخصاً به او تبریک گفت. (۱۳)

منگیستو معمار درگ بود. او با درایت و شکیبایی بسیار، ائتلاف سست افسران رده‌پایین را به ساختاری سازمان‌یافته تبدیل کرد که رهبری انقلاب را در دست گرفت. او سه سال در پشت‌صحنه کار کرده و با احتیاط توازن قدرت را به سوی خودش به هم زده بود. می‌دانست چگونه منتظر بماند و چگونه حمله کند. یکی از بزرگ‌ترین مهارت‌هایش، توانایی پنهان کردن احساساتش بود. متواضع بود. می‌توانست تمام مدت لبخند بزند و هر وقت لازم شد لحن و طنین صدایش را سرشار از صداقت جلوه دهد. به گفته یکی از پیروانش، او مانند آب و آتش بود، هم گوسفند بود و هم ببر. (۱۴)

منگیستو ویژگی‌های دیگری هم داشت. او از نعمت حافظه‌ای استثنایی برخوردار بود و هرگز چهره کسی را فراموش نمی‌کرد. میل شگفت‌انگیزی به کار داشت و در تمام جلسات به جزئیات توجه ویژه نشان می‌داد. سخنران قهار بود و می‌دانست چگونه حال‌وهوای مخاطبش را بسنجد و از آن به سود خودش بهره ببرد. او تصویری ساده اما جذاب از احیای ملی و انقلاب اجتماعی را با شعارهای خام مارکسیستی می‌آمیخت و ارائه می‌داد و دیگران، به‌ویژه افسران جوان درگ، را قانع می‌کرد. بعدتر یکی از پیروانش چنین به یاد آورد: «با دیدن او، حرف‌هایش را باور می‌کنید». شنونده خلی خوبی هم بود و همیشه می‌کوشید درباره توازن قدرت در اطرافش بداند. او به‌زیرکی، افراد و وقایع را تغییر می‌داد. مهم‌تر از همه این‌که او از همکاران جوان‌ترش در درگ مصمم‌تر بود. (۱۵)

پنجم فوریه، منگیستو در میدان انقلاب ظاهر شد تا اعلام کند نقشه ضدانقلاب در نطفه خفه شده است. او به مردمی که جمع شده بودند گفت «دشمنانمان می‌خواستند برای ناهار ما را بخورند اما ما در صبحانه آنها را بلعیدیم». او در پایان سخنرانی‌اش در حرکتی نمایشی یک بطری پر از جوهر قرمز را شکنند و جسران اعلام کرد که خون تمام مخالفان انقلاب ریخته خواهد شد. در حالی که مردم برایش هورا می‌کشیدند، قول داد ستم‌دیدگان را مسلح کند. (۱۶)

وحشت سرخ (Red Terror) آغاز شد. طی چند هفته به کمیته‌های محلات شهری و انجمن‌های دهقانی سلاح دادند. آنان دشمنان واقعی و خیالی درگ را ریشه‌کن کردند، به‌ویژه سازمان‌های دانشجویی مارکسیستی رقیب را. یکی از آنها حزب انقلابی خلق اتیوپی بود که در ابتدا از حامیان شورای نظامی بود اما اندکی بعد درگ را به خیانت به انقلاب متهم کرد. تنش‌ها به درگیری آشکار کشیده شد.

در آدیس آبابا تفتیش خانه‌به‌خانه انجام می‌شد. گاهی اوقات با دوربین و ماشین‌های تاپ‌مثل

مدرک فعالیت جاسوسانه برخوردار می‌کردند. صدها نفر از مظنونان را بازداشت و در حومه پایتخت اعدام کردند، حتی کودکان یازده‌ساله را. جنازه‌هایشان را می‌شد در جوی‌های آب دید. دیگران را در خیابان تعقیب می‌کردند و در روز روشن به ضرب گلوله می‌کشتند. پزشکان به قدری می‌ترسیدند که از درمان مظنونان «زدانقلابی» سر باز می‌زدند. هر کسی ممکن بود به دشمن تبدیل شود و مردم از این وحشت برای حل و فصل کینه‌هایشان بهره می‌بردند و در میانه هرج و مرج سیاسی همسایه‌هایشان را تعقیب می‌کردند. (۱۷)

منگیستو به تلویزیون حکومتی دستور داد فیلم تن شکنجه‌شده زندانیان سیاسی را نشان دهد که زجرکش شده بودند. تصاویر دلخراشی که در سرتاسر کشور پخش شد گواه عزم جزمش برای ارباب جمعیتی سی و دو میلیونی نوری بود. اوج وحشت پس از چند ماه فروکش کرد، اما جریان خون چندین سال ادامه یافت و ده‌ها هزار نفر را به کام مرگ فرستاد. (۱۸)

منگیستو حتی هنگامی که در خانه وضعیت خوبی نداشت، می‌کوشید با نزدیک شدن به اتحاد جماهیر شوروی قدرتش را تثبیت کند. در مه ۱۹۷۱ تمام ارتباطات با ایالات متحده قطع شد. منگیستو در حرکتی نمایشی، برای نشان دادن اتحاد با جماهیر شوروی، چند روز بعد به مسکو پرواز کرد و هیئتی از ژنرال‌های بلندپایه به استقبالش رفتند. اثنافو آباته، نایب‌رئیس دوم درگ، شک و تردیدهایی را درباره آشتی جویی ابراز کرد. او را به جرم افکار زدانقلابی گرفتند و یک سال بعد با اعدام او، منگیستو به رهبری بلامنازغ تبدیل شد. (۱۹)

با این همه، اتحاد جماهیر شوروی از سوماتی هم حمایت می‌کرد، باریکه‌ای بیابانی با سه میلیون نفر جمعیت که شورایی نظامی به رهبری سیاد باره بر آن حکومت می‌کرد. باره نیز رؤیایی داشت، امیدوار بود سوماتی بزرگ‌تری بسازد که او گادان را در خود جای دهد، فلاتی با تپه‌های بایر و درختچه‌های متراکم در شرق اتیوپی که منلیک دوم در قرن نوزدهم فتح کرد. اندکی پس از جنگ جهانی دوم، این منطقه به سوماتی پیوست، اما هایلنه سلاسی با درخواست از سازمان ملل موفق شده بود آنجا را به امپراتوری اش بازگرداند.

در ژوئیه ۱۹۷۷، سیاد باره، با دیدن ضعف در آن سوی مرز، به او گادان حمله کرد. نیروهای نظامی اش به سرعت در بخش‌هایی از منطقه، جایی که بادیه‌نشین‌های سوماتیایی غالب بودند، به پیش رفتند. منگیستو مجبور شد حالت دفاعی بگیرد و فرایند سربازگیری را برای جنگ سرعت ببخشد. باره، مانند منگیستو، به اتحاد جماهیر شوروی متکی بود. هر دو نفرشان به مسکو پرواز کردند. شوروی‌ها کوشیدند میان این دو دشمن صلح برقرار کنند، اما هنگامی که مشخص شد چنین کاری شدنی نیست، پشت اتیوپی ایستادند، کشوری که جمعیتش ده برابر بیشتر از سوماتی بود. تدارکات نظامی، تانک، تفنگ، راکت، توپخانه، خمپاره و موشک در دسامبر و از طریق خطوط هوایی به آدیس آبابا رسید، در پی آن هم چند هزار مشاور روسی و کوبایی. این کمک توازن را به نفع اتیوپی به هم زد. در مارس ۱۹۷۸، آخرین نیروهای سوماتیایی عقب‌نشینی را آغاز کردند و به جنگ او گادان پایان دادند.

بعد این ماجرا، منگیستو به فکر ترمیم تصویر خودش افتاد. در آوریل ۱۹۷۸ از کوبا دیدن کرد، جایی که با وجود تأخیر سه‌ساعته و باران پراکنده، هزاران نفر در دو طرف جاده ۲۵ کیلومتری فرودگاه تا عمارت تشریفات تشویقیش می‌کردند. (۲۰)

بعضی از ناظران، در این رویداد آغاز یک کیش شخصیت را دیدند. چند هفته بعد، هنگام بازدید

از او گادان، هرکجا که منگیستو می‌رفت جمعیت گسترده‌ای به او خوش‌آمد می‌گفت. در دیردوا، شهری که در برابر ارتش سوماتی مقاومت کرد، حدود ۱۰۰ هزار نفر از ساکنان از او استقبال کردند و «با خوشحالی سرود می‌خواندند و شعارهای انقلابی را فریاد می‌زدند». روزنامه‌ها پر از تصاویر رئیس منگیستو بودند که هنگام کلنگ زدن برای افتتاحیه مکانی یا سان دیدن از نیروهای نظامی از کودکان هدیه دریافت می‌کرد. هروقت جایی را ترک می‌کرد، گروهی متشکل از گارد احترام و تمام اعضای ارشد رهبری منطقه‌ای بدرقه‌اش می‌کردند. (۲۱)

منگیستو خودش را شبیه فیدل کاسترو کرد، با لباس نظامی، پوتین‌های ارتشی و کلاه بره و رولوری بر کمر ظاهر می‌شد. عناوینش را هم شبیه همتای کوبایی اش کرد و مطبوعات از او به‌عنوان «فرمانده کل ارتش انقلابی» و همچنین رئیس شورای مدیریت نیروهای نظامی و رئیس شورای وزیران یاد می‌کردند.

بیش از هر چیز، او حالات امپراتوری را تقلید می‌کرد. محل دفتر او را که در گراند پالاس واقع بود چنان مراقبت و اداره می‌کردند که گویی هنوز هایلنه سلاسی آنجا حاضر است، با یوزپلنگ‌هایی در زنجیر، مجسمه‌های شیر و پیاده‌نظام با لباس خاکی‌رنگ. هدایای حکومتی منگیستو را کنار هدایایی که به امپراتور داده بودند به نمایش درآوردند. روی صندلی طلاکاری شده یا شاه‌نشینی مرتفع می‌نشست. پرتره‌هایش جایگزین پرتره‌های امپراتور شد، گاه در همان قاب‌های قدیمی با تاجی روی آنها. دورتادور ساختمان‌ها و باغ‌ها، جایی که در آنها می‌شد صدای غرش شیران را شنید، حفاظ مشبک آهنی کشیده بودند و آنها را با حرف اول نام منلیک دوم، حرف «م» اتیوپیایی، تزئین کرده بودند. (۲۲)

در دوران امپراتوری، رهبری همیشه به‌شدت شخصی بود، و این حالت، نسبت به شخصیت بدون چهره و سایه‌وار درگ در نخستین سال‌های انقلاب، همخوانی بیشتری با انتظارات مردمی داشت. معمولاً روزنامه‌ها در سمت چپ و بالای صفحه اول، تصاویری از امپراتور منتشر می‌کردند که از بازدیدکنندگان خارجی استقبال می‌کرد یا مشغول سخنرانی برای گروه‌های دانشجویان بود. حالا منگیستو همان جا را اشغال کرده بود. (۲۳)

همان‌طور که امپراتور با سفر به بخش‌های مرزی قلمرویش استانداران را حاضر به براق نگه می‌داشت، منگیستو هم به تمام کشور سفر کرد. در نخستین ماه‌های سال ۱۹۷۹، چند هفته را صرف بازدید از بخش‌های اداری جنوب و غرب کشور کرد. در هر مناسبتی، نمایندگان محلی می‌کوشیدند در ستایش رئیس از یکدیگر سبقت بگیرند. نگاسی فاننا، رئیس اجرایی ولگا (Welega)، به «رهبری دوراندیشانه و خرد انقلابی» او درود فرستاد؛ دیگران «عشق خالصانه» شان را به رئیس ابراز می‌کردند. منگیستو، مانند امپراتور، نصیحت می‌کرد و به مسئولان محلی، مدیران بیمارستان‌ها، کارشناسان کشاورزی و مدیران کارخانه‌های صنعتی «رهنمودهای

محرمانه انقلابی» می‌داد. (۲۴)

ستایششان از سر ترس بود. منگیستو معروف بود به این که به جبهه می‌رود تا ژنرال‌ها را تحقیر کند، مدال‌هایشان را بگیرد و در برابر سربازانشان آنان را یک یا دو درجه پایین بیاورد. چند تایی را هم در محل اعدام کردند. (۲۵)

تا سال ۱۹۷۹، تمام دیدارهای عمومی، آئینی کاملاً تمرین شده بود. حضور مردم محلی اجباری بود و به آنان می‌گفتند رهبرشان را تشویق کنند، شعارهایش را فریاد بکشند و پرتوهایش را در دست بگیرند. همین‌طور که گروه موسیقی آهنگ‌های انقلابی را اجرا می‌کرد، منگیستو با بالگرد از آسمان به پایین می‌آمد. هنگامی که از کارخانه تراکتورسازی در گوجام، حدود ۶۰۰ کیلومتری پایتخت، دیدار کرد، بلندگوها رسیدن «رهبر بصیر، انقلابی و کمونیست، رفیق منگیستو» را اعلام کردند. کودکان به او گل دادند. منگیستو از کارخانه و سپس از غذاخوری بازدید کرد. همه‌جا پرتوهای خودش را می‌دید. سخنرانی‌هایی ایراد می‌شد، با افرادی دست می‌داد، هدایایی می‌آوردند و عکس‌هایی می‌گرفتند. گاهی شعرهایی می‌خواندند. هنگام بازدید منگیستو از صومعه‌ای تاریخی در تیگرای، کشیشی این شعر را برایش سرود: «ستاره سیاه آمد؛ همچون ستاره سحر است و به مانند خورشید می‌درخشد؛ ستاره سیاه چونان ستاره‌ای دنباله‌دار می‌درخشد.» (۲۶)

از سال ۱۹۷۴، منگیستو بسیاری از اعضای درگ را به قتل رسانده بود. آنانی که زنده ماندند، در ترس زندگی می‌کردند. او نیز به نوبه خود، به این فکر می‌کرد که کدام‌یک از آنان علیه او شورش خواهد کرد. هرگز نمی‌توانست از وفاداری‌شان خاطر جمع شود و آنان هم به همان اندازه درباره مقاصدش نگران بودند. همه از سر تجربه می‌دانستند که او می‌تواند صبح بهترین دوستشان باشد، صرفاً برای این که شب آنان را ببلعد. ستایش آنان چه صادقانه بود و چه نبود، مجبور بودند پیش چشم همه او را بستانند. همه دروغگو شده بودند و همین باعث می‌شد سازماندهی کودتا ناممکن شود.

اعضای درگ آموختند که دستورات منگیستو را به پرسش نکشند و در عوض از سخنرانی‌هایش نقل قول کنند. کتابچه کوچکی از نقل قول‌هایش همه‌جا پخش شد. استانداران سخنرانی‌ها این شده بود که با سخنان حکیمانه منگیستو آغاز شوند. در مناسبت‌های مهم از بالو گیرما، یکی از سخنرانی‌نویسان منگیستو، می‌خواستند که گزیده مناسبی آماده کند. بالو، خبرنگاری با مدرک کارشناسی ارشد از دانشگاه ایالتی میشیگان، پیش‌تر برای امپراتور سخنرانی نوشته بود. او در سال ۱۹۷۷، وزیر دائم اطلاعات شد تا گسترده‌تر و فراگیرتر شدن جریان ستایش اغراقی را تضمین کند. (۲۷)

در نخستین سال‌های انقلاب، منگیستو از چاپ و آویزان کردن پرتوهای آمن اندام و تفری بنتی، دو رئیس درگ، جلوگیری کرده بود. پس از پیروزی در جنگ اوگادن، پرتوهایش در تمام دایره‌های دولتی، ادارات اجتماعی، شرکت‌ها و کارخانه‌ها، چه دولتی و چه خصوصی، بالا رفت. تصویر او را حتی در رستوران‌ها و بارها می‌شد دید. این کار نیز از سر ترس بود. نیروهای کادر محلی مسئول اطمینان‌یافتن از حضورش در همه‌جا بودند و اسامی سازمان‌هایی را که اطاعت نمی‌کردند یادداشت می‌کردند. (۲۸)

در راهپیمایی‌های گسترده‌ای که از سال ۱۹۷۶ به بعد منظماً سازماندهی می‌شد، تصویر منگیستو را در کنار مارکس، انگلس و لنین بالا می‌بردند. مهم‌ترین روز تقویم انقلابی روز انقلاب بود که به آن روز ملی نیز می‌گفتند و از قضا با روز دوم تقویم اتیوپیایی هم‌زمان بود و مصادف با ۱۱ یا ۱۲ سپتامبر می‌شد. در گذشته، مردم بسیاری برای جشن گرفتن تعطیلات مذهبی به آدیس آبابا می‌رفتند. حالا کمیته‌های محله‌ای شهری آنان را بسیج، و غایبین را جریمه می‌کردند. همه چیز را به خوبی صحنه‌آرایی می‌کردند و هزاران نفر مجبور بودند در برابر رهبر که روی صندلی طلاکاری شده‌اش بر سکویی در میدان انقلاب لی‌خند می‌زد، راهپیمایی کنند و ارباب‌ها را حرکت دهند. رنگ غالب رنگ سرخ بود و همه‌جا ستاره، پرچم، داس و چکش به چشم می‌خورد. در سال ۱۹۷۷، ۱۵۰ هزار نفر در این مراسم شرکت کردند. در پایان سخنرانی رئیس، با توپ پرچم‌هایی را شلیک کردند که در هوا باز می‌شدند و با چتر نجات به آرامی پایین می‌آمدند و هواپیماها پرواز نمایشی انجام دادند. (۲۹)

مانند تمام رژیم‌های مارکسیست‌لنینیستی، دومین رویداد مهم، روز کارگر بود. اما به خواست رهبر مناسبت‌های دیگری هم شکل گرفتند. راهپیمایی اتحاد، راهپیمایی پیروزی، راهپیمایی جنگ و راهپیمایی صلح به فاصله کمی از هم برگزار می‌شد. در سال ۱۹۷۹، بیست‌هزار کودک را مجبور کردند در ورزشگاه آدیس آبابا به مناسبت سال بین‌المللی کودک در برابر او رژه نظامی برونند. منگیستو گاهی در اوقات فراغت با سربازان گراند پالاس بازی می‌کرد و مجبورشان می‌کرد خبردار بمانند یا دور زمین‌ها رژه برونند. (۳۰)

اتیوپی تا سال ۱۹۷۹ هیچ قانون اساسی، پارلمان و حزبی نداشت. در عمل، تمام قدرت در دست منگیستو بود. او متکی به درگ بود. آنان هم به نوبه خود به ارتشی با حدود ۲۸۰ هزار سرباز و شبکه‌ای سست از کمیته‌های محله‌ای شهری و انجمن‌های دهقانی متکی بودند. اما سازمان منظم و وفاداری وجود نداشت که بتواند دیکتاتوری واقعی پرولتاریا را برقرار کند و کشور را در تغییر به سوی سوسیالیسم هدایت کند. (۳۱)

در دسامبر ۱۹۷۹، منگیستو سازمانی مقدماتی را به نام کمیسیون سازمان حزب کارگران اتیوپی، یا به اختصار COPWE، تأسیس کرد. هدف این سازمان گسترش مارکسیسم‌لنینیسم و ایجاد حزبی پیش‌تاز بر اساس حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بود. منگیستو مسئول مشخص کردن قوانین و شرایط عضوگیری بود و تمام اعضای کمیته مرکزی، کمیته اجرایی (معادل پولیت‌بورو) و دبیرخانه را شخصاً منصوب کرد. همگی حامیان وفادار و بعضی از معتمدان نزدیکش بودند. هیچ‌کدام از خودشان گروه حامی خاصی نداشتند و بعضی از آنها به دلیل خیانت به همکارانشان در دوره وحشت سرخ اصلاً مورد اعتماد نبودند. منگیستو به‌عنوان رئیس این سازمان، رابط میان کمیسیون و دولت بود. کمیسیون قسم خورد که «تمام

اقدامات لازم را برای جلوگیری از هر شرایطی که انقلاب را تهدید کند انجام دهد». یکی از نخستین اقداماتش ممنوع کردن دیگر سازمان‌های سیاسی بود. (۳۲)

در سال‌های اول، کمیسیون با ساخت بیش از ۶ هزار سلول (گروه مخفی) تمام کاندیداهای بالقوه را به‌دقت زیر نظر داشت. سلول‌ها، مانند کمیته مرکزی، زیر نفوذ اعضای نیروهای نظامی و پلیس بودند. البته هر چیز بهایی داشت. از آنجا که وفاداری مهم‌تر از عقیده بود، بسیاری از اعضای حزب دانش اندکی درباره مارکسیسم‌لنینیسم داشتند. آنان را به اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی فرستادند تا راه و چاه را یاد بگیرند، اما به‌قول کریستوفر کلافام مورخ، «تا حد زیادی عاری از ایدئولوژی» ماندند. (۳۳)

کمیسیون مهار تمام ارگان‌های مسئول را در دست داشت، از جمله کمیته‌های محله‌ای شهری و اتحادیه‌های دهقانی را. آنان سازمان‌های جدیدی تأسیس کردند که شبیه سازمان‌های اتحاد جماهیر شوروی بود، از اتحادیه زنان انقلابی اتیوپی تا سازمان جوانان انقلابی اتیوپی.

همین‌طور که کمیسیون تسلطش را بر کشور گسترش می‌داد، به نام سوسیالیسم برنامه‌های رادیکال‌تری اجرا کردند. منگیستو به مارکس احتیاج نداشت تا به او بگوید که اشتراکی‌سازی فرصتی فراهم می‌کند که بهره بسیار بیشتری از مناطق روستایی ببرد. در عرض چند سال حدود هفت‌میلیون خانوار را در اتحادیه‌های دهقانی، که حالا دیگر ارگان‌های حکومتی بودند، سازماندهی کردند. این اتحادیه‌ها برای روستاییان سهمیه غلات را مشخص و مجبورشان می‌کردند محصولشان را با هر قیمتی که حکومت مشخص کند به حکومت بفروشند. بی‌رحمانه از آنان مالیات می‌گرفتند و مجبورشان می‌کردند بدون دستمزد در پروژه‌های زیرساختی دوراز خانه کار کنند و آنان را به مستأجران حکومت تبدیل کردند. (۳۴)

در مه ۱۹۸۲، بالاخره، کاپیتال به زبان امپری منتشر شد. شش ماه بعد، آلمان شرقی سنگ گرانت قمرز بزرگی با تصویر کارل مارکس به اتیوپی هدیه داد تا در ورودی دانشگاه آدیس آبابا قرار بگیرد. در سال ۱۹۸۳ هم مجسمه لنین آمد که در اتحاد جماهیر شوروی به تولید انبوه رسیده بود، این مجسمه با هفت متر ارتفاع در برابر کمیسیون اقتصادی آفریقایی سازمان ملل متحد قرار گرفت، در حالی که نگاهش به افق خیره و یک پایش به جلو و به طرف جاده آینده خم بود. (۳۵)

پس از پنج سال کار مقدماتی، منگیستو احساس کرد که برای تأسیس رسمی حزب کارگران اتیوپی آماده است. در ژوئیه ۱۹۸۴، با تأسیس شعبه‌های استانی حزب که همگی فرمانبردارانه «رهبری حیاتی و قاطع» منگیستو را می‌ستودند، فصل جدیدی در انقلاب خلق آغاز شد. حالا پرتوهایش در میانه آویزان بود، مارکس، انگلس و لنین در سمت چپ و ستاره سرخ در سمت راستش قرار داشت. (۳۶)

رویداد اصلی را طوری برنامه‌ریزی کردند که با دهمین سالگرد انقلاب هم‌زمان باشد و در سپتامبر ۱۹۸۴ برگزار شود. دو سال پیش منگیستو از پیونگ‌یانگ دیدن کرده بود و مصمم بود مراسمی در حدواندازه روز ملی کره شمالی برگزار کند. او همراه یک تیم مشاوره از پیونگ‌یانگ برگشت تا دستی به سروروی پایتخت بکشند و برای برگزاری مراسم آماده‌اش کنند، صداها طاق نصرت، آبلیسک و تابلوی تبلیغاتی برای ستایش منگیستو و مارکسیسم بنا شد و تمام نشان‌های تجاری را حذف کردند و بر تمام ساختمان‌های بزرگ شعارهای انقلابی بزرگ

نشاندهند. با کیلومترها حصار ایرانی‌تی سرخ پررنگ، دید مناطق زاغه‌نشین را کور کردند. (۳۷)

یک هفته پیش از مراسم، تالار بزرگی به نام تالار کنگره حزب، که به سبک رئالیسم سوسیالیستی ساخته شده بود، افتتاح شد و دیکتاتورهای کمونیست بسیاری آن را دوست داشتند. در سال ۱۹۷۹، کمیسیون به ساختمان زیبایی به سبک آرت دکو نقل مکان کرد که زمانی محل پارلمان بود. بیرون ساختمان را به رنگ قرمز متمایل به خاکی رنگ کردند و دروازه‌های آهنی را با داس و چکش تزیین کردند. در مقابل، ساختمان جدید به یادمان دستاوردهای انقلاب تبدیل شد. در اتاق کنفرانس اصلی، هر کدام از ۳۵۰۰ صندلی به آخرین فناوری برای ارائه ترجمه هم‌زمان مجهز بود. به جز سنگ نمای بیرونی ساختمان، همه چیز مطابق بالاترین استانداردها در فنلاند ساخته و از آنجا وارد شده بود. صورت حساب را نقداً پرداخت کردند. (۳۸)

اعضای حزب کارگران اتیوپی در نخستین دیدارشان در ۱۰ سپتامبر، متفق‌القول «رهبر بصیر» شان را به دبیر کلی کمیته مرکزی برگزیدند و از مردمشان خواستند شعار «پیش به جلو همراه با رهبری انقلابی رفیق منگیستو هایلِه ماریام» را عملی کنند. یکی از اعضای پولیت‌بورو جلو آمد و با حالتی جدی زندگینامه رئیس را خواند و زندگی «منجی باهوش و سخاوتمند اتیوپی» را با رجعت دوم مسیح مقایسه کرد. منگیستو که تمام جزئیات سخنرانی را بازبینی کرده بود، با فروتنی بسیار زیر لب می‌گفت که سزاوار این همه ستایش نیست. (۳۹)

یادمان تیگالچین، یا یادمان نبرد ما، سنگ یادبود مرتفعی بود که طراحان کره شمالی طراحی کرده بودند. این یادمان حتی از تالار کنگره حزب هم باشکوه‌تر بود. پنجاه متر ارتفاع داشت و ستاره سرخی بالایش بود. در دو طرف سنگ یادبود، نقش برجسته‌های برنزی‌ای را حک کرده بودند که نشان‌دهنده تاریخ انقلاب بود، از سقوط امپراتور تا منگیستو هایلِه ماریام که مردم را به سوی آینده سوسیالیستی هدایت می‌کرد. (۴۰)

در اوایل سپتامبر، خیابان‌های اصلی آدیس آبابا را برای چند روز بستند و مشاوران اهل کره شمالی جمعیت بزرگی از مردم را برای راهپیمایی آماده کردند. آثانی که حاضر نشدند و مطابق دستورات رژه نرفتند، کتک خوردند، زندانی شدند یا از گرسنگی مردند، چراکه غذا جیره‌بندی شده بود.

مراسم بزرگ در روز ملی برگزار شد و حدود ۷۰ هزار دانشجو، روستایی و نیروی نظامی در برابر محل سان‌دیدن در میدان انقلاب رژه رفتند و پوسترهای بسیار بزرگ مارکس، لنین و منگیستو را حمل کردند و شعارهای انقلابی را فریاد کشیدند: «پیش به جلو همراه با رهبری انقلابی رفیق منگیستو هایلِه ماریام». منگیستو خبردار ایستاد. در نمایش قدرت نظامی، صدها تانک، نفربر زرهی و راکت‌انداز در میدان غریدند. اما جذابیت اصلی مراسم، حمل تندیس بزرگ منگیستو بود که مشت چپش را در هوا گره کرده بود. و با شعار دیگری تزیینش کرده بودند: «بدون خرد و رهبری انقلابی منگیستو هایلِه ماریام امکان نداشت نبرد ما موفق شود». (۴۱)

چند سال پس از انقلاب، تمام اشیاء دینی را از موزه قوم‌شناسی برداشتند و در انبار گذاشتند اما از رژیم جدید چیز زیادی عرضه نشد. به‌عنوان بخشی از مراسم دهمین سالگرد، درهای نمایشگاه ویژه‌ای به روی مردم گشوده شد و سرانجام تصویری یک‌دست از گذشته به نمایش درآمد. این موزه، کشور را از زمان‌های دیرین مردم‌شناسی تا جنگ آدوا و سرنگونی امپراتور، در مسیر پیوسته تکامل نشان می‌داد، داستان پیشرفت و نجاتی که به شخص منگیستو ختم می‌شد. (۴۲)

بر اساس اکثر تخمین‌ها، هزینه جشن‌ها چیزی میان ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون دلار آمریکا بود. (۴۳)

حتی پیش از آغاز این جشن‌ها، میلیون‌ها نفر داشتند از گرسنگی تلف می‌شدند. اتیوپی کشوری فقیر بود و اقتصاد سختگیرانه سوسیالیستی هم کمکی به آن نکرد. کار اجباری و جنگ داخلی، نواحی روستایی آسیب‌پذیر را ضعیف‌تر کرد. از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۴، تولید سرانه غلات تا ۱۵ درصد افت کرد، اگر چه برای پرداخت بدهی بیشتر به نیروهای نظامی غلات بیشتری نیاز بود. نخستین نشانه‌های قحطی در سال ۱۹۸۴ ظاهر شد، هنگامی که بخش‌هایی از کشور از خشکسالی شدید غیرمعمولی رنج می‌برد. تابستان ۱۹۸۴، تنها در منطقه ولو هزاران نفر در شرف مرگ بودند و شهرها مملو از روستاییانی بود که داشتند از گرسنگی می‌مردند و در خیابان‌ها گدایی می‌کردند یا کنار مزارع بایر انتظار مرگ را می‌کشیدند. رژیم بر بحران سرپوش گذاشت و خبرنگاران خارجی را به مزارع اشتراکی برد، جایی که مردم در رفاه بودند. هنگامی که قحطی به مناطق شورشی شمالی رسید، رژیم با سوءاستفاده از این بحران، مردم محلی هم‌دل با شورشیان را رها کرد تا از گرسنگی بمیرند. هنگامی که منگیستو در دهمین سالگرد انقلاب در سپتامبر ۱۹۸۴ پنج ساعت برای جمعیت سخنرانی کرد، حدود هفت میلیون نفر در آستانه مردن از فرط گرسنگی بودند. (۴۴)

پس از آن‌که در اکتبر ۱۹۸۴، تصاویر تکان‌دهنده‌ای از کودکان کوچک و لاغر زیر سرم در اخبار بی‌بی‌سی پخش شد، توجهات بین‌المللی متوجه قحطی شد. این مسئله کارزاری جهانی را برای جمع‌آوری کمک‌های میلیونی برانگیخت. در فوریه ۱۹۸۵، منگیستو بالاخره در تلویزیون حکومتی ظاهر شد و اعلام کرد که کشور با بحران وخیمی ناشی از خشکسالی روبه‌روست. او راه‌حلی پیشنهاد داد و خواهان اسکان روستاییان گرسنه شمال در دشت‌های حاصلخیزتر جنوب شد. رژیم، در پوشش کمک، تمام گروه‌های جمعیتی را به اجبار از مناطق شورشی خارج و به بخش‌های دوردست کشور فرستاد. بیش از نیم میلیون نفر را جابه‌جا کردند، معمولاً با تهدید اعمال خشونت. اوضاع بدتر از این هم شد. پس از اسکان مجدد، برنامه دیگری مطرح شد، «روستایی‌گرایی». همان اشتراکی‌سازی بود با نامی جدید. خانوارها را در روستاهای برنامه‌ریزی‌شده‌ای پخش کردند که در آنها همه چیز تحت کنترل حکومت بود. بر اساس اکثر تخمین‌ها، دست کم نیم میلیون نفر در قحطی ۱۹۸۵-۱۹۸۳ مردند. (۴۵)

بیشتر کمک‌های غذایی شهروندان عادی را برای سربازان فرستادند. جنگ داخلی از سال ۱۹۷۷ شعله‌ور شده بود و پس از انقلاب، جنبش‌های آزادی‌بخش بسیاری شکل گرفت. از جمله جبهه آزادی‌بخش اورومو، جبهه آزادی‌بخش مردم تیگران و جبهه آزادی‌بخش عفار، که همگی در سرزمین‌های بایر شمال اتیوپی بودند. اما مهم‌ترین دشمن درگ، جبهه آزادی‌بخش مردم اریتره بود. در اوج جنگ علیه سومالی در تابستان ۱۹۷۷، منگیستو خواهان «جنگ تمام‌عیار مردم علیه مهاجمان» شده بود. پس از پیروزی در جنگ اوگادن با حمایت کوبا و اتحاد جماهیر شوروی، امیدوار شده بود جنبش‌های جدایی‌طلب شمال را قاطعانه تارومار کند. اما عملیات ستاره سرخ، کارزار نظامی وسیعی در سال ۱۹۸۲، شامل بیش از نیمی از ارتش کشور، شکستی تمام‌عیار بود. برخلاف فلات شرقی، شمال با کوه‌های مرتفع، صخره‌های خطرناک و دشت‌های پوشیده از سنگ، وضعیت ایده‌آلی برای جنگجویان شبه‌نظامی فراهم کرد. (۴۶)

منگیستو شخصاً فرماندهی عملیات را به دست گرفت و به صورت موقت تمام کابینه‌اش را به آسمره، مرکز اریتره، منتقل کرد. اما همان ویژگی‌هایی که در سال‌های اول انقلاب به او کمک

هیچ تصمیمی بدون رضایتش گرفته نمی‌شود. حتی حزبی که با دقت بسیار بنا کرد، چیزی نبود جز ابزاری برای حکومت شخصی. از آنجا که او تجسم انقلاب بود، با فرارش انقلاب هم بر باد رفت.

کرده بود تا کنترل درگ را در دست بگیرد، حالا به ضررش تمام می‌شد. بدون استراتژی مشخصی به جنگ رفت و باور داشت ارتش نیرومندش به دلیل برتری عددی بسیارش پیروز خواهد شد. هنگامی که نیروهای نظامی‌اش نتوانستند شورشیان را از دژهایشان بیرون برانند، ژنرال‌هایش را به ناتوانی و خیانت متهم و خودسرانه اعدامشان کرد. او به هیچ‌کس اعتماد نداشت و شبکه‌ای از کمیسرها را برای نظارت شدید بر افراد رده‌بالا تشکیل داد. از آنجا که پاداش وفاداری بیش از پاداش توانایی بود، چاپلوسان و فرصت‌طلبان رشد کردند. (۴۷) عملیات ستاره‌سرخ به جنگی فرسایشی تبدیل شد و صدها هزار مرد و پسر جوان را به اجبار وارد نیروهای مسلح کردند. به‌ندرت به آنان غذا می‌دادند و معمولاً آنها را پیش از این که به جنگ بعضی از سرسخت‌ترین شورشیان جهان ببرند، کتک می‌زدند. تا نیمه دهه ۱۹۸۰، جنگ داخلی و قحطی به ویژگی‌های ثابت رژیم تبدیل شدند. (۴۸)

با وجود ارتش ۳۰۰ هزار نفری و کمک نظامی دوازده میلیارد دلاری اتحاد جماهیر شوروی، رژیم در برابر هجوم جنبش‌های شورشی گوناگون شروع به فروپاشی کرد. در مارس ۱۹۸۸، شورشیان اریتره پیروزی قاطعی در آفتاب به دست آوردند؛ شهری با پادگانی نظامی، سنگر و پناهگاه در وسط ساحل (Sahel). این بزرگ‌ترین نبرد آفریقا از زمان نبرد آلمین بود. حدود ۲۰ هزار سرباز کشته یا دستگیر شدند و به این ترتیب توازن جنگ به هم خورد. چند ماه بعد، در غیاب منگیستو، هنگامی که او به دنبال سلاح‌های بیشتر به آلمان شرقی رفته بود، افسران ارشدش دست به کودتا زدند. کودتا ناکام ماند اما نرخ ترک وظیفه را در تمامی سطوح افزایش داد. با یورش ناگهانی اریتره‌ای‌ها به بندر مَصُوع در دریای سرخ در فوریه ۱۹۹۰، حتی مسکو هم ایمانش را از دست داد و تصمیم گرفت از این درگیری خارج شود. گورباچف از منگیستو خواست که دست به اصلاحات بزند.

جنگجویان شبه‌نظامی متنوع، به رهبری جبهه آزادی‌بخش مردم اریتره، در حرکت بودند و تا پایان سال ۱۹۹۰ به اطراف آدیس آبابا رسیدند. در ماه‌های بعد، منگیستو روزه‌روز بیشتر ارتباطش را با واقعیت از دست می‌داد و میان اعلامیه‌های رجزخوانی و نشانه‌های ناامیدانه خودکشی در نوسان بود. در ۱۶ آوریل ۱۹۹۱، در رادیو صحبت کرد و بر خائن و توطئه‌گران خارجی تاخت. سه روز بعد «برای پاسداری از یکپارچگی سرزمین مادری» اعلام بسیج عمومی کرد. او در حرکتی دیوانه‌وار تمام عناوین خودش را نگه داشت و هم‌زمان، بعضی از وزرای بلندپایه‌اش را تغییر داد که تأثیر چندانی نداشت. در ۲۱ مه فرار کرد، مخفیانه از پایتخت خارج شد تا سوار هواپیمای کوچکی شود و با عبور از مرز به نایروبی رفت. از آنجا راهی زیمبابوه شد، جایی که رئیس‌جمهور رابرت موگابه به او پناهندگی داد. (۴۹)

در عرض چند هفته رژیم از هم پاشید. حتی پیش از فرار منگیستو، با حرکت شورشیان به سوی جنوب، نیروهایش در منطقه ناپدید شده بودند. پوستره‌هایش را تخریب و بعضی‌شان را با تفنگ سوراخ‌سوراخ کردند. لنین را از روی سکویش به پایین کشیدند. نقل‌قول‌هایش از سرصفحه روزنامه حزب ناپدید شد. شعارها و ستاره‌های میدان انقلاب را با رنگ پوشاندند. از جایی که زمانی منگیستو در انتظار ظاهر می‌شد، چیزی جز داریستی زنگ‌زده باقی نماند. (۵۰)

منگیستو میراثی از ویرانی ناشی از جنگ، قحطی و اشتراکی‌سازی به جا گذاشت، نه نهاد ماندگاری و نه ایدئولوژی بادوامی. تمام قدرت را خودش در اختیار گرفت و اطمینان یافت که

سخن پایانی

در گاراژی که شهرداری آدیس آبابا آن را اداره می‌کند، لنین روی کمرش خوابیده و دورش پراز علف هرز و بشکه‌های خالی نفت است. معدود افرادی به دیدارش می‌روند. کارگران محلی به بازدیدکنندگان هشدار می‌دهند که بیدارش نکنند. (۱)

با آن وزن و اندازه، پایین‌آوردنش از سکو کاری سخت بود. از آنجا که طناب‌ها حتی نمی‌توانستند تکانش بدهند، برای این کار به دستگاه‌های سنگین نیاز بود. البته این لنین به هیچ‌وجه اولین لنینی نبود که می‌رفت. پس از فرو ریختن دیوار برلین در نوامبر ۱۹۸۹، هزاران بار لنین را پایین کشیدند، بعضی وقت‌ها با داس و چکش به او حمله، و گاهی روانه‌انبارش کردند. دیگر حاکمان خودکامه را هم سرنگون کردند. در سرتاسر آلبانی، جمعیت سرمست از پیروزی با تندیس‌های انور خوجه گلاویز شده بودند؛ او بیش از چهل سال به آن کشور حکومت کرده بود. در طول دهه‌ها، پرتزه‌ها، پوسترها، شعارها، سردیس‌ها و تندیس‌ها بالا رفته بود، اما بخت از آنها برمی‌گشت.

بسیاری از ناظران تعجب می‌کردند. گمان بر این بود که دیکتاتورها، مانند تندیس‌هایشان، ماندنی هستند. آنان روح رعیت‌هایشان را تسخیر کرده و تفکرشان را شکل داده بودند. آنها را طلسم کرده بودند. اما هرگز طلسمی در کار نبود. ترس بود، و با آزمایش رفتن ترس، کل بنا فرو می‌ریخت. در مورد چائوشسکو، زمانی این اتفاق افتاد که معترضان در برابر مقر فرماندهی حزب در ۲۱ دسامبر ۱۹۸۹ به او اعتراض کردند و او به تهنه‌پته افتاد. دهه‌ها زمان برد تا آن لحظه فرا برسد.

بدون ترس هیچ کیش شخصیتی در کار نیست. در اوج قرن بیستم، صدها میلیون نفر در سرتاسر جهان چاره‌ای نداشتند جز تن‌دادن به تک‌ریم رهبران‌شان که با حربه خشونت حکومتشان را تقویت می‌کردند. در حکومت مانو یا کیم، تمسخر نام رهبر برای روانه‌شدن به اردوگاه کار اجباری کافی بود. ناتوانی در اطاعت از دستور گریه، تشویق یا فریادزدن، مجازات سنگینی در پی داشت. در دوران موسولینی یا چائوشسکو، خبرنگاران روزانه دستور می‌گرفتند که چه چیزی را باید بگویند و چه چیزی ممنوع است. نویسندگان، شاعران و نقاشان در دوران حکومت استالین به خود می‌لرزیدند که مبادا ستایششان صادقانه به نظر نیاید.

وقتی اصطلاح «کیش شخصیت» را به هر نوع تلاش برای تجلیل از رهبران تقلیل می‌دهیم، در واقع با این کار، آنچه را در دیکتاتوری‌های مدرن اتفاق افتاده کوچک کرده‌ایم. هنگامی که رئیس‌جمهوران و نخست‌وزیرانی که به‌صورت دموکراتیک انتخاب شده‌اند تصاویرشان را روتوش می‌کنند، یا در برابر کودکان می‌ایستند که در ستایش آنها شعر می‌خوانند، یا اسمشان را روی سکه‌های طلا حک می‌کنند، یا خودشان را با چاپلوسان احاطه می‌کنند، مشغول نمایش سیاسی‌اند. شاید مشمزنکننده باشد، یا خودشیفتگی و حتی شیبادی به نظر بیاید اما کیش شخصیت نیست. این‌که پیروانی داشته باشند که آنها را رهبری نابغه خطاب کنند هم کیش شخصیت نیست. در نخستین مرحله کیش شخصیت، رهبر باید آن قدر نفوذ داشته باشد که مخالفتش را تحقیر و مجبور کند در ملاعام به او ادای احترام کنند. اما کیش شخصیت، در اوج خودش، آنجایی است که دیگر کسی نمی‌تواند مطمئن باشد چه کسی طرفدار دیکتاتور و چه کسی مخالف او است.

یک مصداق آن، کیم جونگ‌اون از سومین نسل خانواده کیم است که از سال ۲۰۱۱ اختیار کره شمالی را در دست دارد. در سال ۲۰۱۵، پس از اعدام حدود هفتاد مسئول عالی‌رتبه، از جمله بعضی ژنرال‌ها و شوهرعمه‌اش، نشان‌هایی با پرتزه خودش را میان حلقه داخلی حکومتش توزیع کرد. در همان سال تندیس‌های خانوادگی آنها در تمامی استان‌ها از زمین سربرآوردند. کیم جونگ‌اون مانند کیم ایل‌سونگ در کشور سفر می‌کند و «رهنمود در محل» ارائه می‌دهد و اطرافیانش مشتاقانه تک‌تک کلماتش را می‌نویسند. او مانند پدر بزرگش راه می‌رود، مانند پدر بزرگش لبخند می‌زند و حتی شبیه پدر بزرگش است. (۲)

البته کیم فقط یکی از دیکتاتورهایی است که با وجود گسترش دموکراسی از سال ۱۹۸۹ شکوفا شده است. در سال ۲۰۰۰، اسد پسر جای اسد پدر را گرفت. (۳)

دیکتاتورهای تازه پدیدار شده‌اند. در نخستین سال‌های قرن بیست‌ویکم، جامعه مدنی پر جنب و جوش و مطبوعات به نسبت آزاد ترکیه، حاکی از پاگرفتن دموکراسی در آن کشور بود. تا این که رجب طیب اردوغان از راه رسید. پس از آن که در سال ۲۰۱۴ به ریاست جمهوری انتخاب شد، کم‌کم چهره مستبد خود را به همه نشان داد. در سال ۲۰۱۶ کودتای نافرجام را دستاویزی کرد برای سرکوب تمام مخالفانش و ده‌ها هزار نفر از خبرنگاران، اساتید دانشگاه، و کلا و فعالان مدنی را تعلیق، برکنار یا زندانی کرد. و حتی هنگام تصفیه رقبایش، به شکوه خودش می‌بالید. سخنرانی‌هایش چند بار در روز از تلویزیون پخش می‌شد، چهره‌اش را با گچ روی دیوارها رسم کردند و طرفدارانش او را به پیامبر ثانی تشبیه کردند. ترکیه هنوز فاصله زیادی با دیکتاتوری‌های تمام‌عیار حاکم بر قرن بیستم دارد، اما آنها هم یک‌شبه ساخته نشدند. (۴)

پس از انقلاب فرهنگی، حزب کمونیست چین با تغییر قانون اساسی اش صراحتاً «هرگونه کیش شخصیت» را ممنوع کرد و پیشرفتی آهسته اما برگشت‌ناپذیر را به سوی پاسخگویی بیشتر آغاز کرد. اما رژیم باز هم به گذشته برگشته است. اولین اقدام شی جین‌پینگ پس از انتخاب شدن به دبیر کلی حزب در سال ۲۰۱۲، تحقیر و زندانی کردن عده‌ای از قدرتمندترین رقبایش بود. سپس صدها نفر از اعضای حزب را مجازات یا تصفیه کرد و تمام این کارها را به نام کارزار ضدفساد انجام داد. در همین حال، رژیم تلاشش را بر محو جامعه مدنی بالغ متمرکز کرده است و هزاران نفر از وکلا، فعالان حقوق بشر، خبرنگاران و رهبران مذهبی در حصر، تبعید یا زندانی هستند. (۵)

دستگاه پروپاگاندا پیوسته مشغول بت‌سازی از او بوده است. در نوامبر ۲۰۱۷، پیش از یکی از کنگره‌های مهم حزب، تنها در مرکز استان هئی‌ئی، حدود ۴۵۰۰ بلندگو نصب کردند که مردم را به «اتحاد تنگاتنگ حول رئیس‌جمهور شی» دعوت می‌کرد. دستگاه حزب به او هفت عنوان داد، از رهبر خلاق، مرکز حزب و خادم پیگیر خوشبختی خلق تا رهبر کشوری بزرگ و معمار نوسازی در عصر جدید. «پیروی از تو، پیروی از خورشید است» سرود جدیدی بود که در پکن منتشر شد. اشیاء تزئینی، نشان‌ها و پوسته‌هایی با پرتزه او همه‌جا به چشم می‌خورد. در همان سال مطالعه افکار او برای دانش‌آموزان اجباری شد. ترس و ستایش همراه هم هستند چراکه حتی ممکن است تمسخر رئیس همه چیز در یک پیغام خصوصی آنلاین جرم شنیعی تلقی شود که مجازاتش دو سال زندان است. در مارس ۲۰۱۸، کنگره ملی خلق، رأی به لغو محدودیت دوران زمامداری اش داد و او رئیس مادام‌العمر شد. (۶)

با این همه، دیکتاتورهای امروزی، به جز کیم جونگ اون، تا آن وحشتی که پیشینیانشان در اوج قرن بیستم در دل مردم می انداختند، راه درازی دارند. اما به ندرت پیش می آید که یک ماه بگذرد و کتاب جدیدی «مرگ دموکراسی» یا «پایان لیبرالیسم» را اعلام نکند. نمی شود انکار کرد که بیش از یک دهه است که دموکراسی در بسیاری از جاهای جهان در حال افول بوده است و سطح آزادی حتی در بعضی از دموکراسی های پارلمانی مستحکم، پس رفت داشته است. همان طور که می گویند، بهای آزادی هوشیاری همیشگی است چرا که به سادگی می شود قدرت را قاپید.

با این همه، هوشیاری به معنی ناامیدی نیست. حتی با دانش تاریخی اندکی می شود فهمید امروزه دیکتاتوری، در قیاس با قرن بیستم، رو به افول است. به ویژه، در مورد دیکتاتورهایی که خودشان را با کیش شخصیت احاطه می کنند محتمل تر است که در جهان خودشان فرو بروند و پیروانی که احاطه شان کرده اند توهماتشان را تأیید کنند. در آخر، تمام تصمیمات مهم را خودشان می گیرند. در همه جا دشمن می بینند، در داخل و خارج. وقتی تکبر و پارانویا افسارشان را به دست گرفت، برای محافظت از قدرتی که دارند به دنبال قدرتی بیشتر خواهند بود. اما از آنجا که مسائل بسیاری به تصمیمات آنان وابسته است، حتی یک برآورد اشتباه می تواند رژیم را متزلزل کند و عواقب مخربی به بار بیاورد. در پایان، بزرگ ترین تهدید برای دیکتاتورها نه از جانب مردم که از جانب خودشان است.



قدردانی‌ها

ایدۀ میهم این پروژۀ به نخستین سال تحصیل در مقطع کارشناسی در سال ۱۹۸۱ برمی‌گردد، هنگام مواجهه‌ام با مقاله «شکل‌گیری کاریزما»، مقاله‌ای جذاب و جلوتر از زمان خودش دربارهٔ کیش شخصیت استالین به قلم استادام، برونیسلاو باسکو، در دانشگاه ژنو. پروفیسور باسکو در تاریخ فرهنگی پیشرو بود و با تأخیر باید اعلام کنم که مجموعه آثار او بیش از آنچه در آن زمان فکر می‌کردم، رویکردم به تاریخ را شکل داده است.

نوشتن دربارهٔ کیش شخصیت ممکن است کاری خطرناک باشد. تمام مورخان موسولینی به شدت وام‌دار کامیلو برنری هستند که پژوهشی روشنگرانه با عنوان *Mussolini Grande Attore* (موسولینی، بازیگر بزرگ) را در سال ۱۹۳۴ منتشر کرد و فقط سه سال بعد در اسپانیا و به دست جوخه‌ای از کمونیست‌ها، احتمالاً به دستور استالین، به قتل رسید. دیکتاتورهای بزرگ معمولاً نویسندگان بزرگ را جذب می‌کنند و یکی از لذت‌های کارکردن بر روی این حاکمان مستبد، معاشرت با دانشمندان استثنائی و خواندن تمام نوشته‌های آنها است، چه در آن زمان نوشته باشند و چه بعد از وقایع و با بازنگری به گذشته‌شان. دینم به آنان، هر چند نه به قدر کافی، در پی نوشت‌ها مشهود است.

هفته‌های بسیاری را در آرشیوهای سرتاسر اروپا گذراندم اما بدون کمک استفان بوسومیتو، پژوهشگری با دانشی بی‌بدیل دربارهٔ پرونده‌های چائوشسکو، امکان نداشت که از اسناد آرشیو ملی رومانی در بخارست سر در بیاورم. در آدیس آبابا، ایوب جبرما صبورانه خاطرات بسیاری را که به زبان امهری بود برایم خواند و جین ستونگ یئون لی دربارهٔ مسائل مربوط به پروپاگاندا در کره شمالی به من یاری رساند. مطالب به نظر بی‌پایانی دربارهٔ جنگ، انقلاب و صلح در قرن بیستم را می‌شود در بنیاد هورر (Hoover) یافت و کارکنان کتابخانه و آرشیو سخاوتمندانه به من کمک کردند.

رابرت پکهام با قرض دادن یک نسخه از «پدید آوردن لویی چهاردهم» پیترو بروک، علاقه‌ام به تاریخ تصویر و قدرت را احیا کرد. افرادی نسخه‌های پیش‌نویس را خوانده و نظر داده‌اند، به‌ویژه پیترو بائر، گیل برووز، کریستوفر هوتن، پیترو گابریل کندی، فرانسوا کولن، آندری لنگوف، نورمن نیامارک، رابرت پکهام، پریسیلا رابرتز، رابرت سرویس، فسیل تسفای و ولادمیر تیسمانانو. دیگران هم در به‌اشتراک‌گذاری منابع و داستان‌هایشان سخاوت به خرج دادند، به‌ویژه پل اس. چا، میهای کرویتور، برایان فرل، سندر گیلمین، پاول گرگوری، پاول هالندر، جین هونگ، مارک کرامر، میشل کانگ، جیمز پرسن، امیر واینر و آرن وستاد.

من سیاسی‌گزار ناشرانم هستم، مایکل فیشویک در لندن و آنتون مولر در نیویورک، همین‌طور ویراستارم ریچارد کالینز و همین‌طور ماریگولد آنکی، کلونی فاستر، جنیستا تیت‌الکساندر، فرانچسکا استوریالی و لیلید کندریک در بلومزبری. از مشاور ادبی ام اندرو وایلی در نیویورک و سارا کالفانت در لندن سپاسگزاری می‌کنم. مانند همیشه، با عشق از همسر، گیل برووز، قدردانی می‌کنم.

هنگ کنگ، دسامبر ۲۰۱۸

پی‌نوشت‌ها

پیشگفتار

۱-W. M. Thackeray, *The Paris Sketch Book*, London: Collins' Clear-Type Press, ۱۸۴۰, p. ۳۶۹.

۲-Peter Burke, *The Fabrication of Louis XIV*, New Haven, CT: Yale University Press, ۱۹۹۲.

۳- برای مثال به مباحث دو مأخذ زیر نگاه کنید:

Lisa Wedeen, *Ambiguities of Domination: Politics, Rhetoric, and Symbolism in Contemporary Syria*, Chicago: University of Chicago Press, ۱۹۹۹;

Yves Cohen, 'The Cult of Number One in an Age of Leaders', *Kritika: Explorations in Russian and Eurasian History*, vol. ۸, no. ۳ (Summer ۲۰۰۷), pp. ۵۹۷-۶۳۴.

۴-Andrew J. Nathan, 'Foreword' in Li Zhisui, *The Private Life of Chairman Mao: The Memoirs of Mao's Personal Physician*, New York: Random House, ۱۹۹۴, p. x.

۵-Ian Kershaw, *The 'Hitler Myth': Image and Reality in the Third Reich*, Oxford: Oxford University Press, ۲۰۰۱.

۶-Stephen F. Cohen, *Rethinking the Soviet Experience: Politics and History since ۱۹۱۷*, Oxford: Oxford University Press, ۱۹۸۵, p. ۱۰۱.

۷-Paul Hollander, *Political Pilgrims: Western Intellectuals in Search of the Good Society*, London: Routledge, ۲۰۱۷; Paul Hollander, *From Benito Mussolini to Hugo Chavez: Intellectuals and a Century of Political Hero Worship*, Cambridge: Cambridge University Press, ۲۰۱۷.

۸-Henri Locard, *Pol Pot's Little Red Book: The Sayings of Angkar*, Bangkok: Silkworm Books, ۲۰۰۴, p. ۹۹.

Smith, Mussolini, p. ۸۷.

۲۱-William Bolitho, *Italy under Mussolini*, New York: Macmillan, ۱۹۲۶, p. ۱۰۷;

نقل قولِ موسولینی در باب دولت مشهور است و نخستین بار در اینجا منتشر شده است:
Per la medaglia dei benemeriti del comune di Milano', ۲۸ October ۱۹۲۵,
Benito Mussolini, *Opera Omnia*, Florence: La Fenice, ۱۹۵۶, vol. ۲۱, p. ۴۲۵.

۲۲-Bolitho, *Italy under Mussolini*, p. ۱۰۷.

۲۳-Kirkpatrick, *Mussolini*, p. ۲۴۴; Mack Smith, *Mussolini*, p. ۱۰۲.

۲۴-ACS, SPD, *Carteggio Ordinario*, b. ۲۳۴, f. ۲۷۹۵, pp. ۱۹۷۳۱-۶, May ۱۹۲۳;
Lorenzo Santoro, Roberto Farinacci e il Partito Nazionale Fascista
۱۹۲۳-۱۹۲۶, *Soveria Mannelli: Rubbettino*, ۲۰۰۸, pp. ۱۹۷-۸.

۲۵-Mack Smith, *Mussolini*, pp. ۱۰۲-۳; Mario Rivoire, *Vita e morte del
fascismo*, Milan: Edizioni Europee, ۱۹۴۷, p. ۱۰۷.

۲۶-Augusto Turati, *Una rivoluzione e un capo*, Rome: Libreria del Littorio,
۱۹۲۷, pp. ۳۵ and ۱۴۳; Partito Nazionale Fascista, *Le origini e lo sviluppo
del fascismo, attraverso gli scritti e la parola del Duce e le deliberazioni
del P.N.F. dall'intervento alla marcia su Roma*, Rome: Libreria del
Littorio, ۱۹۲۸, p. xiii.

۲۷-Navarra, *Memorie del cameriere di Mussolini*, pp. ۱۹۷-۹.

۲۸-Percy Winner, 'Mussolini: A Character Study', *Current History*, ۲۸, no.
۴ (July ۱۹۲۸), p. ۵۲۶; Bolitho, *Italy under Mussolini*, p. ۶۲; Slocombe, *The
Tumult and the Shouting*, p. ۱۴۹.

۲۹-Camillo Berneri, *Mussolini grande attore*, Pistoia: Edizioni
dell'Archivio Famiglia Berneri, ۱st edn ۱۹۳۴, second edn ۱۹۸۳, pp. ۲۵-۶;
Mack Smith, *Mussolini*, p. ۱۲۴.

۳۰-William Sloane Kennedy, *Italy in Chains*, West Yarmouth, MA:
Stonecraft Press, ۱۹۲۷, p. ۱۸; Henri Béraud, *Ce que j'ai vu à Rome*, Paris:
Les Editions de France, ۱۹۲۹, p. ۳۸; Rivoire, *Vita e morte del fascismo*, p.
۹۹.

۳۱-Adrian Lyttelton, *The Seizure of Power: Fascism in Italy*, ۱۹۱۹-۱۹۲۹,
London: Weidenfeld & Nicolson, ۲nd edn, ۱۹۸۷, p. ۴۰۱.

۳۲-Béraud, *Ce que j'ai vu à Rome*, pp. ۳۷-۴۲; on the image of Mussolini,
see also Simonetta Falasca Zamponi, *Fascist Spectacle: The Aesthetics of
Power in Mussolini's Italy*, Berkeley, CA: University of California

۳۳-Margherita Sarfatti, *The Life of Benito Mussolini*, London:
Butterworth, ۱۹۲۵, pp. ۲۹-۳۰, ۴۴ and ۲۳۰.

موسولینی

۱-Aristotle Kallis, *The Third Rome, ۱۹۲۲-۴۳: The Making of the Fascist
Capital*, Houndmills, Basingstoke: Palgrave Macmillan, ۲۰۱۴, p. ۲۴۵.

۲-Christopher Duggan, 'The Internalisation of the Cult of the Duce: The
Evidence of Diaries and Letters' in Stephen Gundle, Christopher Duggan
and Giuliana Pieri (eds), *The Cult of the Duce: Mussolini and the Italians*,
Manchester: Manchester University Press, ۲۰۱۳, p. ۱۳۰.

۳-ACS, SPD, CO, b. ۲۷۶۲, f. ۵۰۹۸۱۹.

۴-ACS, SPD, b. ۳۸۶, f. ۱۴۲۴۷۱, ۲۹ April ۱۹۳۳, b. ۳۸۶, f. ۱۴۲۴۸۴, ۶ June ۱۹۳۳; b.
۲۷۷۲, Dec. ۱۹۳۸.

۵-Herman Finer, *Mussolini's Italy*, New York: Holt and Co., ۱۹۳۵, p. ۲۹۸.

۶-Denis Mack Smith, 'Mussolini, Artist in Propaganda: The Downfall of
Fascism', *History Today*, ۹ no. ۴ (April ۱۹۵۹), p. ۲۲۴.

۷-Peter Neville, *Mussolini*, Abingdon: Routledge, ۲۰۱۵, p. ۴۶.

۸-Ivone Kirkpatrick, *Mussolini: Study of a Demagogue*, New York:
Hawthorn Books, ۱۹۶۴, p. ۸۹; Denis Mack

۹-Emilio Gentile quoted in Lucy Hughes-Hallett, *Gabriele d'Annunzio:
Poet, Seducer, and Preacher of War*, London: ۴th Estate, ۲۰۱۳, loc. ۱۷۹.

۱۰-Kirkpatrick, *Mussolini*, pp. ۹۸-۹.

۱۱-Mack Smith, *Mussolini*, p. ۵۴.

۱۲-Ibid., pp. ۵۴-۵; Kirkpatrick, *Mussolini*, p. ۱۵۱; *The Times*, ۲۸ October
۱۹۲۹, p. ۱۴.

۱۳-Kirkpatrick, *Mussolini*, p. ۱۵۶; George Slocombe, *The Tumult and the
Shouting*, Kingswood: Windmill Press, ۱۹۳۶, p. ۱۴۸.

۱۴-Kirkpatrick, *Mussolini*, p. ۱۷۶.

۱۵-Ibid., pp. ۱۰۷ and ۲۰۰-۲۰۲.

۱۶-Quinto Navarra, *Memorie del cameriere di Mussolini*, Milan:
Longanesi, ۱۹۷۲, pp. ۱۷-۱۸; Dino Biondi, *La fabbrica del Duce*, Florence:
Vallecchi, ۱۹۶۷, p. ۹۶.

۱۷-Navarra, *Memorie del cameriere di Mussolini*, p. ۱۷۲.

۱۸-Guido Bonsaver, *Censorship and Literature in Fascist Italy*, Toronto:
University of Toronto Press, ۲۰۰۷, pp. ۱۹-۲۰.

۱۹-Mussolini's speech to the Chamber, ۳ January ۱۹۲۵, Patrick G. Zander,
The Rise of Fascism: History, Documents, and Key Questions, Santa
Barbara, CA: ABC-Clio, ۲۰۱۶, p. ۱۴۰.

۲۰-Bonsaver, *Censorship and Literature in Fascist Italy*, pp. ۲۰-۲۱; Mack

Cologne: Böhlau Verlag, ۲۰۱۳, p. ۱۱۲.

۴۴-Philip Cannistraro, *La fabbrica del consenso: Fascismo e mass media*,
Bari: Laterza, ۱۹۷۵, pp. ۲۲۸-۴۱.

۳۴-Berner, *Mussolini grande attore*, pp. ۲۶-۸; Vincenzo de Gaetano, *Il libro dell'Avanguardista*, Catania: Società Tip. Editrice Siciliana, ۱۹۲۷, pp. ۴۵-۶; also Sckem Gremigni, *Duce d'Italia*, Milano, Istituto di Propaganda d'Arte e Cultura, ۱۹۲۷.

۳۵-Navarra, *Memorie del cameriere di Mussolini*, pp. ۱۱-۱۲, ۱۲۴-۵ and ۱۳۵; Emil Ludwig, *Talks with Mussolini*, Boston: Little, Brown, and Co., ۱۹۲۳, p. ۸-; Kirkpatrick, *Mussolini*, p. ۱۵۹.

۳۶-Winner, 'Mussolini: A Character Study', p. ۵۲۵.

۳۷-René Benjamin, *Mussolini et son peuple*, Paris: Librairie Plon, ۱۹۳۷, p. ۲۳۵; Maurice Bedel, *Fascisme An VII*, Paris: Gallimard, ۱۹۲۹, pp. ۱۸-۱۹; Berneri, *Mussolini grande attore*, p. ۴۲.

۳۸-Navarra, *Memorie del cameriere di Mussolini*, p. ۱۶۱; Romain Hayes, *Subhas Chandra Bose in Nazi Germany: Politics, Intelligence and Propaganda*, ۱۹۴۱-۱۹۴۳, London, Hurst, ۲۰۱۱, pp. ۹-۱۰; Robert Blake and Wm Roger Louis (eds), *Churchill*, Oxford: Clarendon Press, ۲۰۰۲, p. ۲۵۸; Edwin P. Hoyt, *Mussolini's Empire: The Rise and Fall of the Fascist Vision*, New York: Wiley, ۱۹۹۴, p. ۱۱۵; see also John Patrick Diggins, *Mussolini and Fascism: The View from America*, Princeton: Princeton University Press, ۱۹۷۲; David F. Schmitz, *The United States and Fascist Italy*, ۱۹۲۲-۱۹۴۰, Chapel Hill, NC: University of North Carolina Press, ۱۹۸۸.

۳۹-Roberto Festorazzi, *Starace. Il mastino della rivoluzione fascista*, Milan: Ugo Mursia, ۲۰۰۲, p. ۷۱.

۴۰-Piero Melograni, 'The Cult of the Duce in Mussolini's Italy', *Journal of Contemporary History*, ۱۱, no. ۴ (Oct. ۱۹۷۶), pp. ۲۲۱-۴; see also Winner, 'Mussolini: A Character Study', p. ۵۱۸.

۴۱-Berner, *Mussolini grande attore*, p. ۵۴; Kirkpatrick, *Mussolini*, p. ۱۶۱.

۴۲-Tracy H. Koon, *Believe, Obey, Fight: Political Socialization of Youth in Fascist Italy*, ۱۹۲۲-۱۹۴۳, Chapel Hill, NC: University of North Carolina Press, ۱۹۸۵, pp. ۱۱۱-۱۲; Mack Smith, *Mussolini*, pp. ۱۷۵-۶; G. Franco Romagnoli, *The Bicycle Runner: A Memoir of Love, Loyalty, and the Italian Resistance*, New York: St Martin's Press, ۲۰۰۹, p. ۴۸.

۴۳-A list of subsidised newspapers appears in ACS, MCP, Reports, b. ۷, f. ۷۳; the mottos are in ACS, MCP, Gabinetto, b. ۴۴, f. ۲۵۹, 'Motti del Duce'; on the flow of information between Ciano and Goebbels see Wenke Nitz, *Führer und Duce: Politische Machtinszenierungen im nationalsozialistischen Deutschland und im faschistischen Italien*,

- ۵۸-Mack Smith, *Mussolini*, pp. ۱۹۰ and ۱۹۷.
- ۵۹-Ruth Ben-Ghiat, *Fascist Modernities: Italy, ۱۹۲۲-۱۹۴۵*, Berkeley, CA: University of California Press, ۲۰۰۱, p. ۲۱۶; Ian Campbell, *The Addis Ababa Massacre: Italy's National Shame*, London: Hurst, ۲۰۱۷; the incident with Graziani is recounted in Navarra, *Memorie del cameriere di Mussolini*, p. ۲۰۲.
۶۰. برای مثال هنری سولی‌یر هزاران فرانک سوئیس گرفت تا از آدیس‌آبابا دیدن کند:
ACS, MCP, Gabinetto, b. ۱۰.
- ۶۱-Romagnoli, *The Bicycle Runner*, p. ۴۸; ACS, SPD, *Carteggio Ordinario*, b. ۳۸۶, f. ۱۴۲۴۷۰, ۲۳ Aug. ۱۹۳۶.
- ۶۲-Kirkpatrick, *Mussolini*, pp. ۳۳۱-۲.
- ۶۳-Santi Corvaja, *Hitler and Mussolini: The Secret Meetings*, New York: Enigma Books, ۲۰۰۸, pp. ۲۷-۸; Alfred Rosenberg, *Das politische Tagebuch Alfred Rosenbergs aus den Jahren ۳۵/۱۹۳۴ und ۴۰/۱۹۳۹: Nach der photographischen Wiedergabe der Handschrift aus den Nürnberger Akten*, Munich: Deutscher Taschenbuch Verlag, ۱۹۶۴, p. ۲۸.
- ۶۴-Kirkpatrick, *Mussolini*, pp. ۳۵۰-۵۴.
- ۶۵-Galeazzo Ciano, *The Ciano Diaries, ۱۹۳۹-۱۹۴۳*, Safety Harbor, FL: Simon Publications, ۲۰۰۱, pp. ۴۳-۴ and ۵۳.
- ۶۶-Mack Smith, *Mussolini*, pp. ۲۳۰ and ۲۴۹.
- ۶۷-Ciano, *The Ciano Diaries, ۱۹۳۹-۱۹۴۳*, p. ۱۳۸.
- ۶۸-Ibid., p. ۲۲۳, see also p. ۲۲۲; Mack Smith, *Mussolini*, pp. ۲۳۷ and ۲۴۰-۴۳.
- ۶۹-Renzo de Felice, *Mussolini il Fascista*, vol. ۱, *La conquista del potere, ۱۹۲۱-۱۹۲۵*, Turin: Giulio Einaudi, ۱۹۶۶, p. ۴۷۰; on his isolation see Navarra, *Memorie del cameriere di Mussolini*, pp. ۴۵-۶, and Kirkpatrick, *Mussolini*, p. ۱۶۷.
- ۷۰-Navarra, *Memorie del cameriere di Mussolini*, pp. ۱۴۰ and ۲۰۳; Ciano, *The Ciano Diaries, ۱۹۳۹-۱۹۴۳*, pp. ۱۸-۱۹.
- ۷۱-Mack Smith, *Mussolini*, pp. ۲۴۰-۴۷.
- ۷۲-Melograni, 'The Cult of the Duce in Mussolini's Italy', p. ۲۲۱.
- ۷۳-Duggan, 'The Internalisation of the Cult of the Duce', pp. ۱۳۲-۳.
- ۷۴-Emilio Gentile, *The Sacralisation of Politics in Fascist Italy*, Cambridge, MA: Harvard University Press, ۱۹۹۶, pp. ۱۵۱-۲.
- ۷۵-Emilio Lussu, *Enter Mussolini: Observations and Adventures of an Anti-Fascist*, London: Methuen & Co., ۱۹۳۶, p. ۱۶۹; Romagnoli, *The Bicycle*

- ۴۵-Navarra, *Memorie del cameriere di Mussolini*, pp. ۱۱۴-۱۵.
- ۴۶-Franco Ciarlantini, *De Mussolini onzer verbeelding*, Amsterdam: De Amsterdamsche Keurkamer, ۱۹۳۴, p. ۱۴۵.
- ۴۷-Paul Baxa, "'Il nostro Duce': Mussolini's Visit to Trieste in ۱۹۳۸ and the Workings of the Cult of the Duce", *Modern Italy*, ۱۸, no. ۲ (May ۲۰۱۳), pp. ۱۲۱-۶; Frank Iezzi, 'Benito Mussolini, Crowd Psychologist', ۴۸-Iezzi, 'Benito Mussolini, Crowd Psychologist', pp. ۱۶۷-۹.
- ۴۹-Stephen Gundle, 'Mussolini's Appearances in the Regions' in Gundle, Duggan and Pieri (eds), *The Cult of the Duce*, pp. ۱۱۵-۱۷.
- ۵۰-Koon, *Believe, Obey, Fight*, p. ۳۰; Dino Alfieri and Luigi Freddi (eds), *Mostra della Rivoluzione Fascista*, Rome: National Fascist Party, ۱۹۳۳, p. ۹; Dino Alfieri, *Exhibition of the Fascist Revolution: ۱st Decennial of the March on Rome*, Bergamo: Istituto Italiano d'Arti Grafiche, ۱۹۳۳.
- ۵۱-Edoardo Bedeschi, *La giovinezza del Duce: Libro per la gioventù italiana*, ۲nd edn, Turin: Società Editrice Internazionale, ۱۹۴۰, p. ۱۲۲; August Bernhard Hasler, 'Das Duce-Bild in der faschistischen Literatur', Quellen und Forschungen aus italienischen Archiven und Bibliotheken, vol. ۶۰, ۱۹۸۰, p. ۴۹۷; Sofia Serenelli, 'A Town for the Cult of the Duce: Predappio as a Site of Pilgrimage' in Gundle, Duggan and Pieri (eds), *The Cult of the Duce*, pp. ۹۵ and ۱۰۱-۲.
- ۵۲-ACS, SPD CO, b. ۸۶۹, f. ۵۰۰۲۷/IV, 'Omaggi mandati a V.T.'.
- ۵۳-Kirkpatrick, *Mussolini*, p. ۱۷۰; many of the fasces can still be found today; see Max Page, *Why Preservation Matters*, New Haven, CT: Yale University Press, ۲۰۱۶, pp. ۱۳۷-۸; Ludwig, *Talks with Mussolini*, p. ۱۲۱.
- ۵۴-Mack Smith, *Mussolini*, p. ۱۳۶; Kirkpatrick, *Mussolini*, pp. ۲۷۵-۶; see also Eugene Pooley, 'Mussolini and the City of Rome' in Gundle, Duggan and Pieri (eds), *The Cult of the Duce*, pp. ۲۰۹-۲۴.
- ۵۵-Michael Mann, *The Dark Side of Democracy: Explaining Ethnic Cleansing*, Cambridge: Cambridge University Press, ۲۰۱۵, p. ۳۰۹; Dominik J. Schaller, 'Genocide and Mass Violence in the "Heart of Darkness": Africa in the Colonial Period' in Donald Bloxham and A. Dirk Moses, *The Oxford Handbook of Genocide Studies*, Oxford: Oxford University Press, ۲۰۱۰, p. ۳۵۸; see also Mack Smith, *Mussolini*, p. ۱۷۱.
- ۵۶-Kirkpatrick, *Mussolini*, pp. ۲۸۸-۹.
- ۵۷-Jean Ajalbert, *L'Italie en silence et Rome sans amour*, Paris: Albin Michel, ۱۹۳۵, pp. ۲۲۷-۸.

هیتلر

- ۱-H. R. Trevor-Roper (ed.), *Hitler's Table Talk ۱۹۴۱-۱۹۴۴*, New York: Enigma Books, ۲۰۰۰, p. ۱۰.
- ۲-Adolf Hitler, *Mein Kampf*, Munich: Franz Eher Verlag, ۱۹۴۳, p. ۲۳۵.
- ۳-Ernst Hanfstaengl, *Unheard Witness*, Philadelphia: Lippincott, ۱۹۵۷, pp. ۳۴-۷; size of the audience in Volker Ullrich, *Hitler: Ascent ۱۸۸۹-۱۹۳۹*, New York: Alfred Knopf, ۲۰۱۶, p. ۹۵.
- ۴-Plewnia, *Auf dem Weg zu Hitler*, pp. ۶۹ and ۸۴-۹۰.
- ۵-Ian Kershaw, *Hitler, ۱۸۸۹-۱۹۳۶*: Hubris, London: Allen Lane, ۱۹۹۸, pp. ۱۶۲-۳; Plewnia, *Auf dem Weg zu Hitler*, p. ۸۱.
- ۶-Georg Franz-Willing, *Die Hitlerbewegung. Der Ursprung*, ۱۹۱۹-۱۹۲۲, Hamburg: R.v. Decker's Verlag G. Schenck, ۱۹۶۲, ۲nd edn ۱۹۷۲, pp. ۱۲۴-۸ and ۲۱۸-۱۹.
- ۷-Hanfstaengl, *Unheard Witness*, p. ۷۰; Rudolf Herz, *Hoffmann & Hitler: Fotografie als Medium des Führer Mythos*, Munich: Klinkhardt and Biermann, ۱۹۹۴, pp. ۹۲-۳ and ۹۹.
- ۸-Plewnia, *Auf dem Weg zu Hitler*, p. ۹۰; Ullrich, *Hitler*, p. ۱۱۳; Ludolf Herbst, *Hitlers Charisma. Die Erfindung eines deutschen Messias*, Frankfurt am Main: S. Fischer Verlag, ۲۰۱۰, pp. ۱۴۷-۹.
- ۹-Hanfstaengl, *Hitler*, p. ۸۶.
- ۱۰-William L. Shirer, *The Rise and Fall of the Third Reich: A History of Nazi Germany*, New York: Simon & Schuster, ۵-th anniversary reissue, ۲۰۱۱, pp. ۷۵-۶.
- ۱۱-Adolf Hitler, *Mein Kampf*, p. ۱۱۶; the term *Traumlaller* appears in Georg Schott, *Das Volksbuch vom Hitler*, Munich: Herrmann Wiechmann, ۱۹۲۴ and ۱۹۳۸, p. ۱۰.
- ۱۲-Ullrich, *Hitler*, p. ۱۸۹.
- ۱۳-Heinrich Hoffmann, *Hitler Was My Friend: The Memoirs of Hitler's Photographer*, London: Burke, ۱۹۵۵, pp. ۶۰-۶۱.
- ۱۴-Claudia Schmolders, *Hitler's Face: The Biography of an Image*, Philadelphia: University of Pennsylvania Press, ۲۰۰۹, p. ۸۷; Herz, *Hoffmann & Hitler*, pp. ۱۶۲-۹.
- ۱۵-Hoffmann, *Hitler Was My Friend*, pp. ۶۱-۳.
- ۱۶-Ullrich, *Hitler*, pp. ۱۹۹-۲۰۲.
- ۱۷-Joseph Goebbels, *Tagebücher ۱۹۲۴-۱۹۴۵*, edited by Ralf Georg Reuth, Munich: Piper Verlag, ۱۹۹۲, vol. ۱, p. ۲۰۰; Ullrich, *Hitler*, p. ۲۰۸.

Runner, p. ۶۷.

- ۷۶-Christopher Duggan, *Fascist Voices: An Intimate History of Mussolini's Italy*, Oxford: Oxford University Press, ۲۰۱۳, pp. ۱۷۷ and ۲۵۷-۸; Ajalbert, *L'Italie en silence et Rome sans amour*, p. ۲۳۱; Paul Corner, *The Fascist Party and Popular Opinion in Mussolini's Italy*, Oxford: Oxford University Press, ۲۰۱۲, pp. ۲۰۰ and ۲۵۰.
- ۷۷-Mack Smith, *Mussolini*, p. ۲۳۹.
- ۷۸-Ciano, *The Ciano Diaries, ۱۹۳۹-۱۹۴۳*, p. ۲۶۴.
- ۷۹-ACS, MCP, *Gabinetto*, b. ۴۳, pp. ۳۹ ff, ۲۰ Nov. ۱۹۴۰, Mack Smith, *Mussolini*, p. ۲۶۰; ACS, MCP, *Gabinetto*, b. ۴۴, f. ۲۵۸, p. ۲۹ on fighting clandestine radio.
- ۸۰-Kirkpatrick, *Mussolini*, pp. ۴۹۴-۵; Ciano, *The Ciano Diaries, ۱۹۳۹-۱۹۴۳*, p. ۵۸۳.
- ۸۱-Kirkpatrick, *Mussolini*, p. ۵۱۵.
- ۸۲-Winner, 'Mussolini: A Character Study', p. ۵۲۶; ACS, MCP, *Gabinetto*, b. ۴۴, f. ۲۵۸, ۱۲ March ۱۹۴۳, p. ۵.
- ۸۳-Angelo M. Imbriani, *Gli italiani e il Duce: Il mito e l'immagine di Mussolini negli ultimi anni del fascismo (۱۹۳۸-۱۹۴۳)*, Naples: Liguori, ۱۹۹۲, pp. ۱۷۱-۶.
- ۸۴-Robert A. Ventresca, *Soldier of Christ: The Life of Pope Pius XII*, Cambridge, MA: Harvard University Press, ۲۰۱۳, p. ۱۹۲.
- ۸۵-Imbriani, *Gli italiani e il Duce*, pp. ۱۸۴-۵.
- ۸۶-Mack Smith, *Mussolini*, p. ۲۹۸.
- ۸۷-Gentile, *The Sacralisation of Politics in Fascist Italy*, p. ۱۵۲; Italo Calvino, 'Il Duce's Portraits', *New Yorker*, ۶ Jan. ۲۰۰۳, p. ۳۴; John Foot, *Italy's Divided Memory*, Houndmills, Basingstoke: Palgrave Macmillan, ۲۰۰۹, p. ۶۷.
- ۸۸-Ray Moseley, *Mussolini: The Last ۶۰۰ Days of Il Duce*, Lanham, MD: Taylor Trade Publishing, ۲۰۰۴, p. ۲.
- ۸۹-Romagnoli, *The Bicycle Runner*, p. ۲۵۹.

- pp. ۲۷۵-۷; see also John Brown, *I Saw for Myself*, London: Selwyn and Blount, ۱۹۳۵, p. ۳۵.
- ۳۵-Victor Klemperer, *I Will Bear Witness: A Diary of the Nazi Years* ۱۹۳۳-۱۹۴۱, New York: The Modern Library, ۱۹۹۹, p. ۸۲.
- ۳۶-The speech can be found in Rudolf Hess, 'Der Eid auf Adolf Hitler', *Reden*, Munich: Franz Eher Verlag, ۱۹۳۸, pp. ۹-۱۴, and reactions to it in *Deutschland-Berichte der Sopade*, ۱۹۳۴, pp. ۴۷-۷۲.
- ۳۷-Hitler, *Mein Kampf*, p. ۳۸۷.
- ۳۸-BArch, NS۴۲۵/۲۲, ۳. Aug. ۱۹۳۴, p. ۱۴۹
- ۳۹-*Deutschland-Berichte der Sopade*, ۱۹۳۴, pp. ۱-۱۱, ۴۷۱-۲, ۴۸۲ and ۷۳۰-۳۱.
- ۴۰-Joseph Goebbels, 'Unser Hitler!' *Signale der neuen Zeit*. ۲۵ ausgewählte Reden von Dr. Joseph Goebbels, Munich: NSDAP, ۱۹۳۴, pp. ۱۴۱-۹; see also Bramsted, *Goebbels and National Socialist Propaganda* ۱۹۲۵-۱۹۴۵, pp. ۲۰۴-۵.
- ۴۱-Bernd Sösemann, 'Die Macht der allgegenwärtigen Suggestion. Die Wochensprüche der NSDAP als Propagandamittel', *Jahrbuch* ۱۹۸۹, Berlin: Berliner Wissenschaftliche Gesellschaft, ۱۹۹۰, pp. ۲۲۷-۴۸; Victor Klemperer, *To the Bitter End: The Diaries of Victor Klemperer* ۱۹۴۲-۱۹۴۵, London: Weidenfeld & Nicolson, ۱۹۹۹, p. ۱۰۶.
- ۴۲-Wolfgang Schneider, *Alltag unter Hitler*, Berlin: Rowohlt Berlin Verlag, ۲۰۰۰, p. ۸۳; BArch, R۵۴۲/۵۸, p. ۳۰, *Frankfurter Zeitung*, ۲۵ Aug. ۱۹۳۸; p. ۳۲, *Berliner Börsen Zeitung*, ۷ Sept. ۱۹۳۸; p. ۳۸, *Völkischer Beobachter*, ۶ Nov. ۱۹۳۸.
- ۴۳-Othmar Plöckinger, *Geschichte eines Buches. Adolf Hitlers "Mein Kampf"* ۱۹۲۲-۱۹۴۵, Munich: Oldenbourg Verlag, ۲۰۰۶, pp. ۴۱۴-۱۵; BArch, R۴۳۷۰/۴۹۰۱, ۶ Feb. and ۵ April ۱۹۳۷.
- ۴۴-Ansgar Diller, *Rundfunkpolitik im Dritten Reich*, Munich: Deutscher Taschenbuch Verlag, ۱۹۸۰, pp. ۶۲-۳.
- ۴۵-Goebbels, *Tagebücher* ۱۹۲۴-۱۹۴۵, p. ۷۷۲.
- ۴۶-On the numbers and cost of radio sets, see Wolfgang König, 'Der Volksempfänger und die Radioindustrie. Ein Beitrag zum Verhältnis von Wirtschaft und Politik im Nationalsozialismus' in *Vierteljahrschrift für Sozial- und Wirtschaftsgeschichte*, ۹۰, no. ۳ (۲۰۰۳), p. ۲۷۳; *Deutschland-Berichte der Sopade*, ۱۹۳۴, pp. ۲۷۵-۷; ۱۹۳۶, p. ۴۱۴; ۱۹۳۸, p. ۱۳۲۶; Klemperer, *I Will Bear Witness*, p. ۱۵۵.

- ۱۸-Ullrich, *Hitler*, p. ۲۱۷.
- ۱۹-Hitler, *Mein Kampf*, p. ۹۶; Joseph Goebbels, *Die zweite Revolution: Briefe an Zeitgenossen*, Zwickau: Streiter-Verlag, ۱۹۲۸, pp. ۵-۸; 'Der Führer', ۲۲ April ۱۹۲۹, reproduced in Joseph Goebbels, *Der Angriff*, Munich: Franz Eher Verlag, ۱۹۳۵, pp. ۲۱۴-۱۶; see also Ernest K. Bramsted, *Goebbels and National Socialist Propaganda* ۱۹۲۵-۱۹۴۵, East Lansing, MI: Michigan State University Press, ۱۹۶۵, pp. ۱۹۵-۲۰۱.
- ۲۰-Ullrich, *Hitler*, pp. ۲۲۲-۳.
- ۲۱-Herbst, *Hitlers Charisma*, p. ۲۱۵; *The Times*, ۱۰ June ۱۹۳۱, p. ۱۷; Richard Bessel, 'The Rise of the NSDAP and the Myth of Nazi Propaganda', *Wiener Library Bulletin*, ۲۳, ۱۹۸۰, pp. ۲۰-۲۹.
- ۲۲-Ullrich, *Hitler*, pp. ۲۸۱-۲.
- ۲۳-Heinrich Hoffmann, *Hitler wie ihn keiner kennt*, Munich: Heinrich Hoffmann, ۱۹۳۵ (1st edn ۱۹۳۲); see also Herz, Hoffmann & Hitler, pp. ۲۴۵-۸.
- ۲۴-Bramsted, *Goebbels and National Socialist Propaganda*, pp. ۲۰۲-۴; Emil Ludwig, *Three Portraits: Hitler, Mussolini, Stalin*, New York: Longmans, Green and Co., ۱۹۴۰, p. ۲۷.
- ۲۵-Gerhard Paul, *Aufstand der Bilder. Die NS-Propaganda vor ۱۹۳۳*, Bonn: Dietz, ۱۹۹۰, pp. ۲۰۴-۷.
- ۲۶-Ullrich, *Hitler*, pp. ۳۳-۳۱.
- ۲۷-Richard J. Evans, 'Coercion and Consent in Nazi Germany', *Proceedings of the British Academy*, ۱۵۱, ۲۰۰۶, pp. ۵۳-۸۱.
- ۲۸-Ibid.
- ۲۹-BArch, R۴۳II/۹۷۹, ۳۱ March, ۲ and ۱۰ April ۱۹۳۳.
- ۳۰-BArch, NS۲۱۵/۶, p. ۱۶, Circular by Martin Bormann, ۶ Oct. ۱۹۳۳.
- ۳۱-Konrad Repgen and Hans Booms, *Akten der Reichskanzlei: Regierung Hitler* ۱۹۳۳-۱۹۳۸, Boppard: Harald Boldt Verlag, ۱۹۸۳, part ۱, vol. ۱, p. ۴۶۷; BArch, R۴۳II/۹۵۹, ۵ and ۱۳ April ۱۹۳۳, ۲۹ Aug. ۱۹۳۳, pp. ۲۵-۶ and ۴۸.
- ۳۲-Richard Bessel, 'Charismatisches Führertum? Hitlers Image in der deutschen Bevölkerung' in Martin Loiperdinger, Rudolf Herz and Ulrich Pohlmann (eds), *Führerbilder: Hitler, Mussolini, Roosevelt, Stalin in Fotografie und Film*, Munich: Piper, ۱۹۹۵, pp. ۱۶-۱۷.
- ۳۳-Ullrich, *Hitler*, p. ۴۷۴.
- ۳۴-*Deutschland-Berichte der Sozialdemokratischen Partei Deutschlands* (Sopade) ۱۹۳۴-۱۹۴۰, Salzhausen: Verlag Petra Nettelbeck, ۱۹۸۰, vol. ۱, ۱۹۳۴,

- ۵۰-Ines Schlenker, *Hitler's Salon: The Große Deutsche Kunstausstellung at the Haus der Deutschen Kunst in Munich ۱۹۳۷-۱۹۴۴*, Bern: Peter Lang AG, ۲۰۰۷, p. ۱۳۶.
- ۵۱-A. W. Kersbergen, *Onderwijs en nationaalsocialisme*, Assen: Van Gorcum, ۱۹۳۸, p. ۲۱.
- ۵۲-Annemarie Stiehler, *Die Geschichte von Adolf Hitler den deutschen Kindern erzählt*, Berlin Lichtenfelde: Verlag des Hauslehrers, ۱۹۳۶, p. ۹۵; Kersbergen, *Onderwijs en nationaalsocialisme*, p. ۲۲.
- ۵۳-Paul Jennrich, *Unser Hitler. Ein Jugend- und Volksbuch*, Halle (Saale), Pädagogischer Verlag Hermann Schroedel, ۱۹۳۳, p. ۷۵; Linda Jacobs Altman, *Shattered Youth in Nazi Germany: Primary Sources from the Holocaust*, Berkeley Heights, NJ: Enslow Publishers, ۲۰۱۰, p. ۹۵.
- ۵۴-Rudolf Hoke and Ilse Reiter (eds), *Quellensammlung zur österreichischen und deutschen Rechtsgeschichte*, Vienna: Böhlau Verlag, ۱۹۹۳, p. ۵۴۴.
- ۵۵-Despina Stratigakos, *Hitler at Home*, New Haven, CT: Yale University Press, ۲۰۱۵, pp. ۲۴-۴۶.
- ۵۶-Albert Speer, *Inside the Third Reich*, New York: Macmillan, ۱۹۷۰, p. ۱۰۳; Christa Schroeder, *Er war mein Chef: Aus dem Nachlaß der Sekretärin von Adolf Hitler*, Munich: Langen Müller, ۱۹۸۵, p. ۷۱.
- ۵۷-Stratigakos, *Hitler at Home*, p. ۵۹.
- ۵۸-Ibid., p. ۸۴.
- ۵۹-Kristin Semmens, *Seeing Hitler's Germany: Tourism in the Third Reich*, Houndmills, Basingstoke: Palgrave Macmillan, ۲۰۰۵, pp. ۵۶-۶۸; BArch, R۴۳II/۹۵۷a, ۱۰ Oct. ۱۹۳۸, pp. ۴۰-۴۱.
- ۶۰-Ulrich Chaussy and Christoph Püschner, *Nachbar Hitler. Führerkult und Heimatzerstörung am Obersalzberg*, Berlin: Christoph Links Verlag, ۲۰۰۷, pp. ۱۴۱-۲; David Lloyd George, 'I Talked to Hitler' in Anson Rabinbach and Sander L. Gilman (eds), *The Third Reich Sourcebook*, Berkeley, CA: University of California Press, ۲۰۱۳, p. ۷۷-۸.
- ۶۱-Chaussy and Püschner, *Nachbar Hitler*, p. ۱۴۲.
- ۶۲-Andrew Nagorski, *Hitlerland: American Eyewitnesses to the Nazi Rise to Power*, New York: Simon & Schuster, ۲۰۱۲, pp. ۸۴-۶.
- ۶۳-Kershaw, *Hubris*, p. ۵۹۰; Max Domarus, *Hitler: Reden und Proklamationen ۱۹۳۲-۱۹۴۵*, Leonberg: Pamminger, ۱۹۸۸, p. ۶۰۶.
- ۶۴-Deutschland-Berichte der Sopade, ۱۹۳۶, pp. ۶۸-۷۰; W. E. B. Du Bois,

- ۴۷-Stephan Dolezel and Martin Loiperdinger, 'Hitler in Parteitagfilm und Wochenschau' in Loiperdinger, Herz and Pohlmann, *Führerbilder*, p. ۸۱.
- ۴۸-On mobile cinemas, see Richard J. Evans, *The Third Reich in Power*, London: Penguin Books, ۲۰۰۶, p. ۲۱۰.
- ۴۹-Hoffmann, *Hitler Was My Friend*, p. ۷۰; Herz, *Hoffmann & Hitler*, p. ۲۴۴.

- Stephen G. Fritz, *Ostkrieg: Hitler's War of Extermination in the East*, Lexington, KT: University Press of Kentucky, ۲۰۱۱, p. ۳۱.
- ۸۵-Richard J. Evans, *The Third Reich at War*, London: Penguin, ۲۰۰۹, pp. ۱۳۶-۸.
- ۸۶-Shirer, *Berlin Diary*, pp. ۴۵۴-۵.
- ۸۷-Ernst Hanfstaengl, his publicist in the United States, repeatedly mentioned Hitler's lack of strategic vision when it came to the United States; see Hanfstaengl, *Unheard Witness*, pp. ۳۷ and ۶۶.
- ۸۸-Evans, *The Third Reich at War*, p. ۴۲۴.
- ۸۹-Ibid., p. ۵۰۷; Schroeder, *Er war mein Chef*, pp. ۷۴-۵.
- ۹۰-Bramsted, *Goebbels and the National Socialist Propaganda ۱۹۲۵-۱۹۴۵*, pp. ۲۲۳-۴.
- ۹۱-Evans, *The Third Reich at War*, pp. ۴۲۱-۲.
- ۹۲-Ibid., pp. ۴۲۲-۳; Ulrich von Hassell, *The von Hassell Diaries: The Story of the Forces against Hitler inside Germany, ۱۹۳۸-۱۹۴۵*, Boulder, CO: Westview Press, ۱۹۹۴, p. ۳۰۴.
- ۹۳-BArch, NS۸۴۲/۱۸, ۱۷ July ۱۹۴۲, p. ۳۸.
- ۹۴-Hoffmann, *Hitler Was My Friend*, p. ۲۲۷; Speer, *Inside the Third Reich*, p. ۴۷۳.
- ۹۵-Evans, *The Third Reich at War: ۱۹۳۹-۱۹۴۵*, p. ۷۱۴; Klemperer, *To the Bitter End*, p. ۳۸۷.
- ۹۶-Speer, *Inside the Third Reich*, p. ۴۷۳.
- ۹۷-Evans, *The Third Reich at War*, p. ۷۳۲; Hans J. Mallaquoi, *Destined to Witness: Growing up Black in Nazi Germany*, New York: HarperCollins, ۲۰۰۱, p. ۲۵۱; Klemperer, *To the Bitter End*, p. ۴۵۸; see also Joachim C. Fest, *Hitler*, Boston, MA: Houghton Mifflin Harcourt, ۲۰۰۲, pp. ۷۵۳-۴.
- ۹۸-Antony Beevor, *The Fall of Berlin ۱۹۴۵*, London: Penguin Books, ۲۰۰۲, p. ۴۱۵.

- 'What of the Color-Line?' in Oliver Lubrich (ed.), *Travels in the Reich, ۱۹۳۳-۱۹۴۵: Foreign Authors Report from Germany*, Chicago: University of Chicago Press, ۲۰۱۰, p. ۱۴۳.
- ۶۵-Deutschland-Berichte der Sopade, ۱۹۳۶, pp. ۶۸-۷۰, ۱۴۱, ۴۰۹, ۴۱۴ and ۴۱۹; Domarus, *Hitler*, p. ۶۴۳.
- ۶۶-William L. Shirer, *Berlin Diary*, New York: Alfred Knopf, ۱۹۴۲, p. ۸۶.
- ۶۷-Deutschland-Berichte der Sopade, ۱۹۳۷, pp. ۱۳۹-۴۰, ۱۴۳-۶, ۶۰۳, ۶۰۶, ۱۲۲۴ and ۱۵۳۱.
- ۶۸-Ullrich, *Hitler*, p. ۷۳۶; Kershaw, *Hitler: Nemesis*, pp. ۱۱-۱۲.
- ۶۹-Klemperer, *I Will Bear Witness*, p. ۲۹; Goebbels, 'Geburtstag des Führers', ۱۹ April ۱۹۳۹, *Die Zeit ohne Beispiel*, Munich: Franz Eher Verlag, ۱۹۴۲, p. ۱۰۲; *The Times*, ۲۰ April ۱۹۳۹.
- ۷۰-'Aggrandizer's Anniversary', *Time magazine*, ۱ May ۱۹۳۹; Speer, *Inside the Third Reich*, p. ۱۴۹.
- ۷۱-'Aggrandizer's Anniversary', *Time magazine*, ۱ May ۱۹۳۹.
- ۷۲-Roger Moorhouse, 'Germania: Hitler's Dream Capital', *History Today*, ۶۲, issue ۳ (March ۲۰۱۲); Speer, *Inside the Third Reich*, p. ۶۹.
- ۷۳-Goebbels, *Tagebücher ۱۹۲۴-۱۹۴۵*, pp. ۱۳۱۹-۲۰; Sebastian Haffner, *The Meaning of Hitler*, London: Phoenix Press, ۱۹۷۹, p. ۳۴; Kershaw, *Hitler: Nemesis*, p. ۱۸۴.
- ۷۴-Klemperer, *I Will Bear Witness*, p. ۳۰۵; *Deutschland-Berichte der Sopade*, ۱۹۳۸, pp. ۴۰۶-۷; Speer, *Inside the Third Reich*, p. ۱۴۸.
- ۷۵-Deutschland-Berichte der Sopade, ۱۹۳۹, p. ۴۵۰; BArch, R۲۳II/۹۶۳, ۱۵ Feb. ۱۹۳۹, p. ۵۶.
- ۷۶-Deutschland-Berichte der Sopade, ۱۹۳۸, pp. ۱۰۵۶-۷.
- ۷۷-Deutschland-Berichte der Sopade, ۱۹۳۹, p. ۴۴۲.
- ۷۸-Evans, *The Third Reich in Power*, p. ۷۰۴.
- ۷۹-Shirer, *Berlin Diary*, p. ۲۰۱; Hoffman, *Hitler Was My Friend*, p. ۱۱۵.
- ۸۰-Hoffman, *Hitler Was My Friend*, p. ۱۱۵.
- ۸۱-Shirer, *Berlin Diary*, p. ۲۰۵; Klemperer, *I Will Bear Witness*, p. ۳۱۵; C. W. Guillebaud, 'How Germany Finances The War', *Spectator*, ۲۹ December ۱۹۳۹, p. ۸.
- ۸۲-Shirer, *Berlin Diary*, p. ۲۴۱.
- ۸۳-Ibid., p. ۳۲۰.
- ۸۴-Shirer, *Berlin Diary*, p. ۳۳۶; Goebbels, *Tagebücher ۱۹۲۴-۱۹۴۵*, p. ۱۴۵۰; Hitler's instructions are in BArch, R۲۰۰۷/۵۵, July ۱۹۴۰, pp. ۸-۹; see also

- You, Comrade Stalin!: Soviet Public Culture from Revolution to Cold War, Princeton: Princeton University Press, ۲۰۰۰, pp. ۶۰-۶۱.
- ۱۹-RGASPI, ۵۵۸-۱۱-۱۳۵۲, doc. ۱, ۱۹ Dec. ۱۹۲۹; see also 'Stalin', *The Life of Stalin: A Symposium*, London: Modern Books Limited, ۱۹۳۰, pp. ۱۲-۱۴.
- ۲۰-Lazar Kaganovich, 'Stalin and the Party'; Sergo Ordzhonikidze, 'The "Diehard" Bolshevik', both reproduced in *The Life of Stalin*, pp. ۴۰ and ۸۷-۹.
- ۲۱-Lyons, *Assignment in Utopia*, pp. ۲۶۵-۶; on posters in ۱۹۲۹ see James L. Heizer, 'The Cult of Stalin, ۱۹۲۹-۱۹۳۹', doctoral dissertation, University of Kentucky, ۱۹۷۷, p. ۵۵ quoted in Sarah Davies, *Popular Opinion in Stalin's Russia: Terror, Propaganda and Dissent*, ۱۹۳۴-۱۹۴۱, Cambridge: Cambridge University Press, ۱۹۹۷, p. ۱۴۷.
- ۲۲-The expression 'victor with a grudge' comes from Stephen Kotkin's astute analysis in *Stalin*, pp. ۴۷۴ and ۵۹۱; Kotkin, however, does not believe that the Testament was genuinely the work of Lenin.
- ۲۳-Leon Trotsky, *My Life*, New York: Charles Scribner, ۱۹۳۰, pp. ۳۰۹, ۳۷۸ and ۳۹۸.
- ۲۴-Avel Yenukidze, 'Leaves from my Reminiscences' in *The Life of Stalin*, pp. ۹۰-۹۶.
- ۲۵-Lyons, *Assignment in Utopia*, pp. ۳۸۱-۹۱; 'Russia: Stalin Laughs!', *Time* magazine, ۱ Dec. ۱۹۳۰.
- ۲۶-'Soso was Good', *Time* magazine, ۸ Dec. ۱۹۳۰.
- ۲۷-See Stanley Weintraub, 'GBS and the Despots', *Times Literary Supplement*, ۲۲ Aug. ۲۰۱۱.
- ۲۸-Emil Ludwig, *Nine Etched from Life*, New York: Robert McBride, p. ۳۴۸; the vetting of Barbusse is recounted by Michael David-Fox, *Showcasing the Great Experiment: Cultural Diplomacy and Western Visitors to the Soviet Union*, ۱۹۲۱-۱۹۴۱, Oxford: Oxford University Press, ۲۰۱۱, pp. ۲۳۱-۲, as well as Jan Plamper, *The Stalin Cult: A Study in the Alchemy of Power*, New Haven, CT: Yale University Press, ۲۰۱۲, p. ۱۳۳; neither mention the financial transactions that took place, which can be found in RGASPI, ۵۵۸ ۱۱-۶۹۹, ۱۲ Oct. ۱۹۳۳, doc. ۶, pp. ۵۳-۴; André Gide, 'Retouches à mon "Retour de l'URSS"' in *Souvenirs et Voyages*, Paris: Gallimard, ۲۰۰۱, pp. ۸۰۳-۷۱, quoted in Andrew Sobanet, 'Henri Barbusse, Official Biographer of Joseph Stalin', *French Cultural Studies*, ۲۴, no. ۴ (Nov. ۲۰۱۳), p. ۳۶۸; on other foreign writers approached by Stalin for a

استالین

- ۱-Henri Béraud, *Ce que j'ai vu à Moscou*, Paris: Les Editions de France, ۱۹۲۵, pp. ۴۶-۷.
- ۲-Richard Pipes, *The Russian Revolution*, New York: Vintage Books, ۱۹۹۱, pp. ۸۰۸-۱۲.
- ۳-Ibid., p. ۸۱۴.
- ۴-Ibid., p. ۸۱۵.
- ۵-Robert Service, *Stalin: A Biography*, Houndmills, Basingstoke: Macmillan, ۲۰۰۴, p. ۱۳۲; Eugene Lyons, *Stalin: Czar of all the Russians*, New York: J. B. Lippincott, ۱۹۴۰, p. ۲۸۷; Stephen Kotkin, *Stalin: Paradoxes of Power*, ۱۸۷۸-۱۹۲۸, New York: Penguin Press, ۲۰۱۴, p. ۴۲۴.
- ۶-Kotkin, *Stalin: Paradoxes of Power*, p. ۵۳۴.
- ۷-Fernand Corcos, *Une visite à la Russie nouvelle*, Paris: Editions Montaigne, ۱۹۳۰, pp. ۴۰۴-۵; Benno Ennker, 'The Origins and Intentions of the Lenin Cult' in Ian D. Thatcher (ed.), *Regime and Society in Twentieth-Century Russia*, Houndmills, Basingstoke: Macmillan Press, ۱۹۹۹, pp. ۱۲۵-۶.
- ۸-Alexei Yurchak, 'Bodies of Lenin: The Hidden Science of Communist Sovereignty', *Representations*, no. ۱۲۹ (Winter ۲۰۱۵), pp. ۱۱۶-۵۷; Béraud, *Ce que j'ai vu à Moscou*, p. ۴۵.
- ۹-Kotkin, *Stalin*, p. ۵۴۳; Robert H. McNeal, *Stalin: Man and Rule*, New York: New York University Press, ۱۹۸۸, pp. ۹۰-۹۳.
- ۱۰-Service, *Stalin*, pp. ۲۲۳-۴.
- ۱۱-For instance RGASPI, ۱۷ Oct. ۱۹۲۵, ۵۵۸-۱۱-۱۱۵۸, doc. ۵۹, p. ۷۷.
- ۱۲-'Stalin's Word', *Time* magazine, ۲۷ April ۱۹۲۵.
- ۱۳-Kotkin, *Stalin*, p. ۶۴۸.
- ۱۴-Eugene Lyons, *Assignment in Utopia*, London: George G. Harrap, ۱۹۳۸, p. ۱۷۳; Service, *Stalin*, p. ۲۵۹.
- ۱۵-Alexander Trachtenberg, *The History of May Day*, New York: International Pamphlets, ۱۹۳۱.
- ۱۶-Lyons, *Assignment in Utopia*, pp. ۱۰۲-۳.
- ۱۷-Service, *Stalin*, pp. ۲۶۵-۷.
- ۱۸-Lyons, *Assignment in Utopia*, pp. ۲۰۶-۷; Pravda, in a special issue on the Stalin Jubilee published on ۲۱ December ۱۹۲۹, hailed Stalin as the 'true inheritor' of Marx and Lenin and the 'leader' of the proletarian party: RGASPI, ۵۵۸-۱۱-۱۳۵۲, ۲۱ Dec. ۱۹۲۹, doc. ۸; see also Jeffrey Brooks, Thank

- ۳۷-Larissa Vasilieva, *Kremlin Wives*, New York: Arcade Publishing, ۱۹۹۲, pp. ۱۲۲-۴.
- ۳۸-Brooks, *Thank You, Comrade Stalin!*, p. ۱۰۶; John Brown, *I Saw for Myself*, London: Selwyn and Blount, ۱۹۳۵, p. ۲۶.
- ۳۹-Malte Rolf, 'A Hall of Mirrors: Sovietizing Culture under Stalinism', *Slavic Review*, ۶۸, no. ۳ (Fall ۲۰۰۹), p. ۶۰۱.
- ۴۰-Lyons, *Stalin*, p. ۲۱۵.
- ۴۱-Rolf, 'A Hall of Mirrors', p. ۶۱۰; Anita Pisch, 'The Personality Cult of Stalin in Soviet Posters, ۱۹۲۹-۱۹۵۳: Archetypes, Inventions and Fabrications', doctoral dissertation, Australian National University, ۲۰۱۴, p. ۱۳۵.
- ۴۲-Brooks, *Thank You, Comrade Stalin!*, pp. ۶۹-۷۷; Pisch, 'The Personality Cult of Stalin in Soviet Posters', p. ۶۹.
- ۴۳-The encounter between Avdeenko and Mekhlis is in Davies, *Popular Opinion in Stalin's Russia*, p. ۱۴۹; the broadcast is reported in Eugene Lyons, 'Dictators into Gods', *American Mercury*, March ۱۹۳۹, p. ۲۶۸.
- ۴۴-Lyons, 'Dictators into Gods', p. ۲۶۹.
- ۴۵-Nadezhda Mandelstam, *Hope against Hope: A Memoir*, New York: Atheneum, ۱۹۸۳, p. ۴۲; RGASPI, ۵۵۸-۱۱-۱۴۷۹, doc. ۳۶, pp. ۵۴-۶.
- ۴۶-Simon Sebag Montefiore, *Stalin: The Court of the Red Tsar*, New York: Knopf, ۲۰۰۴, p. ۱۶۴; SSSR. Sezd Sovetov (chrezvychajnyj) (۸). *Stenograficheskij otchet, ۲۵ nojabrja - ۵ dekabrja ۱۹۳۶ g.*, Moscow: CIK SSSR, ۱۹۳۶, p. ۲۰۸; Sergo Ordzhonikidze, *Izbrannye stat'i i rechi, ۱۹۱۸-۱۹۳۷*, Moscow: Ogiz, ۱۹۴۵, p. ۲۴۰.
- ۴۷-David Brandenberger, 'Stalin as Symbol: A Case Study of the Personality Cult and its Construction' in Sarah Davies and James Harris (eds), *Stalin: A New History*, Cambridge: Cambridge University Press, ۲۰۰۵, pp. ۲۴۹-۷۰; see also the classic David King, *The Commissar Vanishes: The Falsification of Photographs and Art in Stalin's Russia*, New York: Metropolitan Books, ۱۹۹۷.
- ۴۸-Kees Boterbloem, *The Life and Times of Andrei Zhdanov, ۱۸۹۶-۱۹۴۸*, Montreal: McGill-Queen's Press, ۲۰۰۴, pp. ۱۷۶-۷ and ۲۱۵.
- ۴۹-RGASPI, ۵۵۸-۱۱-۱۳۵۴, ۲۰ Nov. ۱۹۳۹, pp. ۲۹-۳۴; all the letters are in document ۲۱.
- ۵۰-The request from the Museum of the Revolution is in RGASPI, ۵۵۸-۱۱-۱۳۵۴, ۲۹ July ۱۹۴۰, document ۱۵, the list of gifts put on display in

- biography, see Roy Medvedev, 'New Pages from the Political Biography of Stalin' in Robert C. Tucker (ed.), *Stalinism: Essays in Historical Interpretation*, New Brunswick, NJ: Transaction, p. ۲۰۷, note ۹.
- ۲۹-Henri Barbusse, *Stalin: A New World seen through One Man*, London: John Lane, ۱۹۳۵, pp. viii and ۲۹۱.
- ۳۰-On this, see, among others, David-Fox, *Showcasing the Great Experiment*.
- ۳۱-Emil Ludwig, *Three Portraits: Hitler, Mussolini, Stalin*, New York: Longmans, Green and Co., ۱۹۴۰, p. ۱۰۴.
- ۳۲-Lyons, *Assignment in Utopia*, pp. ۳۴۰-۴۲.
- ۳۳-The statues were noted by Corcos, *Une Visite à la Russie Nouvelle*, p. ۱۱۷, and in the countryside by Malcolm Muggeridge, box ۲, Hoover Institution Archives, 'Russia, ۱۶.۹.۱۹۳۲-۲۹.۱.۱۹۳۳', p. ۱۲۵.
- ۳۴-Service, *Stalin*, pp. ۳۱۲-۱۳ and ۳۶۰.
- ۳۵-Richard Pipes, *Communism: A History of the Intellectual and Political Movement*, London: Phoenix Press, p. ۶۶.
- ۳۶-On 'little Stalins' see Malte Rolf, 'Working towards the Centre: Leader Cults and Spatial Politics' in Apor Balázs, Jan C. Behrends, Polly Jones and E. A. Rees (eds), *The Leader Cult in Communist Dictatorships: Stalin and the Eastern Bloc*, Houndmills, Basingstoke: Palgrave Macmillan, ۲۰۰۴, p. ۱۵۲; E. A. Rees, 'Leader Cults: Varieties, Preconditions and Functions' in Balázs et al., *The Leader Cult in Communist Dictatorships*, p. ۱۰; Sheila Fitzpatrick, *Everyday Stalinism. Ordinary Life in Extraordinary Times: Soviet Russia in the ۱۹۳۰s*, Oxford: Oxford University Press, ۱۹۹۹, pp. ۳۰-۳۱; Rumiantsev called Stalin a genius in February ۱۹۳۴, see XVII s'ezd Vsesojuznoj Kommunisticheskoj Partii, ۲۶ janvarja - ۱۰ fevralja ۱۹۳۴, Moscow: Partizdat, ۱۹۳۴, p. ۱۴۳; on his cult see Jörg Baberowski, *Scorched Earth: Stalin's Reign of Terror*, New Haven, CT: Yale University Press, ۲۰۱۶, pp. ۲۲۴-۷.

- ۶۲-Werth, *Russia at War*, p. ۳۶۹.
- ۶۳-Merridale, *Ivan's War*, pp. ۶۷, ۱۱۷-۱۸ and ۱۳۶; Beevor, *The Fall of Berlin* ۱۹۴۵, p. ۴۲۴.
- ۶۴-Beevor, *The Fall of Berlin* ۱۹۴۵, p. ۱۰۷.
- ۶۵-Isaac Deutscher, *Stalin: A Political Biography*, New York: Vintage Books, ۱۹۴۹, p. ۴۶۶; Beevor, *The Fall of Berlin* ۱۹۴۵, pp. ۴۲۵-۶.
- ۶۶-Service, *Stalin*, p. ۵۴۳; Brandenburg, 'Stalin as Symbol', pp. ۲۶۵-۷۰; Iosif Vissarionovich Stalin. *Kratkaya biografiya*, Moscow: OGIZ, ۱۹۴۷, pp. ۱۸۲-۲۲۲.
- ۶۷-Service, *Stalin*, pp. ۵۰۸ and ۵۶۴.
- ۶۸-Anne Applebaum, *Iron Curtain: The Crushing of Eastern Europe*, ۱۹۴۴-۱۹۵۶, New York: Doubleday, ۲۰۱۲; Jan C. Behrends, 'Exporting the Leader: The Stalin Cult in Poland and East Germany (۱۹۴۴-۱۹۵۶)' in Balázset al., *The Leader Cult in Communist Dictatorships*, pp. ۱۶۱-۷۸.
- ۶۹-Mr. Stalin ۷۰ Today, *World Peace Prizes Inaugurated*, *The Times*, ۲۱ Dec. ۱۹۴۹, p. ۴; 'Flags And Lights For Mr. Stalin Birthday Scenes in Moscow', *The Times*, ۲۲ Dec. ۱۹۴۹, p. ۴.
- ۷۰--RGASPI, ۵۵۸-۴-۵۹۶, ۱۹۵۰; see also McNeal, *Stalin*, pp. ۲۹۱-۲.
- ۷۱-RGASPI, ۵۵۸-۱۱-۱۳۷۹, doc. ۲ and ۴; see also list dated ۲۲ April ۱۹۵۰ in RGASPI, ۵۵۸-۱۱-۱۴۲۰; RGASPI, ۵۵۸-۴-۵۹۶, ۱۹۵۰.
- ۷۲-Service, *Stalin*, p. ۵۴۸; Overy, *Russia's War*, pp. ۲۸۸ and ۳۰۲; Roy Medvedev, *Let History Judge: The Origins and Consequences of Stalinism*, New York: Knopf, ۱۹۷۲, p. ۵۰۸.
- ۷۳-Harrison E. Salisbury, 'The Days of Stalin's Death', *New York Times*, ۱۷ April ۱۹۸۳; Brooks, *Thank You, Comrade Stalin!*, p. ۲۳۷.

- document ۱۵.
- ۵۱-'Foreign Statesmen Greet Stalin on ۶-th Birthday', *Moscow News*, ۱ Jan. ۱۹۴۰.
- ۵۲-Andrew Nagorski, *The Greatest Battle: Stalin, Hitler, and the Desperate Struggle for Moscow that Changed the Course of World War II*, New York: Simon & Schuster, ۲۰۰۸, pp. ۱۶-۱۷.
- ۵۳-Service, *Stalin*, p. ۴۰۳; see also David Glantz, *Stumbling Colossus: The Red Army on the Eve of World War*, Lawrence, KA: University Press of Kansas, ۱۹۹۸.
- ۵۴-Service, *Stalin*, p. ۴۰۹.
- ۵۵-Anna Louise Strong, quoting a report from Erskine Caldwell in her *The Soviets Expected It*, New York: The Dial Press, ۱۹۴۲, p. ۳۹; Alexander Werth, *Russia at War, ۱۹۴۱-۱۹۴۵: A History*, New York: Skyhorse Publishing, ۲۰۱۱, p. ۱۶۵.
- ۵۶-Victoria E. Bonnell, *Iconography of Power: Soviet Political Posters Under Lenin and Stalin*, Berkeley, CA: University of California Press, ۱۹۹۸, p. ۲۵۲; Service, *Stalin*, p. ۴۵۱; Richard E. Lauterbach, *These Are the Russians*, New York: Harper, ۱۹۴۴, p. ۱۰۱.
- ۵۷-Werth, *Russia at War*, p. ۵۹۵; John Barber, 'The Image of Stalin in Soviet Propaganda and Public Opinion during World War ۲' in John Garrard and Carol Garrard (eds), *World War ۲ and the Soviet People*, New York: St Martin's Press, ۱۹۹۰, p. ۴۳.
- ۵۸-Plamper, *The Stalin Cult*, p. ۵۴.
- ۵۹-Michael Neiberg, *Potsdam: The End of World War II and the Remaking of Europe*, New York: Basic Books, ۲۰۱۵, p. ۵۸; Paul Hollander, *Political Pilgrims: Western Intellectuals in Search of the Good Society*, London: Routledge, ۲۰۱۷, p. ۱; Kimberly Hupp, "'Uncle Joe": What Americans thought of Joseph Stalin before and after World War II', doctoral dissertation, University of Toledo, ۲۰۰۹.
- ۶۰-Mandelstam, *Hope against Hope*, p. ۳۴۵.
- ۶۱-Casualty figures in Timothy C. Dowling (ed.), *Russia at War: From the Mongol Conquest to Afghanistan, Chechnya, and Beyond*, Santa Barbara, CA: ABC-CLIO, vol. ۱, ۲۰۱۵, p. ۱۷۲; Richard Overy, *Russia's War: A History of the Soviet Effort: ۱۹۴۱-۱۹۴۵*, Harmondsworth: Penguin Books, ۱۹۹۷, p. ۲۹۱; Catherine Merridale, *Ivan's War: The Red Army ۱۹۳۹-۴۵*, London: Faber and Faber, ۲۰۰۵, p. ۳.

- Modern China, Cambridge, MA: Harvard University Press, ۲۰۰۹, p. ۱۶۹.
- ۱۴-Pantsov and Levine, Mao, p. ۳۲۴.
- ۱۵-RGASPI, ۱۷۰۱۷۰-۱۲۸a, Georgii Dimitrov, Report to Stalin on the Sixth Plenum of the Central Committee of the CCP, ۲۱ April ۱۹۳۹, pp. ۱-۳; see also report by Dmitrii Manuilsky on pp. ۱۴-۴۳.
- ۱۶-Pantsov and Levine, Mao, p. ۳۳۱; Arthur A. Cohen, The Communism of Mao Tse-tung, Chicago: University of Chicago Press, ۱۹۶۴, pp. ۹۳-۵.
- ۱۷-Gao Hua, Hong taiyang shi zenyang shengqi de. Yan'an zhengfeng yundong de lailong qumai (How did the red sun rise over Yan'an? A history of the Rectification Movement), Hong Kong: Chinese University Press, ۲۰۰۰, p. ۵۸۰.
- ۱۸-Yung-fa, Yan'an de yinying (Yan'an's Shadow), Taipei: Institute of Modern History, Academia Sinica, ۱۹۹۰.
- ۱۹-Gao, Hong taiyang shi zenyang shengqi de, p. ۵۹۳.
- ۲۰-Gao Wenqian, Zhou Enlai: The Last Perfect Revolutionary, New York: PublicAffairs, ۲۰۰۷, p. ۸۸.
- ۲۱-Raymond F. Wylie, The Emergence of Maoism: Mao Tse-tung, Ch'en Po-ta, and the Search for Chinese Theory, ۱۹۳۵-۱۹۴۵, Palo Alto, CA: Stanford University Press, ۱۹۸۰, pp. ۲۰۵-۶; Gao, Hong taiyang shi zenyang shengqi de, pp. ۶۰۷-۹; Li Jihua, 'Dui Mao Zedong geren chongbai de zisheng' (The propagation of Mao's cult of personality), Yanhuang chunqiu, no. ۳ (March ۲۰۱۰), pp. ۴۰-۴۵; Theodore H. White and Annalee Jacoby, Thunder out of China, London: Victor Gollanz, ۱۹۴۷, p. ۲۱۷.
- ۲۲-PRO, FO ۳۵۷۷۷/۳۷۱, ۱ Feb. ۱۹۴۳, p. ۲۱.
- ۲۳-Stuart R. Schram, 'Party Leader or True Ruler? Foundations and Significance of Mao Zedong's Personal Power' in Stuart R. Schram (ed.), Foundations and Limits of State Power in China, London: School of Oriental and African Studies, ۱۹۸۷, p. ۲۱۳.
- ۲۴-Frank Dikötter, The Tragedy of Liberation: A History of the Chinese Revolution, ۱۹۴۵-۱۹۵۷, London: Bloomsbury, ۲۰۱۳, pp. ۱۶-۱۷.
- ۲۵-Dikötter, The Tragedy of Liberation, pp. ۳ and ۲۲-۳.
- ۲۶-PRO, FO ۹۲۱۹۲/۳۷۱, ۲۰ Nov. ۱۹۵۰, p. ۱۹; Robert Guillain, 'China under the Red Flag' in Otto B. Van der Sprengel, Robert Guillain and Michael Lindsay (eds), New China: Three Views, London: Turnstile Press, ۱۹۵۰, pp. ۹۱-۲; on rules in the display of portraits see, for instance, SMA, ۹ Sept. ۱۹۵۲, A۲۲-۲-۷۴, pp. ۶-۷; ۲۹ Dec. ۱۹۵۱, B۱-۲-۳۶۲۰, p. ۶۱; Hung Chang-tai,

- ۱-On Mao's trip to Moscow, see Paul Wingrove, 'Mao in Moscow, ۱۹۴۹-۵۰: Some New Archival Evidence', Journal of Communist Studies and Transition Politics, ۱۱, no. ۴ (Dec. ۱۹۹۵), pp. ۳۰۹-۳۴; David Wolff, "'One Finger's Worth of Historical Events": New Russian and Chinese Evidence on the Sino-Soviet Alliance and Split, ۱۹۴۸-۱۹۵۹', Cold War International History Project Bulletin, Working Paper no. ۳۰ (Aug. ۲۰۰۲), pp. ۱-۷۴; Sergey Radchenko and David Wolff, 'To the Summit via Proxy-Summits: New Evidence from Soviet and Chinese Archives on Mao's Long March to Moscow, ۱۹۴۹', Cold War International History Project Bulletin, no. ۱۶ (Winter ۲۰۰۸), pp. ۱۰۵-۸۲.
- ۲-New York Times, ۱۵ May ۱۹۲۷.
- ۳-Mao Zedong, 'Report on an Investigation of the Peasant Movement In Hunan', March ۱۹۲۷, Selected Works of Mao Zedong, Beijing: Foreign Languages Press, ۱۹۶۵, vol. ۱, pp. ۲۳-۴.
- ۴-Alexander V. Pantsov and Steven I. Levine, Mao: The Real Story, New York: Simon & Schuster, ۲۰۱۲, pp. ۲۰۶, ۲۴۲ and ۲۴۸.
- ۵-Mao Zedong, 'On Tactics against Japanese Imperialism', ۲۷ Dec. ۱۹۳۵, translated in Stuart Schram, Mao's Road To Power: Revolutionary Writings, ۱۹۱۲-۴۹, Armonk, NY: M. E. Sharpe, ۱۹۹۹, vol. ۵, p. ۹۲.
- ۶-Alvin D. Coox, Nomonhan: Japan Against Russia ۱۹۳۹, Palo Alto, CA: Stanford University Press, ۱۹۸۸, p. ۹۳.
- ۷-Yang Kuisong, Mao Zedong yu Mosike de enen yuanyuan (Mao and Moscow), Nanchang: Jiangxi renmin chubanshe, ۱۹۹۹, p. ۲۱; Pantsov and Levine, Mao, p. ۲۹۳.
- ۸-Jung Chang and Jon Halliday, Mao: The Unknown Story, London: Jonathan Cape, ۲۰۰۵, p. ۱۹۲.
- ۹-Edgar Snow, Red Star over China: The Classic Account of the Birth of Chinese Communism, New York: Grove Press, ۱۹۹۴, p. ۹۲.
- ۱۰-Lee Feigon, Mao: A Reinterpretation, Chicago: Ivan R. Dee, ۲۰۰۲, pp. ۶۷-۹.
- ۱۱-Feigon, Mao, p. ۶۷; Robert M. Farnsworth, From Vagabond to Journalist: Edgar Snow in Asia, ۱۹۲۸-۱۹۹۱, Columbia, MO: University of Missouri Press, ۱۹۹۶, p. ۲۲۲.
- ۱۲-Pantsov and Levine, Mao, p. ۲۹۶.
- ۱۳-Jay Taylor, The Generalissimo: Chiang Kai-shek and the Struggle for

- ۴۵-Li Rui, *Lushan huiyi shilu (A true record of the Lushan plenum)*, Hong Kong: Tiandi tushu youxian gongsi, 2nd edn, ۲۰۰۹, pp. ۲۳۲ and ۳۸۹-۹۰; Li, *The Private Life of Chairman Mao*, p. ۳۸۱.
۴۶-Li, *Lushan huiyi shilu*, p. ۲۳۲.
- ۴۷-Gao, Zhou Enlai, pp. ۱۸۷-۸; Liu Tong, 'Jieshi Zhongnanhai gaoceng zhengzhi de yiba yaoshi: Lin Biao biji de hengli yu yanjiu' (A key to understanding high politics in Zhongnanhai: Sorting out and studying Lin Biao's notes), paper presented at the International Conference on Chinese War and Revolution in the Twentieth Century, Shanghai Communications University, ۸-۹ Nov. ۲۰۰۸.
۴۸-Dikötter, *Mao's Great Famine*, p. ۱۰۲.
۴۹-Ibid., pp. ۱۱۶-۲۳.
- ۵۰-See Frank Dikötter, *The Cultural Revolution: A People's History*, ۱۹۶۲-۱۹۷۶, London: Bloomsbury, ۲۰۱۶, p. ۱۲.
- ۵۱-The People's Daily, ۷ Feb. ۱۹۶۳, quoted in Cohen, *The Communism of Mao Tse-tung*, p. ۲۰۲.
- ۵۲-David Milton and Nancy D. Milton, *The Wind Will Not Subside: Years in Revolutionary China*, ۱۹۶۴-۱۹۶۹, New York: Pantheon Books, ۱۹۷۶, pp. ۶۳-۵; see also Jacques Marcuse, *The Peking Papers: Leaves from the Notebook of a China Correspondent*, London: Arthur Barker, ۱۹۶۸, pp. ۲۳۵-۴۶.
- ۵۳-Lu Hong, *Junbao neibu xiaoxi: 'Wenge' qinli shilu (An Insider's Story of the PLA Daily)*, Hong Kong, Shidai guoji chubanshe, ۲۰۰۶, pp. ۱۴-۱۷; Daniel Leese, *Mao Cult: Rhetoric and Ritual in China's Cultural Revolution*, Cambridge: Cambridge University Press, ۲۰۱۱, pp. ۱۱۱-۱۳.
- ۵۴-Li, *The Private Life of Chairman Mao*, p. ۴۱۲; Lynn T. White III, *Policies of Chaos: The Organizational Causes of Violence in China's Cultural Revolution*, Princeton: Princeton University Press, ۱۹۸۹, pp. ۱۹۴-۵, ۲۰۶, ۲۱۴-۱۶.
- ۵۵-Letter by D. K. Timms, ۶ Oct. ۱۹۶۴, FO ۱۷۵۹۷۳/۳۷۱; see also Laszlo Ladany, *The Communist Party of China and Marxism*, ۱۹۲۱-۱۹۸۵: A Self-Portrait, London: Hurst, ۱۹۸۸, p. ۲۷۲.
۵۶-Dikötter, *The Cultural Revolution*, p. xi.
۵۷-Ibid., pp. ۷۱-۴.
۵۸-Ibid., pp. ۱۰۷-۹.
- ۵۹-Chang Jung, *Wild Swans: Three Daughters of China*, Clearwater, FL:

- 'Mao's Parades: State Spectacles in China in the ۱۹۵۰s', *China Quarterly*, no. ۱۹۰ (June ۲۰۰۷), pp. ۴۱۱-۳۱.
۲۷-Dikötter, *The Tragedy of Liberation*, pp. ۱۳۴-۷.
۲۸-Ibid., p. ۸۳.
۲۹-Ibid., pp. ۹۹-۱۰۰.
- ۳۰-Ibid., p. ۱۹۰; William Kinmond, *No Dogs in China: A Report on China Today*, New York: Thomas Nelson, ۱۹۵۷, pp. ۱۹۲-۴.
۳۱-John Gitting, 'Monster at the Beach', *Guardian*, ۱۰ April ۲۰۰۴.
- ۳۲-The classic work on this subject is Cohen, *The Communism of Mao Tse-tung*; the author was ostracised, of course, as learned professors from Harvard University wrote learned books about the 'Sinification of Marxism'.
- ۳۳-Valentin Chu, *The Inside Story of Communist China: Ta Ta, Tan Tan*, London: Allen & Unwin, ۱۹۶۴, p. ۲۲۸.
- ۳۴-See Richard Curt Kraus, *Brushes with Power: Modern Politics and the Chinese Art of Calligraphy*, Berkeley, CA: University of California Press, ۱۹۹۱.
- ۳۵-Chow Ching-wen, *Ten Years of Storm: The True Story of the Communist Regime in China*, New York: Holt, Rinehart and Winston, ۱۹۶۰, p. ۸۱.
۳۶-Dikötter, *The Tragedy of Liberation*, p. ۲۲۷.
- ۳۷-William Taubman, *Khrushchev: The Man and his Era*, London, Free Press, ۲۰۰۳, pp. ۲۷۱-۲.
۳۸-Dikötter, *The Tragedy of Liberation*, pp. ۲۷۵-۶.
- ۳۹-Pang Xianzhi and Jin Chongji (eds), *Mao Zedong zhuan*, ۱۹۴۹-۱۹۷۶ (A biography of Mao Zedong, ۱۹۴۹-۱۹۷۶), Beijing: Zhongyang wenxian chubanshe, ۲۰۰۳, p. ۵۳۴; Li Zhisui, *The Private Life of Chairman Mao: The Memoirs of Mao's Personal Physician*, New York: Random House, ۱۹۹۴, pp. ۱۸۲-۴.
۴۰-Dikötter, *The Tragedy of Liberation*, p. ۲۹۱.
۴۱-GSPA, *Mao's speech on ۱۰ March ۱۹۵۸ at Chengdu*, ۹۱-۱۸-۴۹۵, p. ۲۱۱.
- ۴۲-Li Rui, *Dayuejin qinliji (A witness account of the Great Leap Forward)*, Haikou: Nanfang chubanshe, ۱۹۹۹, vol. ۲, p. ۲۸۸.
- ۴۳-Frank Dikötter, *Mao's Great Famine: The History of China's Most Devastating Catastrophe*, ۱۹۵۸-۱۹۶۲, London: Bloomsbury, ۲۰۱۰, p. ۲۰.
۴۴-Ibid., pp. ۲۲-۳.

- ۷۵- Chang, Wild Swans, p. ۶۵۱.
 ۷۶- Jean Hong, interview, ۷ Nov. ۲۰۱۲, Hong Kong; Rowena Xiaoqing He, 'Reading Havel in Beijing', Wall Street Journal, ۲۹ Dec. ۲۰۱۱.
 ۷۷- Ai Xiaoming interviewed by Zhang Tiezhi, ۲۲ Dec. ۲۰۱۰, Guangzhou.
 ۷۸- Wu Guoping interviewed by Dong Guoqiang, ۱ Dec. ۲۰۱۳, Zongyang county, Anhui.

- Touchstone, ۲۰۰۳, p. ۴۱۳.
 ۶۰- Dikötter, The Cultural Revolution, p. ۸۹.
 ۶۱- PRO, FO ۳۷۱-۱۸۶۹۸۳, Leonard Appleyard to John Benson, 'Manifestations of the Mao Cult', ۲۸ Sept. ۱۹۶۶.
 ۶۲- Louis Barcata, China in the Throes of the Cultural Revolution: An Eye Witness Report, New York: Hart Publishing, ۱۹۶۸, p. ۴۸.
 ۶۳- SMA, ۱۱ Dec. ۱۹۶۷, B۱۶۷-۳-۲۱, pp. ۷۰-۳; NMA, Instructions from the Centre, ۵ April and ۱۲ July ۱۹۶۷, ۵۰۳۸-۲-۱۰۷, pp. ۲ and ۵۸-۹.
 ۶۴- HBPA, Directive from the Ministry of Trade, ۳۰ Aug. ۱۹۶۶, ۹۹۹-۴-۷۶۱, p. ۱۴۹.
 ۶۵- SMA, ۲ May ۱۹۶۷, B۱۸۲-۲-۸, pp. ۵-۸.
 ۶۶- Helen Wang, Chairman Mao Badges: Symbols and Slogans of the Cultural Revolution, London: British Museum, ۲۰۰۸, p. ۲۱.
 ۶۷- PRO, FCO ۴۱/۲۱, Donald C. Hopson, 'Letter from Beijing', ۷ Oct. ۱۹۶۷.
 ۶۸- For instance Pamela Tan, The Chinese Factor: An Australian Chinese Woman's Life in China from ۱۹۵۰ to ۱۹۷۹, Dural, New South Wales: Roseberg, ۲۰۰۸, p. ۱۳۱.
 ۶۹- PRO, FCO ۱۹/۲۱, Percy Cradock, 'Letter from Peking', ۳ June ۱۹۶۸.
 ۷۰- SMA, B۱۰۳-۴-۱, ۱۱ July ۱۹۶۷, pp. ۱-۳; B۹۸-۵-۱۰۰, ۹ Dec. ۱۹۶۹, pp. ۱۰-۱۱; B۱۰۹-۴-۸۰, ۱ Aug. ۱۹۶۸, p. ۳۱; on statues in Shanghai, one should read Jin Dalu, Feichang yu zhengchang: Shanghai 'wenge' shiqi de shehui bianqian (The extraordinary and the ordinary: Social change in Shanghai during the Cultural Revolution), Shanghai: Shanghai cishu chubanshe, ۲۰۱۱, vol. ۲, pp. ۱۹۸-۲۲۸.
 ۷۱- Dikötter, The Cultural Revolution, pp. ۲۴۰-۴۱.
 ۷۲- 'Zhongyang zhuan'an shencha xiaozu "guanyu pantu, neijian, gongzei Liu Shaoqi zuixing de shencha baogao" ji "pantu, neijian, gongzei Liu Shaoqi zuizheng"' (Report on Liu Shaoqi by the Central Case Examination Group), ۱۸ Oct. ۱۹۶۸, Cultural Revolution Database; with a few minor changes, I have used the translation in Milton and Milton, The Wind Will Not Subside, pp. ۳۳۵-۹; on the composition of the congress, see Roderick MacFarquhar and Michael Schoenhals, Mao's Last Revolution, Cambridge, MA: Harvard University Press, ۲۰۰۶, pp. ۲۹۲-۳.
 ۷۳- GDPA, ۲۹۶-A۲.۱-۲۵, Report on Shanghai, ۷ March ۱۹۷۳, pp. ۱۸۹-۹۸; PRO, FCO ۹۶۲/۲۱, Michael J. Richardson, 'Naming of Streets', ۲۶ Jan. ۱۹۷۲.
 ۷۴- Chang and Halliday, Mao, p. ۵۸۳.

- ۱۳-Suh, Kim Il-sung, pp. ۱۲۳-۶; Lim, *The Founding of a Dynasty in North Korea*, p. ۲۱۵.
- ۱۴-Hatch, 'The Cult of Personality of Kim Il-Song', pp. ۱۵۹-۶۰.
- ۱۵-Scalapino and Lee, *Communism in Korea*, pp. ۴۲۸-۹.
- ۱۶-Andrei Lankov, *The Real North Korea: Life and Politics in the Failed Stalinist Utopia*, Oxford: Oxford University Press, ۲۰۱۳, pp. ۳۷-۹.
- ۱۷-Blaine Harden, *The Great Leader and the Fighter Pilot: A True Story About the Birth of Tyranny in North Korea*, New York: Penguin Books, ۲۰۱۶, pp. ۶-۷; Suh, Kim Il-sung, pp. ۱۲۷-۳۰; Andrei Lankov, *From Stalin to Kim Il Sung: The Formation of North Korea, ۱۹۴۵-۱۹۶۰*, New Brunswick, NJ: Rutgers University Press, ۲۰۰۲, pp. ۹۵-۶.
- ۱۸-See MfAA, A ۵۶۳۱, Information Report from Embassy, ۲۳ March ۱۹۵۵, pp. ۶۳-۴.
- ۱۹-MfAA, A ۵۶۳۱, Information Report from Embassy, ۲۳ March ۱۹۵۵, p. ۵۴; RGANI, ۵-۲۸-۴۱۱, Diary of Ambassador V. I. Ivanov, ۲۱ March ۱۹۵۶, pp. ۱۶۵-۸; a rock encased in glass is mentioned in Horst Kurnitzky, *Chollima Korea: A Visit in the Year ۲۳*, Lulu Press Inc., ۲۰۰۶ (first published in ۱۹۷۲), p. ۱۹.
- ۲۰-Hatch, 'The Cult of Personality of Kim Il-Song', pp. ۱۷۲-۵; Hunter, *Kim Il-sung's North Korea*, p. ۱۳.
- ۲۱-Hatch, 'The Cult of Personality of Kim Il-Song', pp. ۱۷۶-۸۰.
- ۲۲-RGANI, ۵-۲۸-۴۱۰, pp. ۲۳۳-۵; this document has been translated by Gary Goldberg in 'New Evidence on North Korea in ۱۹۵۶', *Cold War International History Project Bulletin*, no. ۱۶ (Fall ۲۰۰۷/Winter ۲۰۰۸), pp. ۴۹۲-۴.
- ۲۳-RGANI, ۵-۲۸-۴۱۲, ۳۰ May ۱۹۵۶, pp. ۱۹۰-۹۶; this document has also been translated by Gary Goldberg in 'New Evidence on North Korea in ۱۹۵۶', *Cold War International History Project Bulletin*, no. ۱۶ (Fall ۲۰۰۷/Winter ۲۰۰۸), p. ۴۷۱; on this incident, see Andrei Lankov, *Crisis in North Korea: The Failure of De-Stalinization, ۱۹۵۶*, Honolulu: University of Hawai'i Press, ۲۰۰۵; Balázs Szalontai, *Kim Il Sung in the Khrushchev Era: Soviet-DPRK Relations and the Roots of North Korean Despotism, ۱۹۵۳-۱۹۶۴*, Stanford, CA: Stanford University Press, ۲۰۰۶.
- ۲۴-Lankov, *Crisis in North Korea*, p. ۱۵۴.
- ۲۵-Ibid., pp. ۱۵۲-۴.
- ۲۶-Curiously, there are hardly any explicit acknowledgements in the

کیم ایل سونگ

- ۱-Robert A. Scalapino and Chong-sik Lee, *Communism in Korea. Part I: The Movement*, Berkeley, CA: University of California Press, ۱۹۷۲, pp. ۳۲۴-۵; Lim Un, *The Founding of a Dynasty in North Korea: An Authentic Biography of Kim Il-sung*, Tokyo: Jiyu-sha, ۱۹۸۲, p. ۱۴۹.
- ۲--Hongkoo Han, 'Wounded Nationalism: The Minsaengdan Incident and Kim Il-sung in Eastern Manchuria', University of Washington, doctoral dissertation, ۱۹۹۹, p. ۳۴۷.
- ۳--Han, 'Wounded Nationalism', pp. ۳۶۵-۷; Scalapino and Lee, *Communism in Korea*, pp. ۲۰۲-۳; Dae-sook Suh, *Kim Il-sung: The North Korean Leader*, New York: Columbia University Press, ۱۹۸۸, pp. ۳۷-۴۷.
- ۴-Charles Armstrong, *The North Korean Revolution: ۱۹۴۵-۵۰*, Ithaca, NY: Cornell University Press, ۲۰۰۲, chapter ۲.
- ۵-Lim, *The Founding of a Dynasty in North Korea*, p. ۱۵۲.
- ۶-Bradley K. Martin, *Under the Loving Care of the Fatherly Leader: North Korea and the Kim Dynasty*, New York: Thomas Dunne Books, ۲۰۰۴, p. ۵۳; Armstrong, *The North Korean Revolution*, p. ۲۲۲; John N. Washburn, 'Russia Looks at Northern Korea', *Pacific Affairs*, ۲۰, no. ۲ (June ۱۹۴۷), p. ۱۶۰.
- ۷-Armstrong, *The North Korean Revolution*, p. ۱۵۰; the estimate of one million is in Byoung-Lo Philo Kim, *Two Koreas in Development: A Comparative Study of Principles and Strategies of Capitalist and Communist Third World Development*, quoted in Martin, *Under the Loving Care of the Fatherly Leader*, p. ۵۶.
- ۸-David Allen Hatch, 'The Cult of Personality of Kim Il-Song: Functional Analysis of a State Myth', doctoral dissertation, Washington, DC: The American University, ۱۹۸۶, pp. ۱۰۶-۹.
- ۹-Benoit Berthelier, 'Symbolic Truth: Epic, Legends, and the Making of the Baekdusan Generals', ۱۷ May ۲۰۱۳, Sino-NK.
- ۱۰-Hatch, 'The Cult of Personality of Kim Il-Song', pp. ۸۳ and ۱۰۴.
- ۱۱-Chen Jian, *China's Road to the Korean War*, New York: Columbia University Press, ۱۹۹۶, p. ۱۱۰; Sergei N. Goncharov, John W. Lewis and Xue Litai, *Uncertain Partners: Stalin, Mao, and the Korean War*, Stanford: Stanford University Press, ۱۹۹۳, pp. ۱۴۲-۵.
- ۱۲-Max Hastings, *The Korean War*, New York: Simon & Schuster, ۱۹۸۷, p. ۵۳; Hatch, 'The Cult of Personality of Kim Il-Song', p. ۱۵۲.

- ۵۵-۸.
 ۳۹-MfAA, C ۷۰/۱۰۸۸, Hermann, Information Report from the Embassy, ۵ Jan. ۱۹۶۸, pp. ۷۶-۷ as well as Ingeborg Göthel, Report on Information, ۳ Nov. ۱۹۶۷, pp. ۱۶-۱۷; Ingeborg Göthel, Information Report from Embassy, ۲۲ Sept. ۱۹۶۷, pp. ۱۸-۱۹; C ۷۳/۱۰۲۳, Information Report from Embassy, ۲۲ May ۱۹۶۸, pp. ۹۸-۹; on dedicated study rooms, see also Rinn-Sup Shinn et al., Area Handbook for North Korea, Washington: U.S. Government Printing Office, ۱۹۶۹, p. ۲۷۶.
- ۴۰-MfAA, C ۷۰/۱۰۸۸, Ingeborg Göthel, Report on May Day, ۵ May ۱۹۶۷, pp. ۵۵-۸; Ingeborg Göthel, Report on Information, ۳ Nov. ۱۹۶۷, pp. ۱۶-۱۷.
 ۴۱-Suh, Kim Il-sung, pp. ۲۳۱-۴.
- ۴۲-MfAA, G-A ۳۴۷, Barthel, Report on Discussion with Samoilov, ۱۷ May ۱۹۷۲, pp. ۱۶-۱۸; see also Suh, Kim Il-sung, p. ۲۴۲.
- ۴۳-Talk to the Officials of the Propaganda and Agitation Department of the Central Committee of the Workers', ۲۹ October ۱۹۷۱, document from the Korean Friendship Association website retrieved on ۱۵ January ۲۰۱۶;
 Suh, Kim Il-sung, p. ۳۱۹.
- ۴۴-Harrison E. Salisbury, To Peking and Beyond: A Report On The New Asia, New York: Quadrangle Books, ۱۹۷۳, p. ۲۰۷; Suh, Kim Il-sung, p. ۳۱۹.
- ۴۵-MfAA, C ۶۸۷۷, ۶ March ۱۹۷۲, pp. ۷۶-۷; MfAA, G-A ۳۴۷, Letter from Embassy, ۱۱ Jan. ۱۹۷۲, p. ۱۴.
- ۴۶-Salisbury, To Peking and Beyond, pp. ۲۰۸-۹; see also Suh, Kim Il-sung, pp. ۳۱۶-۱۷; both mention ۲۴۰, ... square metres for the museum's overall surface, which seems unlikely for ninety-two rooms; the figure of ۵۰, ... square metres comes from Helen-Louise Hunter, Kim Il-sung's North Korea, Westport, CT: Praeger Publishers, ۱۹۹۹, p. ۲۳.
- ۴۷-MfAA, C ۶۸۷۷, ۶ March ۱۹۷۲, pp. ۷۶-۷; Sonia Ryang, Writing Selves in Diaspora: Ethnography of Autobiographics of Korean Women in Japan and the United States, Lanham, MD: Lexington Books, ۲۰۰۸, p. ۸۸.
- ۴۸-Salisbury, To Peking and Beyond, pp. ۲۰۸-۹; Suh, Kim Il-sung, pp. ۳۱۶-۱۹.
- ۴۹-SMA, B۱۵۸-۲-۳۶۵, ۲۰ Dec. ۱۹۷۱, pp. ۱۰۷-۱۱۱ and B۱۶۳-۴-۳۱۷, ۱ Dec. ۱۹۷۱, pp. ۱۳۴-۵; for an overview of badges in later years, see Andrei Lankov, North of the DMZ: Essays on Daily Life in North Korea, Jefferson, NC: McFarland, ۲۰۰۷, pp. ۷-۹.
 ۵۰-Suh, Kim Il-sung, pp. ۲۷۰-۷۱.

- secondary literature that the songbun system was based on the one devised under Mao; for an exception, see Judy Sun and Greg Wang, Human Resource Development in China and North Korea' in Thomas N. Garavan, Alma M. McCarthy and Michael J. Morley (eds), Global Human Resource Development: Regional and Country Perspectives, London: Routledge, ۲۰۱۶, p. ۹۲; on the persecutions, see Lankov, Crisis in North Korea, p. ۱۶۴.
 ۲۷-Lankov, Crisis in North Korea, p. ۱۸۲.
- ۲۸-RGANI, ۵-۲۸-۳۱۴, Letter from S. Suzdalev, Ambassador of the Soviet Union, to N. T. Fedorenko, ۲۳ March ۱۹۵۵, pp. ۱۳-۱۵; RGANI, ۵-۲۸-۴۱۲, ۱۰ May ۱۹۵۶, Report of conversation of I. Biakov, First Secretary of the Soviet Embassy, with director of Museum of the History of the Revolutionary Struggle of the Korean People, pp. ۲۴۹-۵۲; BArch, DY۳۰ IV ۲/۲.۱۳۷/۰۳۵, Information Bulletin, ۱۴ March ۱۹۶۱, p. ۷۲.
 ۲۹-Suh, Kim Il-sung, pp. ۱۶۸-۷۱.
- ۳۰-BArch, DY۳۰ IV ۲/۲.۱۳۷/۰۳۵, Information Bulletin, ۱۴ March ۱۹۶۱, pp. ۷۲-۳ and ۷۹; see also Hatch, 'The Cult of Personality of Kim Il-Song', pp. ۱۸۳-۹۲; on his withdrawal from public life, see Suh, Kim Il-sung, p. ۱۸۷.
 ۳۱-MfAA, A ۷۱۳۷, Information on National Day, ۱۶ Sept. ۱۹۶۳, pp. ۴۵-۹.
 ۳۲-On the December ۱۹۵۵ speech, one should read Brian R. Myers, 'The Watershed that Wasn't: Re-Evaluating Kim Il-sung's "Juche Speech" of ۱۹۵۵', Acta Koreana, ۹, no. ۱ (Jan. ۲۰۰۶), pp. ۸۹-۱۱۵.
- ۳۳-James F. Person, 'North Korea's chuch'e philosophy' in Michael J. Seth, Routledge Handbook of Modern Korean History, London: Routledge, ۲۰۱۶, pp. ۷۰۵-۹۸.
- ۳۴-MfAA, C ۷۰/۱۰۸۸, Ingeborg Göthel, Report on Information, ۲۹ July ۱۹۶۶, p. ۱۰۰.
- ۳۵-Person, 'North Korea's chuch'e philosophy', pp. ۷۲۵-۶۷; MfAA, G-A ۳۴۴, ۱۰ Nov. ۱۹۶۷, Letter from Embassy, pp. ۱-۷, notes how the cult increased with the purges.
- ۳۶-MfAA, C ۷۰/۱۰۹۲, Information Report from Embassy, ۱۹ Aug. ۱۹۶۸, pp. ۱۹-۲۰; PRO, FCO ۸۰/۵۱, North Korea in ۱۹۶۸', ۳ July ۱۹۶۹, p. ۱۳; FCO ۲۱-۳۰۷, 'Kim Il-sung, the "Prefabricated Hero"', ۳ June ۱۹۶۷.
- ۳۷-Suh, Kim Il-sung, p. ۱۹۷; PRO, FCO ۸۰/۵۱, 'North Korea in ۱۹۶۸', ۳ July ۱۹۶۹, p. ۱۳.
- ۳۸-MfAA, C ۷۰/۱۰۸۸, Ingeborg Göthel, Report on May Day, ۵ May ۱۹۶۷, pp.

دوالبه

- ۱-On the early history of Haiti, see Philippe Girard, *Haiti: The Tumultuous History - From Pearl of the Caribbean to Broken Nation*, New York: St Martin's Press, ۲۰۱۰.
- ۲-Eric H. Cushway, 'The Ideology of François Duvalier', MA dissertation, University of Alberta, ۱۹۷۶, pp. ۷۹ and ۹۶-۷; Martin Munro, *Tropical Apocalypse: Haiti and the Caribbean End*, Charlottesville, VA: University of Virginia Press, ۲۰۱۵, p. ۳۶.
- ۳-John Marquis, *Papa Doc: Portrait of a Haitian Tyrant ۱۹۰۷-۱۹۷۱*, Kingston: LMH Publishing Limited, ۲۰۰۷, p. ۹۲.
- ۴-Paul Christopher Johnson, 'Secretism and the Apotheosis of Duvalier', *Journal of the American Academy of Religion*, ۷۴, no. ۲ (June ۲۰۰۶), p. ۴۲۸; Cushway, 'The Ideology of François Duvalier', pp. ۷۸-۸۳.
- ۵-François Duvalier, *Guide des 'Oeuvres Essentielles' du Docteur François Duvalier*, Port-au-Prince: Henri Deschamps, ۱۹۶۷, p. ۵۸.
- ۶-Trevor Armbrister, 'Is There Any Hope for Haiti?', *Saturday Evening Post*, ۲۳۶, no. ۲۳ (۱۵ June ۱۹۶۳), p. ۸۰; see also Bleecker Dee, 'Duvalier's Haiti: A Case Study of National Disintegration', doctoral dissertation, University of Florida, ۱۹۶۷, p. ۷۰.
- ۷-NARA, RG ۵۹, Box ۳۰۹۰, Gerald A. Drew, 'Political Situation in Haiti', ۳ Aug. ۱۹۵۷.
- ۸-Bernard Diederich, *The Price of Blood: History of Repression and Rebellion in Haiti Under Dr. François Duvalier, ۱۹۵۷-۱۹۶۱*, Princeton, NJ: Markus Wiener, ۲۰۱۱, pp. ۱۷-۱۸.
- ۹-NARA, RG ۵۹, Box ۳۰۹۰, Gerald A. Drew, 'Political Situation in Haiti', ۳ Aug. ۱۹۵۷.
- ۱۰-Mats Lundahl, 'Papa Doc: Innovator in the Predatory State', *Scandia*, ۵۰, no. ۱ (۱۹۸۴), p. ۴۸.
- ۱۱-MAE, ۹۶Q0/۲۴, Lucien Félix, 'Conférence de presse de Duvalier', ۴ Oct. ۱۹۵۷; MAE, ۹۶Q0/۲۴, Lucien Félix, 'Un mois de pouvoir du président Duvalier', ۲۲ Nov. ۱۹۵۷; NARA, RG ۵۹, Box ۳۰۹۰, 'Harassment of Haitian Labor Leaders', ۱۰ Jan. ۱۹۵۸; Virgil P. Randolph, 'Haitian Political Situation', ۳۰ Jan. ۱۹۵۸.
- ۱۲-Haiti Sun, ۲۴ Dec. ۱۹۵۷, p. ۱۱; Louis E. Lomax, 'Afro Man Chased out of Haiti', *Baltimore Afro American*, ۱۵ Oct. ۱۹۵۷; Stephen Jay Berman, 'Duvalier and the Press', MA in Journalism, University of Southern

- ۵۱-MfAA, C ۶۸۷۷, *Information Bulletin*, ۲۸ April ۱۹۷۲, pp. ۶۶-۷.
- ۵۲-Salisbury, *To Peking and Beyond*, pp. ۱۹۶-۷ and ۲۰۴-۵.
- ۵۳-Ibid., pp. ۲۱۴ and ۲۱۹.
- ۵۴-MfAA, C ۷۸/۳۱۵, ۸ April ۱۹۷۰, pp. ۱۵۵-۸.
- ۵۵-Suh, Kim Il-sung, p. ۲۶۲.
- ۵۶-Lim, *The Founding of a Dynasty in North Korea*, p. ۲۶۹; Suh, Kim Il-sung, pp. ۲۶۷-۸.
- ۵۷-Suh, Kim Il-sung, pp. ۲۶۷-۸.
- ۵۸-Philippe Grangereau, *Au pays du grand mensonge. Voyage en Corée*, Paris: Payot, ۲۰۰۳, pp. ۱۳۴-۷; Hunter, Kim Il-song's North Korea, p. ۲۲.
- ۵۹-C ۶۹۲۶, Kirsch, *Letter from Embassy*, ۲۱ Nov. ۱۹۷۵, pp. ۱-۳.
- ۶۰-Suh, Kim Il-sung, pp. ۲۷۸-۸۲.
- ۶۱-Hans Maretzki, *Kim-ismus in Nordkorea: Analyse des letzten DDR-Botschafters in Pjöngjang*, Böblingen: Anika Tykve Verlag, ۱۹۹۱, pp. ۳۴ and ۵۵; Lankov, *North of the DMZ*, pp. ۴۰-۴۱.
- ۶۲-Don Oberdorfer, *The Two Koreas: A Contemporary History*, Reading, MA: Addison-Wesley, ۱۹۹۷, pp. ۳۴۱-۲; Barbara Demick, *Nothing to Envy: Ordinary Lives in North Korea*, New York: Spiegel and Grau, ۲۰۰۹, pp. ۱۰۰-۱۰۱.

NARA, RG ۵۹, Box ۱۶۳۳, Letter to Secretary of State from Haitian Ambassador, ۱۵ July ۱۹۶۰; 'Civilian Militia Palace Parade', Haiti Sun, ۷ Dec. ۱۹۶۰, pp. ۱ and ۲۰.

۲۸-MAE, ۹۶QO/۲۶, 'Bulletin Mensuel d'Information', ۱۳ April ۱۹۶۱; NARA, RG ۵۹, Box ۱۶۳۳, Letter to Secretary of State from Haitian Ambassador, Charles Wm Thomas, 'Haiti Re-Elects President', ۹ May ۱۹۶۱.

۲۹-NARA, RG ۵۹, Box ۱۶۳۳, David. R Thomson, 'Political Events in Haiti', ۲۱ May ۱۹۶۱.

۳۰-MAE, ۹۶QO/۲۶, Charles le Genissel, 'Prestation de serment du docteur Duvalier', ۲۵ May ۱۹۶۱; NARA, RG ۵۹, Box ۱۶۳۴, Embassy Port-au-Prince, 'Joint Weeka No. ۲۱', ۲۶ May ۱۹۶۱.

۳۱-NARA, RG ۵۹, Box ۳۹۲۲, 'Joint Weeka No. ۲۹', ۲۰ July ۱۹۶۳; Berman, 'Duvalier and the Press', p. ۵۷.

۳۲-Dee, 'Duvalier's Haiti', pp. ۱۵۴-۷; Diederich, Papa Doc, pp. ۲۱۶-۱۷; Berman, 'Duvalier and the Press', p. ۶۲.

۳۳-MAE, ۹۶QO/۲۷, Charles le Genissel, 'Mesures exceptionnelles', ۲۹ Aug. ۱۹۶۳; NARA, RG ۵۹, Box ۳۹۲۲, 'Joint Weeka No. ۳۸', ۲۲ Sept. ۱۹۶۳.

۳۴-Rotberg, Haiti, p. ۲۳۳; NARA, RG ۵۹, Box ۳۹۲۳, Norman E. Warner, 'Duvalier Speech on September ۳۰, ۱۹۶۳', ۸ Oct. ۱۹۶۳; Hispanic American Report, vol. ۱۶, no. ۸ (Sept. ۱۹۶۳), p. ۸۶۹; NARA, RG ۵۹, Box ۱۶۳۴, 'Joint Weekas No. ۲۴ and ۲۹', ۱۶ June and ۲۱ July ۱۹۶۱.

۳۵-MAE, ۹۶QO/۵۴, 'Présidence à vie', ۱۳ April ۱۹۶۴; Dee, 'Duvalier's Haiti', pp. ۱۷۷-۸.

۳۶-NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۲, 'Joint Weeka No. ۲۶', ۲۶ June ۱۹۶۴; NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۳, 'Build-Up Begins for May ۲۲ Celebrations', ۲۰ May ۱۹۶۴.

۳۷-Jean Fourcand, Catéchisme de la révolution, Port-au-Prince: Imprimerie de l'Etat, ۱۹۶۴, p. ۱۷.

۳۸-NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۲, 'Joint Weeka No. ۳۸', ۱۸ Sept. ۱۹۶۴.

۳۹-Rotberg, Haiti, pp. ۲۳۹-۴۲.

۴۰-Richard West, 'Haiti: Hell on Earth', New Statesman, ۲۹ April ۱۹۶۶, translation into French in MAE, ۹۶QO/۵۴, 'Articles et documents', ۱۲-۱۹ Aug. ۱۹۶۶; 'Crushing a Country', Time magazine, ۲۷ Aug. ۱۹۶۵; starvation reports in NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۳, 'Joint Weeka No. ۴۶', ۱۲ Nov. ۱۹۶۵.

۴۱-Rotberg, Haiti, p. ۲۴۳; Millery Polyné, From Douglass to Duvalier: U. S. African Americans, Haiti, and Pan Americanism, ۱۸۷۰-۱۹۶۴, Gainesville, FL: University of Florida Press, ۲۰۱۰, p. ۱۹۰.

California, ۱۹۷۴, p. ۲۸.

۱۳-NARA, RG ۵۹, Box ۳۰۹۰, Virgil P. Randolph, 'Haitian Political Situation', ۳۰ Jan. ۱۹۵۸; Louis E. Lomax, 'Afro Man Chased out of Haiti', Baltimore Afro-American, ۱۵ Oct. ۱۹۵۷.

۱۴-MAE, ۹۶QO/۲۴, Lucien Félix, 'Un mois de pouvoir du président Duvalier', ۲۲ Nov. ۱۹۵۷; NARA, RG ۵۹, Box ۳۰۹۰, 'Harassment of Haitian Labor Leaders', ۱۰ Jan. ۱۹۵۸; Virgil P. Randolph, 'Haitian Political Situation', ۳۰ Jan. ۱۹۵۸.

۱۵-MAE, ۹۶QO/۲۵, Lucien Félix, telegram, ۱۳ March ۱۹۵۸; NARA, RG ۵۹, Box ۳۰۹۰, Virgil P. Randolph, 'Haitian Political Situation', ۳۰ Jan. ۱۹۵۸.

۱۶-NARA, RG ۵۹, Box ۳۰۹۲, Virgil P. Randolph, 'Joint Weeka No. ۳۳', ۶ Aug. ۱۹۵۸; MAE, ۹۶QO/۲۵, 'Lucien Félix, 'Le coup de main du ۲۹ juillet ۱۹۵۸', ۳۱ July ۱۹۵۸.

۱۷-Robert D. Heintz and Nancy Gordon Heintz, Written in Blood: The Story of the Haitian People, ۱۴۹۲-۱۹۹۵, Lanham, MD: University Press of America, ۱۹۹۸, p. ۵۷۲; Robert I. Rotberg, Haiti: The Politics of Squalor, Boston: Houghton Mifflin, ۱۹۷۱, pp. ۲۱۵-۱۶.

۱۸-MAE, ۹۶QO/۲۵, Lucien Félix, 'La nouvelle constitution de la République d'Haiti', ۱۷ April ۱۹۵۸; Lundahl, 'Papa Doc', p. ۶۰.

۱۹-Elizabeth Abbott, Haiti: The Duvaliers and Their Legacy, New York: McGraw-Hill, ۱۹۸۸, pp. ۹۱-۲.

۲۰-Bernard Diederich and Al Burt, Papa Doc: Haiti and its Dictator, London: Bodley Head, ۱۹۶۹, p. ۱۳۹; Rotberg, Haiti, p. ۲۱۸.

۲۱-Lundahl, 'Papa Doc', p. ۶۰.

۲۲-MAE, ۹۶QO/۲۵, Lucien Félix, 'La situation politique et économique en Haiti', ۳ Feb. ۱۹۵۹; 'Voyage du Président', ۱۸ March ۱۹۵۹.

۲۳-NARA, RG ۵۹, Box ۳۰۹۲, 'Joint Weeka No. ۲۳', ۵ June ۱۹۵۹; NARA, RG ۵۹, Box ۳۰۹۳, Gerald A. Drew 'Embtel ۴۲۳', ۳ June ۱۹۵۹; Rotberg, Haiti, p. ۲۱۸.

۲۴-NARA, RG ۵۹, Box ۳۰۹۳, Gerald A. Drew, 'President François Duvalier Resumes Active Duty', ۷ July ۱۹۵۹.

۲۵-NARA, RG ۵۹, Box ۳۰۹۱, Philip P. Williams, 'Executive-Legislative Relations', ۲۳ Sept. ۱۹۵۹; Rotberg, Haiti, pp. ۲۲-۲۱.

۲۶-NARA, RG ۵۹, Box ۷, Caspar D. Green, 'Memorandum', United States Operations Mission, ۱۳ May ۱۹۶۰.

۲۷-MAE, ۹۶QO/۲۶, 'Evolution vers l'extrémisme de gauche', ۹ Aug. ۱۹۶۰; also Charles le Genissel, 'Arrestation de M. Clément Barbot', ۶ Aug. ۱۹۶۰;

۶۲-MAE, ۹۶QO/۵۶, Philippe Koenig, 'La rébellion du ۲۴ avril', ۱۰ June ۱۹۷۰; 'Action anti communiste', ۳۰ April ۱۹۶۹; Abbott, Haiti, p. ۱۵۲; Marquis, Papa Doc, p. ۲۶۴.
 ۶۳-MAE, ۹۶QO/۷۳, Philippe Koenig, 'Haiti après la mort du Président François Duvalier', ۲۸ April ۱۹۷۱; NARA, RG ۵۹, Box ۲۳۴۶, 'Political/Economic Summary No. ۳', ۲۱ Feb. ۱۹۷۱; 'Political/Economic Summary No. ۸', ۸ May ۱۹۷۱.

۴۲-Rotberg, Haiti, p. ۳۴۴; Michel Soukar, Un général parle: Entretien avec un Chef d'état-major sous François Duvalier, Port-au-Prince: Le Natal, ۱۹۸۷, p. ۵۶.
 ۴۳-NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۳, 'Joint Weeka No. ۲۵', ۲۰ June ۱۹۶۵.
 ۴۴-NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۳, 'Joint Weeka No. ۴۶', ۱۲ Nov. ۱۹۶۵.
 ۴۵-Rotberg, Haiti, p. ۲۴۷; NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۳, 'Joint Weeka No. ۱۶', ۲۴ April ۱۹۶۶.
 ۴۶-NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۳, 'Joint Weeka No. ۱۶', ۲۴ April ۱۹۶۶; Confidential telegram to Department of State, ۲۶ April ۱۹۶۶.
 ۴۷-NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۳, 'Joint Weeka No. ۲۴', ۱۹ June ۱۹۶۶.
 ۴۸-NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۳, 'Alleged Statement by Haile Sellasie', ۸ May ۱۹۶۶.
 ۴۹-NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۳, Confidential telegram to Department of State, ۹ June ۱۹۶۶; 'Duvalier October ۲۶ Speech', ۱۸ Dec. ۱۹۶۶.
 ۵۰-NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۳, 'Joint Weeka No. ۳۰', ۳۱ July ۱۹۶۶; 'Joint Weeka No. ۳۶', ۹ Sept. ۱۹۶۶.
 ۵۱-NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۳, 'Joint Weeka No. ۳۰', ۳۱ July ۱۹۶۶; 'Confidential Report', ۲ Sept. ۱۹۶۶; NARA, RG ۵۹, Box ۲۱۷۲, 'Joint Weeka No. ۴۳', ۲۹ Oct. ۱۹۶۷.
 ۵۲-NARA, RG ۵۹, Box ۲۲۶۳, 'Joint Weeka No. ۳۰', ۳۱ July ۱۹۶۶; 'Confidential Report', ۲ Sept. ۱۹۶۶.
 ۵۳-NARA, RG ۵۹, Box ۲۱۷۲, 'Joint Weeka No. ۱۵', ۱۶ April ۱۹۶۷; 'The Birthday Blowout', Time magazine, ۲۸ April ۱۹۶۷.
 ۵۴-Abbott, Haiti, p. ۱۴۴; 'Coming to a Boil', Time magazine, ۲۵ Aug. ۱۹۶۷.
 ۵۵-NARA, RG ۵۹, Box ۲۱۷۲, 'Joint Weeka No. ۲۵', ۲۵ June ۱۹۶۷; see also, Abbott, Haiti, p. ۱۴۵.
 ۵۶-NARA, RG ۵۹, Box ۲۱۷۲, 'Joint Weeka No. ۱۱', ۱۹ March ۱۹۶۷; NARA, RG ۵۹, Box ۲۱۷۲, 'Joint Weeka No. ۳۷', ۲۴ Sept. ۱۹۶۷; NARA, RG ۵۹ Box ۵, 'Haiti', ۲۶ Sept. ۱۹۶۷.
 ۵۷-NARA, RG ۵۹, Box ۲۱۷۲, 'Duvalier Speaks Extemporaneously Again', ۵ Nov. ۱۹۶۷; 'Joint Weeka No. ۳۷', ۲۴ Sept. ۱۹۶۷.
 ۵۸-On radio see NARA, RG ۵۹, Box ۲۱۷۲, 'Joint Weeka No. ۲', ۱۴ Jan. ۱۹۶۸.
 ۵۹-Rotberg, Haiti, pp. ۳۵-۶۶.
 ۶۰-NARA, RG ۵۹, Box ۲۱۷۲, 'Trip Report: Northwest Department of Haiti', ۲۹ Dec. ۱۹۶۸.
 ۶۱-Rotberg, Haiti, p. ۲۳۵.

- ۹-۱۱; the reference to a New Man' is from party secretary Popescu; see OSA, ۳۰۰-۸-۴۷-۱۸۸-۲۴, Rumanian Situation Report, ۲۰ July ۱۹۷۱, p. ۱۳.
- ۱۸-Michel-Pierre Hamelet, Nicolae Ceausescu: Présentation, choix de textes, aperçu historique, documents photographiques, Paris: Seghers, ۱۹۷۱.
- ۱۹-ANR, ۲۸۹۸-۱۹-۱۹۷۶, List of books on Nicolae Ceausescu published abroad, ۴ March ۱۹۷۶, pp. ۱-۶; OSA, ۳۰۰-۸-۴۷-۲۰۱-۳, 'Situation Report', ۹ Feb. ۱۹۷۸, p. ۹.
- ۲۰-ANR, ۲۸۹۸-۱۰-۱۹۷۳, Note of the Foreign Relations Section, ۲۸ May ۱۹۷۳, pp. ۱۲-۱۳.
- ۲۱-The exact amount was ۷.۵ million lire; see ANR, ۲۸۹۸-۲۱-۱۹۷۱, Note of the Foreign Relations Section of the Central Committee, ۴ Sept. ۱۹۷۱, p. ۱۰۲; see also Günther Heyden, Report on a visit to the Romanian Institute for Historical and Social-Political Studies, ۲۷ Sept. ۱۹۷۱, DY ۳۰/IVA ۳۵۷/۲۰/۲, pp. ۳۷۷-۸.
- ۲۲-OSA, ۳۰۰-۸-۳-۵۸۱۱, 'Nicolae Ceausescu and the Politics of Leadership', ۲۹ March ۱۹۷۳, pp. ۳-۱۵.
- ۲۳-ANR, ۲۵۷۴-۳۱-۱۹۷۴, Transcript of the Executive Committee (Politburo) of the Central Committee meeting, ۲۷ March ۱۹۷۴, p. ۵۰-۵۹.
- ۲۴-Sweeney, The Life and Evil Times of Nicolae Ceausescu, p. ۱۰۵.
- ۲۵-Fisher, Ceausescu, pp. ۱۸۴-۵ and ۲۱۲-۱۳; Anneli Ute Gabanyi, The Ceausescu Cult: Propaganda and Power Policy in Communist Romania, Bucharest: The Romanian Cultural Foundation Publishing House, ۲۰۰۰, pp. ۱۷-۱۸; Thomas J. Keil, Romania's Tortured Road toward Modernity, New York: Columbia University Press, ۲۰۰۶, p. ۳۰۱.
- ۲۶-ANR, ۲۸۹۸-۱۹-۱۹۷۶, List of books on Nicolae Ceausescu published abroad, ۴ March ۱۹۷۶, pp. ۱-۶.
- ۲۷-OSA, ۳۰۰-۸-۳-۵۸۵۰, 'Ceausescu's Ideological Role is Strengthened', ۲۹ July ۱۹۷۶, pp. ۱-۹.
- ۲۸-Ibid., p. ۷.
- ۲۹-OSA, ۳۰۰-۸-۴۷-۲۰۱-۳, 'Situation Report', ۹ Feb. ۱۹۷۸, p. ۲.
- ۳۰-OSA, ۳۰۰-۸-۴۷-۲۰۱-۳, 'Situation Report', ۹ Feb. ۱۹۷۸, p. ۳; PRO, FCO ۳۴۴۴/۲۸, R. A. Burns, 'President Ceausescu's ۶-th Birthday', ۸ Feb. ۱۹۷۸, pp. ۴-۵.
- ۳۱-OSA, ۳۰۰-۸-۴۷-۲۰۱-۳, 'Situation Report', ۹ Feb. ۱۹۷۸, pp. ۶-۱۰.
- ۳۲-PRO, FCO ۳۴۰۷/۲۸, R. L. Secondé, 'President Ceausescu of Romania: A

چائوشسکو

- ۱-'Obituary: Anca Petrescu', Daily Telegraph, ۱ Nov. ۲۰۱۳; Robert Bevan, The Destruction of Memory: Architecture at War, London: Reaktion Books, ۲۰۰۶, pp. ۱۲۷-۳۱.
- ۲-John Sweeney, The Life and Evil Times of Nicolae Ceausescu, London: Hutchinson, ۱۹۹۱, pp. ۴۴-۵۱.
- ۳-Dennis Deletant, Communist Terror in Romania: Gheorghiu-Dej and the Police State, ۱۹۴۸-۱۹۶۵, New York: St Martin's Press, ۱۹۹۹.
- ۴-Alice Mocanescu, 'Surviving ۱۹۵۶: Gheorghe Gheorghiu-Dej and the "Cult of Personality" in Romania' in Apor Balázs, Jan C. Behrends, Polly Jones and E. A. Rees (eds), The Leader Cult in Communist Dictatorships: Stalin and the Eastern Bloc, Houndmills, Basingstoke: Palgrave Macmillan, ۲۰۰۴, p. ۲۵۶; 'Rumania: Want amid Plenty', Time magazine, ۸ June ۱۹۶۲.
- ۵-Mary Ellen Fisher, Ceausescu: A Study in Political Leadership, Boulder, CO: Lynne Rienner Publishers, ۱۹۸۹, pp. ۴۹-۵۲; Vladimir Tismaneanu, Stalinism for All Seasons: A Political History of Romanian Communism, Berkeley, CA: University of California Press, ۲۰۰۳, p. ۱۷۶.
- ۶-Fisher, Ceausescu, p. ۶۹.
- ۷-MAE, ۲۰۱۰/۱۶۷, Jean-Louis Pons, '۵۰-eme anniversaire de Mr. Ceausescu', ۳۰ Jan. ۱۹۶۸.
- ۸-Fisher, Ceausescu, pp. ۱۳۳-۹.
- ۹-Ibid., pp. ۱۴۳-۵.
- ۱۰-Sweeney, The Life and Evil Times of Nicolae Ceausescu, p. ۹۵.
- ۱۱-Strictly speaking, one other leader remained from the Gheorghiu Dej Politburo, namely Emil Bodnaras, but he was sick and did not attend the congress; Fisher, Ceausescu, pp. ۱۵۴-۷.
- ۱۲-Fisher, Ceausescu, pp. ۹۲-۳; OSA, ۳۰۰-۸-۳-۵۸۱۱, 'Nicolae Ceausescu and the Politics of Leadership', ۲۹ March ۱۹۷۳, pp. ۱۶-۱۸.
- ۱۳-ANR, ۲۵۷۴-۷۲-۱۹۷۱, Minutes of the Executive Committee (Politburo) meeting, ۲۵ June ۱۹۷۱, p. ۱۱.
- ۱۴-Ibid.
- ۱۵-Ibid., pp. ۴۵-۶; OSA, ۳۰۰-۸-۴۷-۱۸۸-۲۳, Rumanian Situation Report, ۱۳ July ۱۹۷۱, pp. ۹-۱۱.
- ۱۶-Fisher, Ceausescu, p. ۱۲۶.
- ۱۷-OSA, ۳۰۰-۸-۴۷-۱۸۸-۲۳, Rumanian Situation Report, ۱۳ July ۱۹۷۱, pp.

- ۴۹-Binder, 'The Cult of Ceausescu'.
 ۵۰-MAE, ۱۹۳-INVA/۵۴۷۱, Michel Rougnou, 'Célébration du vingtième anniversaire', ۲۳ July ۱۹۸۵; Sweeney, *The Life and Evil Times of Nicolae Ceausescu*, pp. ۱۵۷-۸.
 ۵۱-Sweeney, *The Life and Evil Times of Nicolae Ceausescu*, p. ۱۵۸.
 ۵۲-The numbers are from MAE, ۱۹۳-INVA/۵۴۷۱, Michel Rougnou, 'La vie du parti dans l'entreprise', ۶ Oct. ۱۹۸۳.
 ۵۳-MAE, ۱۹۳-INVA/۴۶۳۰, Pierre Cerles, 'Le communisme à la roumaine', ۲۴ May ۱۹۷۸.
 ۵۴-OSA, ۳۰۰-۸-۴۷-۲۱۱-۱, 'Ceausescu Rejects Soviet-Style Reform', ۶ Feb. ۱۹۸۰, pp. ۳-۶.
 ۵۵-Sweeney, *The Life and Evil Times of Nicolae Ceausescu*, pp. ۱۷۲-۴.
 ۵۶-MAE, ۱۹۳-INVA/۶۴۷۸, Jean-Marie Le Breton, 'Campagne d'élections', ۱۶ Nov. ۱۹۸۹.
 ۵۷-Peter Siani-Davies, *The Romanian Revolution of December ۱۹۸۹*, Ithaca, NY: Cornell University Press, ۲۰۰۷, pp. ۸۱-۲; Emma Graham-Harrison, "'I'm Still Nervous", Says Soldier who Shot Nicolae Ceausescu', *Guardian*, ۷ Dec. ۲۰۱۴.

- Summary', ۲۴ April ۱۹۷۸, pp. ۴-۵; Sweeney, *The Life and Evil Times of Nicolae Ceausescu*, pp. ۱۱۱-۲۰.
 ۳۳-Pacepa went on to write a damning memoir of the Ceausescu regime, entitled *Red Horizons: The True Story of Nicolae and Elena Ceausescu's Crimes, Lifestyle, and Corruption*, Washington, DC: Regnery Publishing, ۱۹۹۰.
 ۳۴-ANR, ۲۸۹۸-۲۸-۱۹۷۷, Inventories of foreign medals and decorations awarded to Elena and Nicolae Ceausescu, ۲۱ Nov. ۱۹۷۷, pp. ۱-۱۶.
 ۳۵-The East Germans described the Pirvulescu affair in BArch, DY ۳۰-IV ۲/۲.۵۲/۰۳۵, ۲۳ Nov. ۱۹۷۹, pp. ۲-۷; see also Fisher, *Ceausescu*, p. ۲۴.
 ۳۶-Jonathan Eyal, 'Why Romania Could Not Avoid Bloodshed' in Gwyn Prins (ed.), *Spring in Winter: The ۱۹۸۹ Revolutions*, Manchester: Manchester University Press, ۱۹۹۰, pp. ۱۴۹-۵۰.
 ۳۷-OSA, ۳۰۰-۸-۴۷-۲۰۴-۱۰, 'Situation Report', ۲۲ July ۱۹۸۰, pp. ۲-۵; MAE, ۱۹۲۹INVA/۴۶۲۹, Pierre Cerles, *Ambassador's Report*, ۲۲ Dec. ۱۹۸۰.
 ۳۸-MAE, ۱۹۲۹INVA/۴۶۳۰, 'Situation en Roumanie', ۲۰ Dec. ۱۹۸۰.
 ۳۹-Sweeney, *The Life and Evil Times of Nicolae Ceausescu*, pp. ۱۳۰-۳۳.
 ۴۰-OSA, ۳۰۰-۸-۳-۵۹۱۴, Anneli Maier, 'Anniversary of the ۱۹۶۵ RCP Congress', ۱۱ Aug. ۱۹۸۲, pp. ۱-۴.
 ۴۱-BArch, DY ۱۱۵۹۹/۳۰, June ۱۹۸۲, pp. ۸۷-۹.
 ۴۲-MAE, ۱۹۳-INVA/۵۴۷۱, Michel Rougnou, 'Célébration du vingtième anniversaire', ۲۳ July ۱۹۸۵.
 ۴۳-Ceausescu, ۷ March ۱۹۸۴, pp. ۱-۴; ANR, ۲۹۸۹-۲۱-۱۹۸۴, Note on the new ABECEDAR, ۱۹۸۴, p. ۸.
 ۴۴-ANR, ۲۸۹۸-۳۲-۱۹۸۵, Report on special programmes dedicated to the sixty-fifth anniversary of the foundation of the communist party, ۱۹۸۵, pp. ۱-۴.
 ۴۵-David Binder, 'The Cult of Ceausescu', *New York Times*, ۳۰ Nov. ۱۹۸۶.
 ۴۶-ANR, ۲۸۹۸-۳۶-۱۹۸۴, Transcript of a meeting between Nicolae Ceausescu and representatives of the Union of Visual Artist, ۱۸ Sept. ۱۹۸۴, pp. ۲-۶.
 ۴۷-Lucian Boia, *Romania: Borderland of Europe*, London: Reaktion Books, ۲۰۰۱, pp. ۲۸۸-۹۰.
 ۴۸-Gabriel Ronay, 'Romania Plans Village Blitz', *Sunday Times*, ۲۳ May ۱۹۸۸; OSA, ۳۰۰-۸-۴۷-۲۱۲-۱۱, 'The Rural Resettlement Plan', ۱۶ Sept. ۱۹۸۸, p. ۱۳.

- Ababa: Mankusa Asatami, ۱۹۸۳, pp. ۲۱ and ۵۰.
- ۱۵-Fekreselasie Wegderes, Egnana Abyotu (We and the Revolution), Addis Ababa: Tsehay Akefay Derejet, ۲۰۰۶, pp. ۷۵-۶; Baalu, Oromay, pp. ۲۴ and ۵-۵۴.
- ۱۶-Ethiopian Herald, ۵ Feb. ۱۹۷۷; Begashaw, Yecoloel Mengistu Haile Maryam, p. ۲۹۱.
- ۱۷-Marina and David Ottaway, Ethiopia: Empire in Revolution, New York: Africana Publishing, ۱۹۷۸, pp. ۱۴۲-۶; Judith Ashakih, Gift of Incense: A Story of Love and Revolution in Ethiopia, Trenton, NJ: Red Sea Press, ۲۰۰۵, p. ۲۹۰; Stéphane Courtois et al. (eds), The Black Book of Communism: Crimes, Terror, Repression, Cambridge, MA: Harvard University Press, ۱۹۹۹, p. ۶۹۱.
- ۱۸-'Farewell to American Arms', Time magazine, ۹ May ۱۹۷۷.
- ۱۹-David A. Korn, Ethiopia, the United States and the Soviet Union, Carbondale, IL: Southern Illinois University Press, ۱۹۸۶, pp. ۲۸-۹.
- ۲۰-NARA, RG ۵۹, ۱۹۷۸STATE ۱۰۶۱۵۹, ۲۶ April ۱۹۷۸.
- ۲۱-PRO, FCO ۳۱-۲۲۵۱, C. M. Carruthers, 'Leading Personalities of Ethiopia', ۱۹ May ۱۹۷۸; NARA, RG ۵۹, ۱۹۷۸ADDIS-۲۱۲۹, ۱۱ May ۱۹۷۸.
- ۲۲-NARA, RG ۵۹, ۱۹۷۹ADDIS-۱۳۸۸, ۱۹ April ۱۹۷۹; Donald L. Donham, 'Revolution and Modernity in Maale: Ethiopia, ۱۹۷۴ to ۱۹۸۷', Comparative Studies in Society and History, ۳۴, no. ۱ (Jan. ۱۹۹۲), p. ۴۳.
- ۲۳-Paul Henze archives, Hoover Institution, box ۷۱, 'A Communist Ethiopia?', ۱۹۸۱.
- ۲۴-NARA, RG ۵۹, ۱۹۷۹ADDIS-۱۳۸۸, ۱۹ April ۱۹۷۹.
- ۲۵-Shambel, Misikirnet be Derg Abalat, p. ۳۲۷.
- ۲۶-Habtamu Alebachew, Ye Kesar Enba (Tears of Cesar), Addis Ababa: Far East Trading Publishing, ۲۰۰۷, pp. ۱۲۲, ۱۴۲-۳, ۱۴۵ and ۱۵۰.
- ۲۷-Dawit Wolde Giorgis, Red Tears: War, Famine and Revolution in Ethiopia, Trenton, NJ: Red Sea Press, ۱۹۸۹, p. ۵۸; BArch, DY ۳-IV ۲/۲.۱۲۷/۰۳۵, Report on Propaganda, ۴ April ۱۹۷۸, pp. ۲۵۳-۶; Baalu wrote the critical memoir entitled Oromay, used elsewhere in this chapter, and vanished in ۱۹۸۴, presumably killed.
- ۲۸-Dawit Shifaw, The Diary of Terror: Ethiopia ۱۹۷۴ to ۱۹۹۱, Bloomington, IN: Trafford Publishing, ۲۰۱۲, p. ۷۲; Begashaw, Yecoloel Mengistu Haile Maryam ena Yederggemenawoch, p. ۳۷۸.
- ۲۹-Paul Henze archives, Hoover Institution, box ۶۸, 'Revolution Day', ۱۲

- ۱-Estelle Sohier, 'Politiques de l'image et pouvoir royal en Éthiopie de Menilek II à Haylā Sellasé (۱۸۸۰-۱۹۳۶)', doctoral dissertation, University of Paris ۱, ۲۰۰۷, pp. ۱۵۹-۶۹.
- ۲-PRO, FCO ۱۸۲۹/۳۱, Willie Morris, 'Annual Review for ۱۹۷۴', ۶ Feb. ۱۹۷۵.
- ۳-Bahru Zewde, A History of Modern Ethiopia, London: James Currey, ۲۰۰۱, p. ۲۳۴.
- ۴-PRO, FCO ۱۸۲۹/۳۱, Willie Morris, 'Annual Review for ۱۹۷۴', ۶ Feb. ۱۹۷۵.
- ۵-Ibid.
- ۶-Richard J. Reid, Frontiers of Violence in North-East Africa: Genealogies of Conflict since c.۱۸۰۰, Oxford: Oxford University Press, ۲۰۱۱, p. ۱۷۴; Christopher Clapham, Transformation and Continuity in Revolutionary Ethiopia, Cambridge: Cambridge University Press, ۱۹۸۸, p. ۴۱.
- ۷-Shambel Tesfaye Reste Mekonnen, Misikirnet be Derg Abalat (Testimonies of Derg members), Addis Ababa, ۲۰۰۷, p. ۱۶۴; PRO, FCO ۲۰۹۳/۳۱, D. M. Day, 'Mengistu', ۱۵ June ۱۹۷۷.
- ۸-Ethiopian Herald, ۲۱ Dec. ۱۹۷۴ and ۲۰ Jan. ۱۹۷۵; Paul B. Henze, Layers of Time: A History of Ethiopia, London: Hurst, ۲۰۰۰, p. ۲۹۰; Andargatchew Tiruneh, The Ethiopian Revolution ۱۹۷۴-۸۷, Cambridge: Cambridge University Press, ۱۹۹۳, pp. ۱۰۲-۳.
- ۹-Begashaw Gobaw Tashu, Yecoloel Mengistu Haile Maryam ena Yederggemenawoch (Secrets of Mengistu Haile Mariam and the Derg), Addis Ababa: Far East Trading, ۲۰۰۸, p. ۲۲۰.
- ۱۰-Babile Tola, To Kill a Generation: The Red Terror in Ethiopia, Washington, DC: Free Ethiopia Press, ۱۹۸۹, pp. ۳۸-۹; PRO, FCO ۳۱-۲۰۹۸, 'Annual Review for ۱۹۷۶', ۳ Jan. ۱۹۷۷.
- ۱۱-Ethiopian Herald, ۲۹ Sept. ۱۹۷۶; PRO, FCO ۲۰۹۸/۳۱, 'Annual Review for ۱۹۷۶', ۳ Jan. ۱۹۷۷; Henze, Layers of Time, p. ۲۹۱.
- ۱۲-Eshetu Wendemu Hailesselasie, Heiwot Be Mengistu Betemengist (Life at the palace during Mengistu's time), Addis Ababa: Zed Printing House, ۲۰۱۰, pp. ۸۱-۹۰.
- ۱۳-Ethiopian Herald, ۵ Feb. ۱۹۷۷.
- ۱۴-Feseha Desta, Abyotuna Tezetaye (My reminiscences of the revolution), Addis Ababa: Tsehay Asatami Derejet, ۲۰۰۸, p. ۸۰; Geset Techane (pen name Zenebe Feleke), Neber (Was), Addis Ababa: Hetemet Alfa Asatamewoch, ۲۰۰۷, p. ۲۳۸; Baalu Girma, Oromay (The end), Addis

- ۴۵-Laurence Binet (ed.), *Famine et transferts forcés de populations en Ethiopie* ۱۹۸۴-۱۹۸۶, Paris: Médecins Sans Frontières, ۲۰۱۳; Alex de Waal, 'Is the Era of Great Famines Over?', *New York Times*, ۸ May ۲۰۱۶.
- ۴۶-Gebru Tareke, *The Ethiopian Revolution: War in the Horn of Africa*, New Haven, CT: Yale University Press, ۲۰۰۹, pp. ۲۱۸-۶۱.
- ۴۷-Charles Mitchell, "'Operation Red Star": Soviet Union, Libya back Ethiopia in Eritrean War', ۲۰ March ۱۹۸۲, UPI; Messay Kebede, *Ideology and Elite Conflicts: Autopsy of the Ethiopian Revolution*, Lanham, MD: Lexington Books, ۲۰۱۱, pp. ۳۰۷-۲۴.
- ۴۸-Alex de Waal, *Evil Days: Thirty Years of War and Famine in Ethiopia*, New York: Human Rights Watch, ۱۹۹۱, pp. ۳۰۲-۷.
- ۴۹-Henze, *Layers of Time*, pp. ۳۲۷-۹.
- ۵۰-Paul Henze archives, Hoover Institution, box ۶۸, 'Travel Diary, ۱۹۹۱ June'.

- Sept. ۱۹۷۷, pp. ۱۶-۱۷; the fines are mentioned in PRO, FCO ۳۱-۲۰۹۳, D. M. Day, 'Mengistu', ۱۵ June ۱۹۷۷; see also Giorgis, *Red Tears*, p. ۵۹.
- ۳۰--MAE, ۳۲۶QONT/۲۸, Pierre Nolet, 'Chronique mensuelle', ۱۱ Dec. ۱۹۷۹; Habtamu, Ye Kesar Enba, p. ۱۲۲.
- ۳۱-MAE, ۳۲۶QONT/۲۸, 'Note: Situation intérieure de l'Ethiopie', ۲۷ Feb. ۱۹۸۱.
- ۳۲-Clapham, *Transformation and Continuity in Revolutionary Ethiopia*, pp. ۷۰-۷۷.
- ۳۳-Ibid., p. ۷۷.
- ۳۴-François Jean, *Éthiopie: Du bon usage de la famine*, Paris: Médecins Sans Frontières, ۱۹۸۶, pp. ۲۱-۵; Harold G. Marcus, *A History of Ethiopia*, Berkeley, CA: University of California Press, ۱۹۹۴, pp. ۲۰۴-۵.
- ۳۵-BArch, DY ۱۱۴۹۸/۳۰, ۶ May ۱۹۸۲, p. ۱۲; BArch, DY ۲۷۱۵۸/۳۰, ۳ Dec. ۱۹۸۲, p. ۳; PRO, FCO ۳۱-۳۸۹۵, D. C. B. Beaumont, 'Meeting of EC Ambassadors', ۲۳ Sept. ۱۹۸۳.
- ۳۶-Ethiopian Herald, ۶ and ۲۶ July ۱۹۸۴.
- ۳۷-Henze, *Layers of Time*, pp. ۳۰۶-۷; Paul Henze archives, Hoover Institution, box ۷۲, 'Communist Ethiopia: Is it Succeeding?', Jan. ۱۹۸۵; Giorgis, *Red Tears*, p. ۱۳۵, mentions 'hundreds' of North Koreans; see also p. ۵۹ for the trip to North Korea in ۱۹۸۲.
- ۳۸-Paul Henze archives, Hoover Institution, box ۷۱, 'A Communist Ethiopia?', ۱۹۸۱; Korn, *Ethiopia, the United States and the Soviet Union*, pp. ۱۲۲-۳.
- ۳۹-Ethiopian Herald, ۴ and ۷ Sept. ۱۹۸۴; the biography is mentioned in Giorgis, *Red Tears*, p. ۱۷۲.
- ۴۰-Korn, *Ethiopia, the United States and the Soviet Union*, pp. ۱۲۲-۳.
- ۴۱-'Ethiopians Mark ۱۰th Anniversary of Socialist Revolution', *United Press International*, ۱۲ Sept. ۱۹۸۴; *Ethiopian Herald*, ۱۶ Sept. ۱۹۸۴.
- ۴۲-MfAA, C ۱۸۵۲, Travel Report, April ۱۹۷۸, p. ۵۸; Donham, 'Revolution and Modernity in Maale', p. ۲۹.
- ۴۳-Korn, *Ethiopia, the United States and the Soviet Union*, pp. ۱۲۳-۴.
- ۴۴-Henze, *Layers of Time*, p. ۳۰۷; Paul Henze archives, Hoover Institution, box ۷۲, 'Communist Ethiopia: Is it Succeeding?', Jan. ۱۹۸۵; box ۷۳, 'Exploiting Famine and Capitalizing on Western Generosity', March ۱۹۸۶, p. ۹۱; Korn, *Ethiopia, the United States and the Soviet Union*, pp. ۱۲۴-۶.

سخن پایانی

- ۱-Elleni Centime Zeleke, 'Addis Ababa as Modernist Ruin', Callaloo, ۳۳, no. ۱ (Spring ۲۰۱۰), p. ۱۲۵.
- ۲-'How Kim Jong Un Builds his Personality Cult', The Economist, ۸ June ۲۰۱۷.
- ۳-Joseph Willits, 'The Cult of Bashar al-Assad', Guardian, ۱ July ۲۰۱۱.
- ۴-Kadri Gursel, 'The Cult of Erdogan', Al-Monitor, ۶ Aug. ۲۰۱۴.
- ۵-Tom Phillips, 'Xi Jinping: Does China Truly Love "Big Daddy Xi" – or Fear Him?', Guardian, ۱۹ Sept. ۲۰۱۵.
- ۶-Rowan Callick, 'No Turning Back the Tide on Xi Jinping Personality Cult', Australian, ۲۵ Nov. ۲۰۱۷; Viola Zhou, "'Into the Brains" of China's Children: Xi Jinping's "Thought" to Become Compulsory School Topic', South China Morning Post, ۲۳ Oct. ۲۰۱۷; Jamil Anderlini, 'Under Xi Jinping, China is Turning Back to Dictatorship', Financial Times, ۱۱ Oct. ۲۰۱۷.

یادداشت‌ها

[←۱]

ویلیام میک پیس تگری (۱۸۱۱، کلکته — ۱۸۶۳، لندن)، خالق رمان مشهور بازار خودفروشی، دستی در کشیدن طرح‌های قلمی داشت و از جمله طرح جلد کتابهایش را خودش نقش می‌زد، و طرح‌هایی کشید در هجو اعیان و اشراف و اسنوبیسم و انحطاط زمانه. بازار خودفروشی در فارسی با ترجمه درخشان آقای منوچهر بدیعی منتشر شده است. {م}

[←۲]

اشاره به واحد نخبه‌ای در ارتش روم باستان که وظیفه‌اش حفاظت شخصی از امپراتوران رومی بود. {م}

[←۳]

Khmer Rouge: نام گروهی با تفکرات و ایدئولوژی مائویستی که از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ بر کشور کامبوج حکومت می‌کرد. {م}

[←۴]

Colosseum: بزرگ‌ترین تماشاخانه امپراتوری روم. {م}

[←۵]

لیبرترین‌ها خواهان بیشینه‌سازی آزادی‌های فردی، خودمختاری و آزادی، آزادی سیاسی، انجمن و انتخاب هستند و بر اولویت تشخیص و داوری فردی تأکید می‌کنند. {م}

[←۶]

Popolo d'Italia

[←۷]

Rubicon: اشاره به نمادی در تاریخ امپراتوری روم که سزار سربازانش را از این رودخانه عبور داد. {م}

[←۸]

Cromwell: الیور کرامول، رهبر نظامی و سیاسی انگلیسی بود. پس از اعدام چارلز اول، حکومت جمهوری اعلام کرد و با منحل کردن مجلس اعیان همچون یک دیکتاتور بر کشور حکومت کرد. {م}

[←۹]

Garibaldi: جوزپه گاریبالدی، از قهرمانان مهم جنگ‌های استقلال ایتالیا علیه اتریش بود. {م}

[←۱۰]

Greta Garbo: ستاره سوئدی سرشناس سینمای هالیوود. او به‌عنوان بهترین بازیگر تاریخ فیلم‌های صامت انتخاب شده است. {م}

[←۱۱]

اشاره به گرگ اسطوره‌ای که به رموس و رمولوس، برادران دوقلوی بنیان‌گذار روم، شیر داد. {م}

[←۱۲]

Lictors: تبردارها. {م}

[←۱۳]

Emperor Menelik: منلیک دوم (۱۸۴۴-۱۹۱۳) از ۱۰ مارس ۱۸۸۹ تا ۱۲ دسامبر ۱۹۱۳ امپراتور اتیوپی بود. امپراتوری اتیوپی در زمان او به اوج دوران شکوه و جلال خود رسید و بسیار قدرتمند شد. {م}

[←۱۴]

جنگ آدوا جنگی است که در ۱ مارس ۱۸۹۶ میان پادشاهی اتیوپی و پادشاهی ایتالیا نزدیک آدوا روی داد. این جنگ نقطه اوجی در نخستین جنگ‌های ایتالیا-اتیوپی برای حفظ حق فرمانروایی اتیوپی بود. {م}

[←۱۵]

Circus Maximus: یکی از ورزشگاه‌های روم باستان. {م}

[←۱۶]

رهبران حزبی شاخه‌های منطقه‌ای حزب ناسیونال سوسیالیست (نازی) آلمان را گولایتر می‌خواندند. {م}

[←۱۷]

se lo sapesse il Duce!

[←۱۸]

Carabinieri: واحدی نظامی که مسئولیت حفظ امنیت و وظایف انتظامی را به عهده داشت. {م}

[←۱۹]

شهری در اتیوپی. {م}

[←۲۰]

Pietro Badoglio: بیست‌وهشتمین نخست‌وزیر ایتالیا که پس از موسولینی مشغول به کار شد. {م}

[←۲۱]

Weimar Republic: نظام حکومتی آلمان بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳، یعنی سال‌های پس از جنگ جهانی اول تا روی کار آمدن نازی‌ها. {م}

[←۲۲]

Völkischer Beobachter: به معنی ناظر قومی. {م}

[←۲۳]

SA (Sturmabteilung)

[←۲۴]

اشاره به داستانی که در تمام اناجیل چهارگانه نقل شده است. در این داستان عیسی مسیح با صرافان معبد اورشلیم درگیر می‌شود و آنها را از معبد بیرون می‌کند و می‌گوید که آنها جایی را که محل عبادت بوده تبدیل به خانه راهزنان کرده‌اند. {م}

[←۲۵]

Heil Hitler: عبارتی آلمانی به معنی «درود بر هیتلر». {م}

[←۲۶]

Lebensraum: سیاست لاینسراوم (به معنی محل زندگی) از ایده‌های اصلی هیتلر و در خدمت سیاست‌های توسعه‌طلبانه او بود. او معتقد بود مردم آلمان نیاز به زمین و مواد اولیه دارند و باید آن را از شرق تأمین کنند.

[←۲۷]

Traumalaller

[←۲۸]

اشاره به گفته عیسی مسیح در انجیل «گذشتن شتر از روزن سوزن آسان‌تر است تا درآمدن توانگر به ملکوت آسمان‌ها». انجیل متی، ۲۶-۱۹:۲۳. {م}

[←۲۹]

Wilhelmstrasse: ساختمانی که از زمان امپراتوری پروس تا سال ۱۹۴۵ مرکز حکومت بود. {م}

[←۳۰]

تصفیه خونین ارنست روم و دیگر مخالفان هیتلر که حزب نازی آن را کودتای روم می‌نامید. {م}

[←۳۱]

Leni Riefenstahl: فیلم‌ساز برجسته آلمانی که بابت نوآوری‌هایش در فیلم‌سازی شهره است. با این همه پس از جنگ جهانی دوم نتوانست جذب هالیوود شود و تنها یک فیلم ساخت که در سال ۲۰۰۲ اکران شد و یک سال بعد در ۱۰۱ سالگی مرد. {م}

[←۳۲]

Vosstrasse: خیابانی در مرکز برلین. {م}

[←۳۳]

Windsor: از قلعه‌های قدیمی و بزرگ سلطنتی در بریتانیا؛ دوک وینزرا از القاب ادوارد هشتم پادشاه سابق بریتانیاست و والیس سیمپسون، همسر آمریکایی او، دوشس وینزرا نامیده می‌شد. {م}

[←۳۴]

Panem et circenses: یکی از استراتژی‌های امپراتوران رومی که به جای پرداختن به مشکلات اساسی مردم، با بخشیدن مقداری خوراک یا ایجاد سرگرمی، حواسشان را پرت می‌کردند. {م}

[←۳۵]

Neville Chamberlain: نخست‌وزیر بریتانیا در سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۰. {م}

[←۳۶]

Via Triumphalis: به معنای طاق نصرت. {م}

[←۳۷]

Compagnie des Wagons-Lits: شرکتی فرانسوی که به هتل‌ها و به‌ویژه اقامتگاه‌های سیارش مثل قطار و اتومبیل معروف است. {م}

[←۳۸]

تاریخ امضای آتش‌بس موقت جنگ جهانی اول. {م}

[←۳۹]

Wehrmacht: ارتش آلمان نازی. {م}

[←۴۰]

سوخت‌نگاری یا سوخته‌کاری، ایجاد نقوش تزئینی یا پرتره روی چوب یا چرم از طریق سوزاندن سطوح به کمک فلزات داغ است. {م}

[←۴۱]

Permenant Revolution: انقلاب مداوم از نظر تروتسکی به این معنا بود که نباید در مرحله انقلاب دموکراتیک متوقف شد و باید آن را ادامه داد تا به انقلاب سوسیالیستی رسید و بعد با صدور این انقلاب به سایر کشورها انقلاب سوسیالیستی انترناسیونالیستی را محقق کرد. {م}

[←۴۲]

Politburo: به معنای دایره سیاسی و در واقع کمیسیون یا هیئت ویژه در احزاب کمونیست است. {م}

[←۴۳]

Gulag: اداره کل اردوگاه‌های کار و اصلاح. {م}

[←۴۴]

Soso-: اسم مصغر ژوزف در زبان گرجی. {م}

[←۴۵]

Comintern: اتحادیه احزاب کمونیست جهان. {م}

[←۴۶]

Great Terror: عملیات سرکوب سیاسی در اتحاد جماهیر شوروی در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸. {م}

[←۴۷]

شهری که اکنون دوشنبه نام دارد. {م}

[←۴۸]

NKVD: سازمان امنیت شوروی. {م}

[←۴۹]

صورت استالین پر از جای آبله بود. {م}

[←۵۰]

بخش‌بندی مرزی اروپای پس از جنگ جهانی دوم؛ و کنایه‌ای از تلاش‌های اتحاد جماهیر شوروی برای ممانعت از ارتباط آزاد خود و دولت‌های اقماری‌اش با کشورهای غیر کمونیستی غربی. {م}

[←۵۱]

Jiangxi-Fujian Soviet: شوروی جیانگشی-فوجیان که معمولاً به آن شوروی جیانگشی می‌گویند. این کشور را مائو در نوامبر ۱۹۳۱ تأسیس و اداره کرد، و تا سال ۱۹۳۷ پریا ماند. {م}

[←۵۲]

Great Leap Forward: مائو این سیاست را در سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۵۸ با هدف تحول

[←۵۳]

May Seventh Cadre Schools: این مدارس در دوره انقلاب فرهنگی چین تأسیس شد و در آنها روشنفکران و کارمندان در کنار کارهای سنگین کشاورزی، اندیشه‌های مائو را تعلیم می‌دیدند. {م}

[←۵۴]

پات یا بن‌بست وضعیتی در شطرنج است که حریف مات نشده است، ولی امکان حرکت هم ندارد. {م}

[←۵۵]

Siege Mentality: ذهنیت محاصره به این معنی است که گروهی از افراد مدام حس مشترکی دارند که مورد حمله قرار گرفته‌اند و تحت ستم هستند؛ انگار که در محاصره عده‌ای دیگر قرار گرفته‌اند و کاری از آنها ساخته نیست. {م}

[←۵۶]

دین شایع در بعضی ممالک آفریقایی، معتقد به دخالت ارواح در امورات عالم. {م}

[←۵۷]

انجیل یوحنا ۱:۱۴. آیه‌ای که الوهیت مسیح از آن استنباط می‌شود. {م}

[←۵۸]

Creole: زبانی که از ترکیب چند زبان طبیعی مختلف شکل بگیرد، به وضعیت پایدار برسد و به زبان مادری جامعه‌ای درآید. {م}

[←۵۹]

Socialism with a human face: برنامه‌ای که الکساندر دوبچک و همکارانش مبدع آن بودند. هدف این برنامه ایجاد تدریجی دموکراسی و آزادی در جامعه سوسیالیستی چکسلواکی بود. {م}

[←۶۰]

عبارتی رومانیایی به معنی «تأیید». {م}

[←۶۱]

اصطلاحی روسی است که به اصلاحات اقتصادی گورباچف اشاره دارد. {م}

[←۶۲]

معتقدان به راستافاریانیسم؛ جنبش دینی پاگرفته در جامائیکا در دهه ۱۹۳۰. {م}